بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی نبیه و حبیبه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین
حمد بیحد و ثنای بیعد پادشاهی را که وجود هر موجودی نتیجهٔ جود اوست و وجود هر موجودی حمد و ثنای
وجود اوست که ان من شیء الا یسبح بحمده آنخداوندیکه از بدایع فطرت و صنایع حکمت بقلم کرم نقوش
نفوس انسانرا بر صحیفهٔ عدم رقم فرموده تا آیات معرفت را در الواح صفات خلق بشریت پیدا گرداند
که در ظلمات ... روشنان تشنه لب طلب را سکندروار قدم صدق و سلوک راه
ظلمت صفات بشری میسر گردانید و جلیات ... خضر صفتان سوخته جگر آتش محبت را از سرچشمهٔ
آب حیات معرفت رسانید که اومن کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس
و درود بسیار و آفرین بیشمار بر ارواح مقدس و اشباح مطهر صدر ... و ...
نبوت و عنصر فتوت باد که سالکان مسالک حقیقت و مقتدیان ممالک شریعت بوده‌اند که اولئک

الذین

الذین آتیناهم الکتاب والحکم والنبوة خصوصاً بر سرور سروران انبیاء و خاتم سالار رسل اولیاء محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و اولاده و عترته الطیبین الطاهرین و خلفائه الراشدین و اصحابه اجمعین و سلم تسلیما کثیرا
اعلم ایها الاخ ... اعزک الله ... وفقنا الله و ایاکم المرتقی من حضیض البشریة الی ذروة العبودیة و رزقنا
و ایاکم التخلق بالصفات الربوبیة والتحقق بالصفات الالهیة که مقصود و خلاصه از جملهٔ آفرینش وجود
انسانی بود و هر چیز را که وجودی هست از دو عالم بتبعیت وجود انسانست و اگر نظر تمام افتد باز
بیند که خود همه وجود انسانست **نظم** جهانرا بلندی و پستی توئی ❁ ندانم چه هر چه هستی توئی
مقصود از وجود انسان معرفت ذات و صفات خداوندیست چنانکه داود علیه السلام پرسید
یا رب لماذا خلقت الخلق قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف و معرفت
حقیقی جز از انسان درست نیاید اگرچه در تعبد ملک و جن با انسان شریک بود اما انسان در تحمل بار اعباء
امانت معرفت از جملهٔ کاینات ممتاز گشت که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین
ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان و مقصود از آسمان اهل آسمانست یعنی ملائکه و از زمین
اهل زمین یعنی حیوانات و جن و شیاطین و از اهل کوه یعنی وحوش و طیور از اینها هیچ در بیت ... امانت
بار معرفت نکشیدند الا انسان زیرا که از جملهٔ آفرینش نفس انسان بود که آئینهٔ جمال جهان آرای
حضرت الوهیت خواهد بود و مظهر جملگی صفات و اشارت خلق آدم علی صورته بدین معنی
باشد و خلاصهٔ نفس انسان دلست و دل آئینه ایست و هر دو جهان غلاف آن آئینه و ظهور جملگی صفات
جمال و جلال حضرت الوهیت بواسطهٔ آن آئینه که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم ...
در اینمعنی قدس سره میفرماید مقصود وجود انس و جان آئینه ایست منظور نظر از دو جهان
آئینه ایست ❁ دل آئینهٔ جمال شاهنشاهیست ❁ وین هر دو جهان غلاف آن آئینه ایست چون نفس
انسان موصوف بآئینگی است تربیت باید ... بکمال خود برسد تا ظهور جملگی صفات در وجود مشاهده کند

نفس خود را بشناسد که از بهر چه آفریده اند و آنکه حقیقت من عرف نفسه فقد عرف ربه تحقق او گردد و بداند که او
چیست و از برای کدام سر کرامت و فضیلت یافته است مؤلف گوید **رباعی** ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی
وی آینهٔ جمال شاهی که توئی ⁂ بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ⁂ در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی
لیکن نفس انسان بکمال مرتبهٔ آینگی نرسد مادامکه بسیار قطع بادیه نکرده و آنچه بواسطهٔ سلوک بر
جادهٔ شریعت و طریقت و حقیقت دست ندهد تا بتدریج چنانکه جسد آهن را از معادن بیرون می آورند
و بلطایف الحیل پرورش کرده گاهی بسوهان و گاهی … تا آینه میشود وجود انسان
در بدایت معدن آهن است آنچه گفته است که الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة آن آهن را
از معدن وجود انسان بجستن … بیرون باید آورد و تربیت بمرتبهٔ آینگی رسانید بتدریج
حدیث ان المعادن … ثمرة … پس این کتاب در بیان
سلوک راه دین و وصول بعالم یقین و تربیت نفس انسانی و معرفت صفات ربانی بر پنج باب و چهل فصل
بنا نهاده شد چنانکه شرح آن در باب دیباچه یاد کرده است ان شاء الله تعالی وحده **باب اول** در بیان دیباچه کتاب و آن
مشتمل است بر سه فصل **فصل اول** در بیان آنکه فایدهٔ نهادن این کتاب در سخن ارباب طریقت
و بیان سلوک **فصل دوم** در بیان آنکه سبب نهادن این کتاب چه بود و فواید … **فصل سیم**
در بیان آنکه این کتاب بر چه نسق و نهج نهاده اند **باب دوم** در مبدأ موجودات و آن مشتمل است
بر پنج فصل **فصل اول** در بیان فطرت ارواح و مراتب … آن **فصل دوم** در شرح
ملکوتات و مدارج آن **فصل سیم** در ظهور عالم مختلف از ملک و ملکوت **فصل چهارم** در بدایت
خلقت قالب انسان **فصل پنجم** در بیان تعلق روح بقالب والله اعلم **باب سیم** در بیان معاش
خلق و آن مشتمل است بر بیست فصل **فصل اول** در بیان حجب روح انسان از تعلق قالب و فواید آن
فصل دوم در بیان تعلق روح و قالب و حکمت و فواید آن **فصل سیم** در بیان احتیاج

بانبیاء علیهم السلام و در پرورش انسان **فصل چهارم** در بیان نسخ ادیان و ختم نبوت
بمحمد صلی الله علیه و سلم **فصل پنجم** در بیان تربیت قالب انسان بر قانون شریعت **فصل ششم** در بیان
ترکیب نفس انسان و معرفت آن **فصل هفتم** در بیان تصفیهٔ دل بر قانون طریقت و معرفت آن
فصل هشتم در بیان تجلیهٔ روح بر قانون حقیقت و معرفت آن **فصل نهم** در بیان احتیاج بشیخ
در تربیت انسان و سلوک راه **فصل دهم** در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات آن **فصل یازدهم**
در بیان شرایط و صفات مریدی و آداب آن **فصل دوازدهم** در بیان احتیاج بذکر
بذکر لا اله الا الله **فصل سیزدهم** در بیان ذکر گفتن و شرایط و آداب آن **فصل چهاردهم** در بیان احتیاج مرید
بتلقین ذکر از شیخ و حاجت آن **فصل پانزدهم** در بیان احتیاج بخلوت و شرایط و آداب آن
فصل شانزدهم در بیان بعضی وقایع غیبی و فرق میان خواب و واقعه **فصل هفدهم** در بیان مشاهدات انوار
و مراتب آن **فصل هیجدهم** در بیان مکاشفات و انواع آن **فصل نوزدهم** در بیان تجلی ذات و صفات
خداوندی **فصل بیستم** در بیان وصول بحضرت خداوندی **باب چهارم** در بیان وصول بحضرت خداوندی
بی اتصال و انفصال **باب چهارم** در بیان معاد نفوس سعدا و اشقیا و آن مشتمل است بر چهار فصل قال الله تعالی
… لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی **فصل اول**
در بیان معاد نفس ظالم و آن نفس لوامه است **فصل دوم** در بیان معاد نفس مقتصد و آن نفس ملهمه
فصل سیم در بیان معاد نفس سابق و آن نفس مطمئنه است **فصل چهارم** در بیان نفس شقی و آن
نفس اماره است **باب پنجم** در بیان سلوک طوایف مختلف و آن مشتمل است بر هشت فصل
فصل اول در بیان سلوک ملوک و ارباب فرمان **فصل دوم** در بیان حال ملوک و سیرت ایشان
با هر طایفه از رعایا و شفقت بر احوال خلق **فصل سیم** در بیان سلوک وزرا و ارباب قلم و نواب
فصل چهارم در بیان سلوک علما از مفتیان و مذکران از … **فصل پنجم** در بیان سلوک ارباب نعم

و اصحاب اموال فصل ششم در بیان سلوک روسا و دهاقین و مزارعان فصل هفتم در بیان سلوک اهل تجارت

فصل هشتم در بیان سلوک محترفه و اهل صنایع باب اول در بیان دیباچه کتاب و آن مشتمل بر سه فصل

فصل اول در تبرک بقول الله تعالی و الحکمة از دو جانب فاتحه قاطب ... تبیره و ... لیس کمثله شی ... المتقین ... قوله

و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم کلمة الحکمة ضالة کل حکیم بدانکه سخن حقیقت بیان سلوک راه طریقت

و اهل شوق و بواعث طلب در باطن مستعد طالبان پدید آورد و شرر آتش محبت در دل صدیقان مشتعل گرداند

خصوصا چون از منشا نظر عاشقان صادق و کاملان محقق صادر شود بیت آری که دل از عشق به آتش بشد

هر قصه که بود همه دلکش شد ؛ و قصه عاشقان همی کم شنوی ؛ بشنو بشنو که قصه‌شان دلکش شد

دیگر چه خبر از دولت ابدی بیشتر انتباهی باشد و نتوان یافت که قفل این سعادت بکدام کلید گشاده شود

الا آن عشق قبل از تکوین حب ... القوم و اگر دولت ابدی بیشتر از سمع در آید گفته‌اند ... استماعا بنیاد ...

آمد و برکم ... بگشم عشق در زمین دل ... ابتدا ابدیت کاری خطاب الست بربکم آمد و شنیدند ...

ترتیب آن بکم کدام صاحب دولت را داند زیرا که محک جاودانی عشق هر شاه و ملک ندهند بیت

ملک طلبش بهر گدایان ندهند ؛ منشور غمش بهر دل و جان ندهند ؛ درمان طلبان زدرد او محروم‌اند

کان درد بطالبان درمان ندهند ؛ هرچند سودای تمنای ابدیت از هیچ سری خالی نیست مؤلف گوید

بیت رباعی درد تو زهر محقری خالی نیست ؛ لطف تو ز هیچ ... خالی نیست ؛ هرچند که در عشق جهان میسکرم

سودای تو از هیچ سری خالی نیست ؛ اما دست طلب هر محتشمی بدامن کبریای این دولت نرسد مؤلف گوید

بیت ناشد دل خسته در فتراک کسی ؛ با دیگرم زد از تو روی کسی ؛ بشتافت بسی بسوی کسی

سوی کسی زمن خود چه گشتم چنگ گری کسی ؛ دیگر غرض از بیان سلوک اثبات محبت است بر طالبان و مریدان

و همه حقایق که بکلی همت خویش را بر استیفای لذات و شهوات بهیمی و حیوانی صرف کرده‌اند چون بهایم

و انعام شده وقت ... گشته ... ذوق ... مردان و شرب مقامات مقربان محروم مانده و ...

و درجات اهل یقین بصورت نماز و روزه ... آورده آفات بیگانه قناعت کرده نفرود و انگیز چون

دیگران متحیران ... دولت ابدیت ... بودیم ... و تغیر حقیقت بدل حسبه را بیت ...

که بهره از کلمات مشایخ و الکلمات ایشان چه فایده و کمک تقویت دل و ثبات بر قدم مجاهدات و تجدید عهد

طلب کنند این را ... در آن ... کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک آمده

حکایات مشایخ جنودی از جنود الله ... سخنان مشایخ یاری دهنده طالبانست ... بکشی باشد کامل

اگر شیطان خواهد در اثنای طلب و مباشرت ریاضات و مجاهدات تشویشی بسینه مبتدی را در طلب او ره زند

تمسک بکلمات مشایخ کند ... به گنج ... ایشان زند تا از تصرف وسوسه شیطان

رهائی یابد ... صراط مستقیم ... در این قوم ... چه در این ... را مرد ... شیاطین

جن و الانس بسیار اند که ره زده ... طریق ... بسیار ... از ... و جنس این

بسیار بوده است و کم ... شیخ ابو سعید قدس الله سره ... هر روز

چندین ... از ابدیت ... بیت ... هر کس که خبر را در دست داده

یاد ... نیست ... بکند بحکم ... سالکان ... عالم حقیقت که از این حالت خبر

نداشته ... در این طریق بر جاده ... رفته ... هر که ... حقیقت

حق مستحق رسانیدن و از سرچشمه آب حیات سیراب تشنگان ... طلب را شربتی چشانیدن ... نادره

بر ... شوق ... تشنگی ... نظم سخن چون ... چو چون آب خورم ؛ چندانکه

همی آب خورم تشنه ترم فصل دوم در بیان آنکه سبب نهادن این کتاب چه بوده ... پارسی قال الله تعالی

و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه ... قال النبی صلی الله علیه و آله کلم الناس علی قدر عقولهم بدانکه

در طریقت کتب مطول و مختصر بسیار ساخته‌اند و در آن بسی معانی و حقایق پرداخته‌اند و لیکن بیشتر بزبان تازیست

و پارسی زبانان را از آن زیاده فایده نیست بیت باید که بعلم کس ... ؛ با او بزبان او سخن باید گفت

۱۶۷ ...

...

صراط راه ؛ مستقیم راست ؛ ... گذرگاه

...

چون باعجب گون همی باید گفت

از غم و شغل حکمه چندان بود که باید که بیان مستغنی حکایت ماند بوده هر وقت جمعی طالبان حق و
مریدان صادق از این ضعیف بعلت ضاعت و عدم استطاعت مجموعه چند التماس میکردند
اگرچه پیش از این چند مجموعه در قلم آمده بود که حسب استعداد و التماس هر طایفه تا مجموعه هایی خوش جمع
که شمعی کز ابتدا و انتها از فرش و دور آسمان که نهایت سیر و مقصد مقصود عاشق مشتاق خبر

بیت: هم اینجا جمال باشد ؛ هم جان جهان شامل باشد همه سعادت ابدی

ناقص رشامل بوده بسم افادت معنی کاملا از این ضعیف در ولایت عراق و خراسان که در سفر
و گاه در حضر بود از دنیا نهایت واقعات قصه های گوناگون فرصت و فراغت نیافت که با تمام آن اقدام
نماید چه هر روز فتنه نوع دیگر ظاهر میشد که موجب تفرقه دل و رنج خاطر میبود که خود گویی قصه و این دیار
خواجه علیه السلام وقتی فرموده است الفتنة من ههنا و اشار الی المشرق مع هذا بدان قصه ها راضی بوده ایم و قضای
آسمانی و تقدیر ربانی گردن نهاده ایم و بصبر پیش آمده ایم و شکر نعمت دین اسلام
نگذارده ایم و بعض اشرار چون من نقص بر خوانده ایم و کفران نعمت مسلمانی کرده ایم تا لاجرم ناگاه صدمات سطوت
دشمن کفر از آن غدار اهل شده و از آنجا بر والی آن بلاد رسید و بشومی فسق و نفاق و ظلم ظلمه و بعضی
سنت و اوامر [illegible] فحق علیه القول فدمرناها تدمیرا
[illegible] آمد و

نظم: القصه هرآنچه کرد کردن از خطا ؛ حق باید گفت بود
دون حق ؛ شکرانه نعمتش میگردم هیچ ؛ لاجرم هم فگند بدرود بلا ؛ در تاریخ شهور سنه

تسع عشر و ستمائه لشکر مخذول تتار [illegible] استیلا یافت و برآن دیار و آن قتل و
قتل و اسر و هدم و نفاق که از آن ملاعین ظاهر شد در هیچ عصر در بلاد کفر و اسلام کس نشان
نداده است و در هیچ تاریخ نیامده الا آنچه خواجه علیه السلام از فتنه های آخرالزمان خبر داده است و فرموده
لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا الترک صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف کأن وجوههم المجان المطرقة

معرفتم

جمع جهان جوانان [illegible]

جامع

صفت این گفته ملاعین کرده و فرموده که قیامت بر نخیزد تا آنگه شما با ترکان قتال کنید چنانکه
چشمهای ایشان خرد باشد و بینیهای ایشان پهن و رویهای ایشان سرخ بوده و فراخ همچون سپر
در پوست کشیده و بعد از آن فرموده است و یکثر الهرج قیل و ما الهرج یا رسول الله قال القتل القتل و هرج قتل
بسیار شود و بتحقیق بموافق آنکه خواجه علیه السلام پیش از ششصد سال باز دیده بوده
قتل از این بیشتر چگونه بود که از ترکستان تا در شام و روم چندین ولایت قتل و خراب کردند از یک
شهری که مولد و منشأ این ضعیف است قیاس کرده اند که کما بیش از ششصد هزار آدمی بقتل آمده است
و اسیر گشته اند شهر و ولایت [illegible] ازین ملاعین مخذول بیکبارگی اسلام و اسلامیان [illegible]
کردیم عبارت کنجد [illegible] آن شایعتر است در جهان که شرح حاجت افتد [illegible]
سیرت و همت در نهاد ملوک و سلاطین خالی شد که عهده و حمایت مسلمانان در وقت [illegible]
که [illegible] و هم مسئول [illegible] ایشان بکیرد تا باتفاق
جمعی کنند و کمر انقیاد و فرمان انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل الله بر میان
جان [illegible] گویی آن میباید که یکبارگی مسلمانی برخاسته
شود با آنکه اکثر بلاد اسلام برافتاد و این چنین بر زبر انداخته و جهان را کفر فروگیرد

بیت:
شاهان جهان بجملگی مشتاقند ؛ [illegible] ؛ اسلام زدست رفت بس بی خبرند
بر رفت جهان کفر و شما در خوابید ؛ خوف و خطر است کز مسلمانی اثری نیست [illegible]
نومید [illegible] جهان [illegible] عزت اهل الاسلام
عزیز [illegible] اللهم [illegible] وانت خیر الغافلین ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا
ولا تحمل علینا اصرا [illegible] ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت
مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین مقصود آنکه چون فتنه ملاعین [illegible] این ضعیف

[illegible]
[illegible]
۷

ذهب کمال در بلاد عراق صبر بسیار کرد در امید آنکه کوکب دیگر این فتنه و بلا را صبح عافیتی بدمد خورشید
سعادت طلوع کند هر کوره مقامات شداید و محن بیشتر گردید از اسر اطفال و عورات و نهب بیوت و غارت
دوستان و عزیزان نهایت بر کار و بزرگ مقرر و مسکن نهایت کشف ... آن بود که متعلقان را یکبارگی
از آن دیار بر آوردم و دل از همه برداشتم که جمله را از معرض هلاک و تلف بگذرانم چون بلا بنهایت رسید
و محنت بنهایت انجامید و کار بجان رسید و کارد باستخوان الضرورات تبیح المحظورات
بر بایست خواند و امتثال یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم
نموده و متعلقان را جمله را ترک کرده و من نجا براسه فقد ربح را غنیمت شمردن و در هجرت
الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین رفتن و عزیزان را به بلا سپردن چنانکه گفته اند
فرد چو بلا نازل شد بر شهر و دیار ؛ چون بلا دید در سپر داور ؛ نه بدانی که روز هیچ
هیچکس بر تو نباشد هیچ ؛ این ضعیف از شهر همدان که مسکن او بود شب بیرون آمد
با جمعی درویشان و عزیزان در معرض خطری هر چه تمامتر در شهور سنه ثمان عشر و تسعمائه راه
اردو پیش گرفت و در عقب این ضعیف خبر چنان رسید که کفره ملاعین خذلهم الله بشهر همدان آمدند و حصار
دادند و اهل شهر بقدر وسع کوشیدند چون طاقت مقاومت نماند کفار دست یافتند
و شهر بستدند و خلق بسیار را شهید کردند و سبی اطفال و عورات را اسیر بردند و خرابی
تمام کردند و متعلقان و اقربای این ضعیف که بشهر ری بودند بیشتر شهید کردند بیت باد بجای
مگر که ؛ و ز گلبن ما نماند برگی ؛ انا لله و انا الیه راجعون و چون امید از وطن و مسکن
مألوف منقطع شد در راستی صلاح دین و دنیا در آن دید که مسکن در دیاری سازد که در او
اهل سنت و جماعت باشند و از آفت بدعت و هوا و تعصب پاک باشند و بامن
و عدل آراسته و بفضل اسعار خصب معیشت پیراسته و در آن دیار پادشاه دیندار عالم

عادل

عادل منصف مستقر بود که قدر اهل دین داند و حق اهل فضل شناسد هر چند تفحص کرد از ارباب نظر و
اصحاب تجارب که بر احوال بلاد و اقالیم جهان وقوف داشتند باتفاق گفتند دیاری باین صفات
و بلادی باین خصوصیات درین وقت بلاد روم است که بمذهب اهل سنت و جماعت آراسته است
و برسم امن و عدل و خصب و انصاف پیراسته و مجملاً پادشاه درین وقت درین دیار از بقیه آل سلجوق
و یادگار آن خاندان مبارک که بر آسایش و رحمت و امن و عدل و رأفت اهل اسلام باشند
از سایه چتر همایون آن خاندان یافته و آن مآثر و مبرات که در عهد میمون آن پادشاهان دیندار
دین پرور انار الله برهانهم بوده است از غزوات و فتوحات دیار کفره و از اخذ قلاع و حصون از ملاحده و بنای
مدارس و خانقاهات و مساجد و منابر و جوامع و پلها و رباطها و چهارسوها نهاده و دیگر مواضع خیر و توقیر
و رعایت علما و تبرک و احترام صلحا و زیادة شفقت و مرحمت بر رعایا و انواع تقربات بحضرت عزت هیچ
عهد بوده است و بعضی از آن مشهور زمانست و معروف ... حاجت بشرح نیست چه در ممالک دیار ترکستان
و فرغانه و ما وراء النهر و خوارزم و غور و غرجستان و غزنه و هندوستان و کابل و زابل و سیستان
و کرمان و فارس و خوزستان و عراقین و دیار بکر و شام و ساحل مصر و روم و امثال آن
مآثر خیر ایشان و بندگان ایشان ظاهر است و در بلادهای اسلام بر ادعیه صالحه و اثنیه فایحه ... کتاب مبارک کو یا ما
باهر یاد ایشان و آثار تعالی لطف و مرحمت و شفقت و رأفت ایشان از وسیلت درجات و موجب قربات
گردانیده و برکات ... گستری و دین پروری ایشان باقی دارد ... چون این ضعیف بر این معنی مطلع
محقق گشت و دانست که اسباب جمعیت و فراغت دین پروری و نشر علم و دعوت بندگان بحق و رعایت
حقوق اصحاب خلوت و خدمت درویشان و عزیزان جز در آن دیار مبارک مهیا و مهنا نگردد خصوصاً
در جاه و دولت آن خاندان مبارک که دعاگوی آن خاندان این ضعیف را از آبا و اجداد میراث رسیده است
و حقوق نعم ایشان بر ذمه این ضعیف و جمیع اهل اسلام متوجه و واجب شناخته بتوفیق ایزدی

مجموعه ... ٢

بدین خطهٔ مبارک نهادن و در حرم این ممالک که هر روز در افزون باد و از شرور کید کل محفوظ و مصون نظام

ساختن و بلادهای دولت قاهره قبتها به مشغول بودن چون این سعادت مساعدت نموده و توفیق رفیق

گشت افتان و خیزان با جمعی عزیزان بجد و اجتهاد بمبارکی رسید بشهر قیصریه و از اتفاق حسن

این فتوح در ماه مبارک رمضان افتاد که ابواب خزاین رحمت گشاده بود و خوان کرم عام نهاده و صلای

حل مسائل این داعی در داده و در این موسم شریف عزلتی اختیار کرده شد و در اثنای [illegible]

مقالت جماعت اخوه طلاب که هر وقت التماس چنین مجموعه میکردند عنان گیر شد این فرصت

فراغت و جمعیت را غنیمت شمرده آمد و بعد از استخارت و استمداد فیض فیض ربانی عنان

قلم بدست تصرف غیب سپرده شد تا هر گوهری که از مرهب غیب بعکس دل سند زبان قلم در سلک

عبارت کشد و بر اطباق اوراق تحفهٔ طالبان محقق و عاشقان صادق سازد و امید بجناب عظمت

و کرم عظمت پادشاه تعالی آنست که بیان این ضعیف را از سهو و زلل و خطا و خلل محفوظ و مصون دارد و در

خزاین مکنونات غیب بر دل و زبان گشاده گرداند بر قانون جادهٔ متابعت سید اولین و آخرین

این مقصود بحصول موصول کرده و مرا و خوانندگان را در دو جهان شاد و منعم سازد و مقبول دلها و منظور

نظرها گرداند بمنه و کرمه و جوده العزیز و هو حسبی و علیه توکلی ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا

من لدنک رحمة انک انت الوهاب و صلی الله علی محمد و آله اجمعین فصل سیم در بیان

آنکه این کتاب بر چه شش و پنج نهاده آمد قال الله تعالی و هو الذی بدأ الخلق ثم یعیده و قال تعالی

یموت الناس علی ما عاشوا فیه و یحشر الناس علی ما ماتوا علیه بدانکه انسان را بحکم آیة و خبر

سه حالت ثابت میشود اول بدایت فطرت و از مبدء میخوانیم دوم مدت حیات و از معاش

میخوانیم و سیم حالت قطع تعلق روح از قالب باضطرار یا از صفات قالب باختیار و از معاد نام نهیم

پس این کتاب مبنی بر سه اصل نهاده شد از مبدء و معاش و معاد و در هر اصلی باب نهاده و مشتمل بر چند

فصل

فصل ... در هر مقام شمه از احوال انسان از وجود مختصر بیان کرده شود نشانه چنانکه در بیان مبدء از

بدایت فطرت ارواح و تشریح ملک و ملکوت شرحی داده آید و در باب معاش از تربیت تن

و تدبیر و سلوک در اطوار بشریت و ادوار روحانیت و تبدیل اخلاق و تغییر صفات و احوال مختلف و مقامات

پرورش و تصحیح بسبب تربیت ترقی نموده شود و بیان معاد از رجعت و معاودت نفوس سعدا

اشقیا و مرجع و معاد هر صنف چنانکه کرده آید بر قانون روش انبیا و اولیا و یک باب در بیان سلوک

طوایف مختلف بر آن متفرد شود تا هر طایفه از فواید این کتاب محظوظ و بهره مند باشند و یک باب

در دیباچه کتاب گشاده آمده است و جملگی کتاب بر پنج باب و چهل فصل بنا افتاد چنانکه در فهرست شرح آن

نموده آمد به تبرک و تیمن در عدد پنج ابواب بدانچه بنای اسلام بر پنج رکن است کقوله بنی الاسلام علی

خمس شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و صوم شهر رمضان

و حج البیت من استطاع الیه سبیلا

این چنین حدیث صحیح است بروایت عبدالله بن عمر و در عدد چهل فصل تبرک بدانچه در تربیت انسان

اربعین خصوصیتی دارد چنانکه فرموده ... خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و خواجه علیه السلام فرمود

من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه و در هر فصلی آیتی از قرآن و حدیثی از پیغمبر

علیه السلام مناسب این فصل آورده شود تا تمسک بکتاب و سنت بوده و چون از بدایت تا نهایت شرح کمال

و نقص انسان و پرورش و روش او در هر حالی و مقامات داده آید تکمیلی باشد مر طالبان را

و حقیقت را و ارباب سلوک و معرفت را که نقد وقت خود را بر آن میزنند اگر از مقامات و مقامات

مقامی از این مقامات در خویشتن یابند شکر و امیدوار باشند و معرفت را که نقد وقت خود را بر آن میزنند

که قدم بر جادهٔ حق دارند و بر صراط مستقیم میروند و اگر بخلاف [illegible] در وجود خبری نپسندند غرور شیطان

و شعوهٔ نفس [illegible] از دماغ بیرون کنند و بر طریق صواب قدم در راه طلب نهند

و بکره وقتهای پوشیده مغرور نشوند بیت سودای بتان تهی ز سر بیرون کن ... در راه نگاه دار ...

واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة

از مقامات و مقامی از

افزون کن * دست از دو عشق است چو آنجا برسی * از خود بزبان حال گوید چون کن * و نام کتاب هم بر
منوال احوال کتاب مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد و چون مرید صادق و طالب عاشق از سر صدق
و تشنگی از سر سوز و تحقیق مطالعه کند و بر اصول این فصول اطلاع یابد و بداند که او که بود و از کجا آمده است
و بچه کار آمده است و کجا خواهد رفت و چون خواهد رفت و مقصد و مقصود او چیست رباعی جانا
عاقلان عالم پیش است * زان یک منزل که جمله را در پیش است * از تیغ اجل بریده در حسرت رفت
این غم صد هزار بزرگ بیش است * سوم کرده که روح پاک علوی نورانی را در صورت قالب خاکی
سفلی ظلمانی کشیدن چه حکمت بود و باز مفارقت دادن و قطع تعلق روح از قالب کردن و خراب صورت
چه رست و باز در حشر قالب را حشر کردن و کسوت روح ساختن سبب چیست آنکه از زمره اولئک کالانعام
بل هم اضل بیرون آید و بمرتبه انسانی رسد و از حجاب غفلت یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة
هم غافلون خلاص یابد و قدم بذوق و شوق در راه سلوک نهد تا آنچه از نظر او در قدم اول
که ثمره کاینات است و ثمره قدم عرفان بیچاره فلسفی و دهری و طبایعی که از این هر دو مقام محروم اند و
سرگشته و گم گشته یکی را از فضلا که نزد ایشان بفضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است
و آن عمر خیام است از غایت حیرت در تیه ضلالت این بیت می گوید نظم در دایره
کامدن و رفتن ماست * آن را نه بدایت نه نهایت پیداست * کس می نزند دمی درین عالم راست
کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست * دارنده چو ترکیب طبایع آراست * باز از چه قبل فکندش اندر کم و کاست
گر زشت آمد پس این صورت عیب کراست * ور نیک آمد خرابی از بهر چیست * آن سرگشته نابینا
فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور خبر نیست که حقتعالی را بندگانند که در متابعت
سید اولین و آخرین بر کل کاینات حجاب کرده اند و از قاب قوسین درگذشته و از سر
او ادنی بتحقیقات خویش گم کرده اند و دیده بصیرت را بکحل مازاغ البصر و ما طغی کحل کرده اند

و در مطالعه

و در مطالعه لقد رأی من آیات ربه الکبری مشاهدت زدی از انوار بعد تجلی فرود می شده
کرده بدان فروز مقام بیچون برده علم امر که مبدأ عالم ارواح است متوجه گشته و باز دیده که الحکم علام
هر چیز چگونه بصحرای وجود آمده و خواهد آمد تا بشرف عالم و سر وجود هر یک بدانسته و مشاهده حقایق
از موجودات بیشناخته و مرجع و معاد هر طایفه معاینه کرده و آنچه ازل باید بیرون نگریسته و از دیده
ابد با ازل دو دون نگریسته و پرگار صفت گرد دایره کاینات ازل و ابد برآمده که موجود
معدوم بوده و گاه معدوم موجود بوده و گاه نه موجود و نه معدوم بوده و در زیر این پرده
چه وا با آن را اسرار بسیار است و این معانی لایق ادراک هر عقل که آلوده بهیت
بود و بیشتر خلق طامات پندارند و هر یک سری بزرگ است از اسرار اکنون عجب که هر
دیده اهل عجب بر آن ننشیند که زبان فلان می ماند فلان واند مؤلف گوید بیت
تا با غم عشق تو هم آواز شدم * صد بار زیادت بعدم باز شدم * زان سوی عدم راه [illegible]
راه بوده ام کنون همه راز شدم * کجا اند آنجاتان تا نابینایان گمگشته تا اگر درویشان
در طلب بینایی [illegible] تا بینا شده بینا باشند که روزگار بدبختکاری طریق سبیل
خود می از پیش چشم حقیقت بین ایشان را برداشته شدی بشرط تسلیم تا از
نابینای کمر صم بکم عمی فهم لا یعقلون خلاص یافته شدی بعد از آن همه اف کشف معانی
مازاد دوست یقین را تازه شدی و چون دلخواه چنان بود که برآید و بید این کتاب خاص و عام
بشنید و هر طایفه از اجناس و انواع خلق علی اختلاف طبقاتهم از مقامات مقربان
بی نصیب نمانند و از اولیای حق بیچاره نشنوند چنانکه از صنعت و حرفت و زی
دیگر خویش بیرون نباید آمد که کار اهل تحقیق و حاجات ضروری خلق مشکل کرده در باب
چنان سلوک هر طایفه کرده آید چه هیچ طایفه نیست که از حرفت و صنعت را ما بحضرت حق نیست

و راهی بهشت و راهی به دوزخ که از برای هر شخص این سه راه بر هم خورد از صراط مستقیم که راه راست

که تعبیر به دو راه بهشت از دست راست میرود و راه دوزخ از دست چپ چنانکه پیغمبر باید

و کنتم ازواجاً ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة والسابقون السابقون

اولئک المقربون و شیخ گفته اند الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق و مراد از انفاس خلق

خدمتگاه و صمت و معرفت ایشان است که از آن نفس هر نفسی [illegible] و مثال این چهار راه که بهشت که از هر

موضع و جهات چه که حق [illegible] راهی باشد [illegible] و [illegible] و جنگ [illegible] الحرام

آن اول خروج [illegible] است در این باب چون حاصل آید دوم [illegible] که بعد بشد [illegible]

راه درست نباید شرط سیم [illegible] قطع مسافت بعد است چون این شرط حاصل [illegible] و همچنین

در صمت و معرفت [illegible] اول که از خط نفس و طبیعت خویش خروج کنند و در هر کار [illegible]

و قدم صدق قطع مسافت [illegible] واجب شناسند [illegible] وصال [illegible] باب

به خودش [illegible] همچنین [illegible] است [illegible] که [illegible] مسافت چند

ایدوست [illegible] شرح [illegible] در مقام خویش [illegible]

آید [illegible] و از عبارت [illegible] و الفاظ غریب احتراز [illegible] بسته [illegible] و [illegible]

موافق [illegible] شرح [illegible] فی [illegible] و العلم [illegible] **فصل پنجم** در بیان مبدء

موجودات و آن مشتمل است بر پنج فصل [illegible] بر آنچه [illegible] صحیح است **فصل اول** در بیان فطرت ارواح

و مراتب و معرفت آن قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین

الی [illegible] الانسان [illegible] و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی

خلق الارواح قبل الاجساد [illegible] الفی [illegible] و فی روایه [illegible] حدیث [illegible] آیت [illegible] که

اول ارواح [illegible] آنگاه [illegible] اجسام [illegible] مبدء موجودات ارواح است [illegible]

[illegible]

است ارواح پاک محمد صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه فرموده اول ما خلق الله نوری و در روایتی روحی

چون خواجه علیه السلام زبده و خلاصه موجودات بود و ثمره و شجره کاینات که لولاک لما خلقت الافلاک

سبب [illegible] موجودات هم او آمد و همچنین باید که باشد زیرا که آفرینش بر مثال شجره است و خواجه علیه السلام

ثمره این شجره و شجره بحقیقت از تخم ثمره باشد پس چون حق تعالی موجودات خواست آفرید اول نور محمدی را

از [illegible] احدیت پدید آورد چنانکه خواجه علیه السلام خبر میدهد که انا من الله و المؤمنون منی و در بعضی روایات

آمده که حق تعالی به نظر محبت بدان نور محمدی نگریست حیا بر وی غالب شد قطرات عرق

پدید آمد ارواح انبیا علیهم السلام از قطرات نور محمدی بیافرید پس از انوار ارواح انبیا ارواح اولیا

بیافرید و از انوار ارواح اولیا ارواح مؤمنان بیافرید و از انوار ارواح مؤمنان ارواح عاصیان بیافرید و از

ارواح عاصیان ارواح کافران و منافقان بیافرید پس از انوار ارواح انسانی ارواح ملکی بیافرید

و از انوار ملکی ارواح جن بیافرید و از ارواح جن ارواح شیاطین و مرده و ابالسه بیافرید به تفاوت

احوال ایشان و از ارواح ایشان حیوانات متفاوت بیافرید آنگه ارواح ملکوتیات و نفوس

نباتات و معادن و مرکبات و مفردات عناصر بیافرید آنگه مراتب عالم اجسام پدید آمد چنانکه

شرح آن در باب دوم و سیم بیاید ان شاء الله تعالی و مثال این مراتب همچنان بود که قنادی از

قند سفید که اول بجوشاند نبات سفید بیرون گیرد دوم کرت بجوشاند شکر سفید بیرون گیرد

سیم کرت بجوشاند شکر سرخ بیرون گیرد چهارم کرت بجوشاند طبرزد بیرون گیرد

پنجم کرت بجوشاند شکر قوالب بیرون گیرد ششم کرت بجوشاند دردی ماند که آن را

قطاره خوانند به غایت سرخ و کدر بود اما از اول مرتبه قندی تا این قطاره صفا و سفیدی کم میشود تا ... سیاه

سیاهی و تیرگی بماند آنکس که بر تصرف قنادی وقوف ندارد نداند که قند و این اجناس

مختلف مشروع از یک قند بیرون آورده انکار کند و گوید هر که قطاره سیاه را از قند صافی بیرون آورده است

بدانکه این سیاهی و تیرگی که در اجزای وجود سفید تیره بود چنانکه آمیختم که با هم آمیخته بود
از راه سرخ گردد از آن روی و بتحقیق چنانست که ظلمت و کدورت در اجزای وجود سفید
صافی تیره باشد تا شد در مقام تندی از آن نصیب این خاصیت که ظلمت و کدورت نهاده اند
بر داده تعداد اختیار و چون بمقام نبات رسد شکر از آن نصیبه خویش بر داده و همچنین در مقام
در مقام خویش نیکو استاده از خویش از صفا و ظلمت و کدورت که در اجزای تند تیره بود بسیار اندر
با نیکی نه آنکه خود قطره اندک سفیدی و صفا مانده و بتدریج چون کدورت و ظلمت باشد و در نبات اندک ظلمت و کدورت
باشد و بدین صفا و سفیدی چنانکه در نبات این ظلمت و کدورت بنظر حس تیره‌تر دیده نباشد
قطره و صفا و سفیدی می‌توان دیدن تا باشد و این تفاوت و مراتب در صفا و تیرگی و سفیدی و
سیاهی در هر یک از این نبات بسیار مختلف نبات و شکر و غیر آن می‌باید و هر یک در مقام خویش
کمالی دارد و هر یک خاصیتی بسبب آن تفاوت نهاده اند که در آن دیگر یافت نشود و آنجا که تصییر
کلی بکار آید که دیگر نیاید تا آنجا که نبات مفید باشد طبیب شکر نفرماید و آنجا که شکر باید
نبات نشاید و هیچ از اینها قائم مقام دیگر نتواند بود پس معلوم میشود که هر یک در مقام خویش
کمالی دارد که آن جز در وی یافت نشود چنانکه میفرماید الذی احسن کل شی خلقه پس در این مثال باید که
این قدر صاف روح پاک محمدیست علیه السلام که بتحقیق آدم از وجهت چنانکه آدم علیه السلام
بوالبشر آمد او ابو الارواح آمد نحن الآخرون السابقون اشارت بدین معنی است اگرچه صورت
تا در تبع صور بوده روح او در اول مقدم ارواح بود ارواح انبیا علیهم السلام نبات صف از شده روح
محمدی پرورده اند و ارواح اولیا بمثابت شکر سفید بود ارواح مومنان بمثابت شکر سرخ و ارواح
عاصیان بمثابه قطره و ارواح کافران بمثابت شکر و قالب هم بر این قیاس ارواح
ملکی و جنی و شیاطین از آن جمله‌اند تا آنچه دُردی آلوده بود که قطره خوانده ایم لطیف ارواح حیوانی و نباتی بود

و از آن

و اما کیف آن مرکبات و مفردات عناصر انچه لطیفه شعیب روی می‌نماید در غایت لطافت که پیش
از این مهما گشت و در عبارت نیاورده است والله اعلم و آن آنست که ظلمت و کدورت که در شد
تیره بود ظلمت مطلقه حرارت آمد و کدورت مطلقه کثیف تا هر کجا که ظلمت و کدورت در اجزای مختلف
نبات و شکر و قطره و قوالب و غیره پیش یافت شود حرارت و کثیف تجارب یافت بود چنانکه
شکر از نبات یک درجه گرمتر بود و کثیف‌تر باشد باقی همچنین و حرارت صفت آتش است
و آتش بمثابه محبت است و کثیف صفت خاکست و خاک بمثابه خفت و فروتنی بود خاصیت
آتش سرکشی و طلب علو و رفعت بود اما بحث است که اگر چه اما هر که یک آتش بود و محبت
خاک خفت و فروتنی و از مکانت که جمادات و کیک طبع دون همت باشند و طلب غذای
شغال کنند که اصل ایشان خاکست و از صفت آتشی چه علم خیزد و از صفت خاکی همه جهل و بیرون
نیابت رسد ظلومی و جهولی باشد که این لفظ مبالغت است پس این دو صفت اگر چه در
تیره بود اما ظاهر نبود در شد در نبات و غیر آن ظهور و کمال این دو صفت در قطره و اندک آخر دردی نمود از شد
باز مانده و صفا و سفیدی در وی اندکی بود و بکمال سفیدی و صفا در نبات بود و ظلمت و کدورت در وی
اندکی بود و همچنین در نبات ارواح ... اندکی حرارت بود مایه محبت باشد و اندک کدورت
که مایه تواضع و عبودیت بود و لیکن چون بکمال نبود این دو صفت بار امانت معرفت نتوانست
کشید و در قطره که قالب انسانی اندک صفا و روحانیت در وی بود و لیکن چون بکمال نبود هم
بار امانت معرفت نتوانست کشید مجموعه جمعیت از هر دو عالم روحانی و جسمانی که هم آلت
محبت بنده که بکمال دارد و هم آلت علم و معرفت بکمال تا بار امانت مردانه و عاشقانه در
جان کشد آن جزو دایست در دیگر انسان نبود چنانکه فرمود انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض والجبال تا آنجا که وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا زیرا که این بار جز بقوت ظلومی

و جهد
ضعیف

وجهی که شوان گشته اگرچه جز بعضی از هوای بار شوان دیده تا که بعضی از معانی بدیشان [illegible] قوت و استعداد
جمعی نداشتند زیرا که نشد که وصف حیوانات قوت و استعداد و جمعی نداشتند اما نور روحانی
نداشتند شرف بار امانت ندیدند قبول کردند چون انسان که مجموعه عالم جسمانی و روحانی
بود لاجرم حمل بار امانت کرد مکرم گشت و لقد کرمنا بنی آدم این بود اما شرف بار امانت
روح هم بدین مناسبت بدانکه چنانکه در شش صفت گفته‌ایم نسبت به سعیدی و سیاهی
و صفا و کدورت و لطافت و کثافت و حلاوت همچنین در روح که لطیفه ایست ربانی صفت صفوت
در او تعبیه است از نورانیت و محبت و علم و حلم و انس و بقا و حیا و در روح چون تعلق بقالب کرد تمام
از هر صفت صفات دیگر را خبر و شرح آن در مقام خویش باید داشت [illegible] صفوت از
صفات شبیه بعضی از صفات شش است چنانکه نورانیت شبیه سعیدی و محبت شبیه سیاهی
و شرح این مناسب [illegible] و علم شبیه صفا و حلم شبیه کدورت و انس شبیه لطافت
و حیا شبیه کثافت و بقا شبیه حلاوت و هر صفت که در شش اثر آن اندک ظاهر است
همان شبیه در روح اثر آن اندک ظاهر است اگر خواهند که این صفت بکمال در وی ظاهر شود
او را بسعیدی باید برد که کمال آن صفت در وی باشد مثلاً اگر شش را خواهند که صفت سیاهی
که در وی اندک است بکمال رسد در قطاره باید آمیخت که معدن سیاهی است تا شش هم
سیاه شود نسبت چون در روح صفت محبت اندک که شبیه سیاهی است در صدد خواستند
که محبت در وی بکمال رسد او را بقالب که معدن ظلمت است تعلق دادند تا پرورش صفت
محبت در او بکمال رسد که از اسرار تعلق روح بقالب یکی این بود و چون ملائکه از این تعلق با خاک نشدند
تخم محبت ایشان هرگز بکمال پرورش نیافت [illegible] و اگر کسی سؤال کند که چون
در شش روح پاک محمدی علیه السلام از ظلمت و کدورت و کثافت تعبیه بود و شرح آن

داد که ارواح انسان را بدین صفت محتاج بود که هر یک در موضع خویش مصرف [illegible]
دیگر روح محمدی از پرتو نور احدیت پدید آمد پس در نور احدیت این صفات تعبیه توان گفت
اگر گویند توان گفت پس بجا هم احتیاج است و اگر گویند نتوان گفت پس در روح پاک محمدی از کجا آمد
آنچه از نور احدیت بود جواب از سه وجه گفته شود اول آنکه اگرچه روح پاک محمدی از شعله نور
احدیت بود و لیکن بصفت حدوث موصوف بود و این صفت در نور احدیت نبود و هرچه محدث
است مطلقاً از ظلمت خلقت حاصل است و نور مطلقاً صفت خدا و ولایت خاص که الله نور
السموات و الارض و ظلمت مطلقاً صفت خلق است خاص چنانکه فرمود ان الله تعالی
خلق الخلق فی ظلمة پس این ظلمت و کدورت و کثافت شاید که از خصوصیت حدوث باشد
وجه دوم آنکه ذات احدیت موصوف است بصفات لطف و قهر شاید گفت که هرچه از نور
احدیت صفات در ارواح از پرتو صفت لطف باشد و هرچه ظلمت و کدورت است از پرتو
صفت قهر باشد وجه سیم آنکه چون ظلمت را در شش مثابه آتش محبت نهادیم در روح
ممکن نیست که تخم محبت در نهاد ارواح پیش از صفات دیگر آمد چنانکه مصنف گوید بیت
ما شیر زوی عشق تو با هم خوردیم * با عشق تو در طفولیت خو کردیم * [illegible] چه جای این است که ما
با عشق تو در ازل بهم پروردیم * و یقین است که روح را محبت بر جمع صفات سابق آمد از بهر آنکه تا
محبت تخم [illegible] اگر تخم سابق بودی [illegible] چون بهره نداشتی [illegible]
روزی بیت گستاخ [illegible] بر لب خویش * [illegible] من بیچاره چو مردان توام [illegible]
از تخم [illegible] شده از صفت قدرت و حکمت همین ذوق داده روح [illegible] صفت در قالب
بنشیند که روح را هیچ صفتی نیست که پیوند قدم دارد اما صفت محبت در این اسرار پیداست
که کس تحمل آن نکند [illegible] در معانی و محبت [illegible] زیرا که [illegible]

سر این رشته از [illegible]
[illegible] بر رشته

نوشته‌اند کشیده به محبت، محبت از یک خانه‌اند و محنت و شادی از هم بیگانه‌اند شیخ عبدالله
انصاری آورده که گوید محبت در کوی محنت جواب در داد ای مسکین غلام آنکه خود قطره آب داد و بیچاره او بر
کار ظلومی و جهولی باری که اهل دو جهان از او بگریختند او بر آن آویخت و محنت جاودانی خرید رضا
رباعی عشق است که لذت جهانی ببرد * عشق است که عیش جاودانی ببرد * عشق ارچه که آب
زندگانی دل است * لیکن ز دل آب زندگانی ببرد * فصل دوم در شرح ملکوتیات و مدارج آن
قال الله تعالی فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
اول ما خلق الله تعالی العقل بدانکه مبدأ عالم ارواح روح پاک محمدی صلعم است بدان شرح که در فصل سابق
برفت مبدأ عالم ملکوت عقل کل و ملکوت باطن جهان باشد ظاهر جهان را ملک خوانند
و باطن جهان را ملکوت و بحقیقت ملکوت هر چیز جان آن چیز باشد که آن چیز بدان قایم باشد
و جان همه چیزها صفت قیومی حق تعالی است چنانچه فرموده بیده ملکوت کل شیء و هیچ چیز را وجود
قایم نیست الا بذات پاک خداوندی جل جلاله و ملکوت هر چیزی مناسب آن چیز باشد چنانکه
میفرماید اولم ینظروا فی ملکوت السموات و الارض ملکوت آسمان مناسب آسمان باشد
و ملکوت زمین مناسب زمین باشد اما ملکوتیات بر انواع است و لیکن جمله بر دو قسم است
قسمی از قبیل عالم ارواح است و آن هم بر دو نوع است علوی است و سفلی علوی چون ارواح انسان
و ملک سفلی چون ارواح جن و شیاطین و حیوانات و روح نامیه در نباتات و حیوان و منشا این دو
روح خواجه علیه السلام است چنانکه شرح آن گذشته قسمی دیگر از قبیل عالم نفوس است و آن هم
بر دو نوع است علوی و سفلی علوی چون نفوس سماوی و نفوس کواکب و نفوس افلاک و بروج
و سفلی چون نفوس جان کم و آنهم بر دو نوع است مفرد و مرکب مفرد چون عناصر اربعه و ملکوت آن خاص
طبایع است چنانکه آب را رطوبت و برودت طبیعت است و تشنگی خاصیت و آتش را یبوست

زمینی

ساده
و حرارت طبیعت است و لطافت خاصیت است و باد را رطوبت و حرارت طبیعت است و
خاصیت است و مرکب از دو نوع نباتات و جماد و جماد را ملکوت هم خواص و طبایع است چنانچه خواص احجار و
طبایع آن و همچنین دیگر جمادات عالم و ملکوت نباتات نفس نامیه است و خواص و طبیعت آن نیز شامل
این قسم عالم عقل است دیگر باره و قسم ملکوتیات ارواح و نفوس در نباتات جمع شود از این است که
ملکوتیات روح نامیه و نفس نامیه نیز خوانند زیرا که واسطه عالم حیوانیه و جمادی آمد چون
راه نشو و نما است که در جماد نیست و از خاصیت حیوانیه است از قبیل ذوات روح شمرند ملکوت آن نفس
نامیه گویند و چون در او حس و حرکت نیست که از خاصیت جماد است از قبیل ذوات النفوس
شمرند و نفس نامیه خوانند و در هر نوع ملکوت ارواح و نفوس علوی و سفلی صفتی از صفات ملکوتیات
دیگر توان یافت چنانکه در ملکوت ارواح از صفات ملکوتیات نفوس و در ملکوتیات نفوس از
صفات ملکوت ارواح و باقی هم بدین قیاس تا در هر یک چون آن نوع غالب افتاده دیگر مغلوب
بدان نوع یاد کرده شد و شرح هر یک بخطاب انجامد امیر المؤمنین بر دو نوع منقسم است ملک
و ملکوت و آن خلق و امر هم گویند و حق تعالی در یک آیه جمع کرده است چنانکه فرموده است ان ربکم
الله الذی خلق السموات و الارض تا آنجا که گفت الا له الخلق و الامر عالم امر عبارت از ضد اجسام است
علم
که قابل مساحت و قسمت و تجزی نیست و دیگر آنکه باشارت کن بی توقف در وجود آمده است
و عالم خلق عبارت از اجسام است لطیف و کثیف که قابل مساحت و قسمت و تجزی است و اگر چه هم
باشارت کن پدید آمده است ولیکن بوسایط و بتدریج آمد که خلق السموات و الارض فی ستة ایام
فاما اسم ملکوت ارواح را فرا میگیرد و اسم ملکوت نفوس را چنانکه فرموده و یسئلونک عن الروح
قل الروح من امر ربی و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره ولیکن روح انسانی بشرف اختصاص
اضافت من روحی مخصوص است از آنجا است که کرامت و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر

معنی ظاهر این آیه شنوده باشد و لیکن معنی باطنش بشنو که قرآن را ظاهری و باطنی است ان للقرآن

ظهراً و بطناً بسیعه باید که آدمیزاد مجبول بعنایت ما است او را ما برگرفته ایم و در بحر و بر که عالم اجسام است

بحر عالم ملکوت و بر و بحر آدمیزاد برخوان گرفت زیرا که او بار امانت ما دارد آن بار که بر و بحر و زمین و آسمان برنگرفت

که فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان چون آن بار برگرفت بر و بحر او را آن بار

چگونه تواند برگرفت چون او با همه عجز و ضعف بار ما کشد ما بدو به همه قوت و کرم او لیسرکه بار او کشیم

زیرا که ما عاشق و معشوقیم آنچه ما را با آدمی و آدمی را با ما افتاده است نه ما را با دیگری و دیگری با ما افتاده است

بیت گر دل بهوای لیلی بند خوش شد ⁂ صد ترک برای عزه کی نیکو شد ⁂ فرد میان عاشق و

معشوق کس نگنجد باز معشوق معشوق عاشق تواند کشید و بار ناز عاشق هم معشوق تواند کشید

چنانکه معشوق ما که در آن عاشق است عاشق ما که در آن معشوق است خواهست معشوق عاشق را

پیش از خواست عاشق است معشوق را بلکه نازکشیده معشوق عاشق را میرسد زیرا که عاشق پیش از

وجود خویش معشوق خویش را مرید بود اما معشوق پیش از وجود عاشق مرید عاشق بود چنانچه

میگوید او را خواست که ما را خواست نوالف گوید ⁂ شمع ازلی دل مرا پروانه ⁂ جان جمالی مرا

جانانه ⁂ از شور سر زلف تو زنجیر تو خواست ⁂ دیوانه کی دل من دیوانه ⁂ اگرچه بتحقیق میان عاشق و معشوق

یگانگی و دوگانگی نیست تو امانه ما تو سر جامه تو شدی و من جامه ما که جامه عشق را تار و تجسیم اند و پود تجوید سرشته

شد و حدیث اشارت فاحببت ان اعرف بر خواست و لیکن بیان سخن کشف بالجاهیت

آری سطوات حدوث موسوی چه باید تا دم ان ربی الا قمیک تواند زد اگرچه اول نصیب لن ترانی

هم گوشمالی بدادند تا بر کوه طور چون ملائکه طعن یا بن لیست و الحیض بالتراب و رب الارباب

زبان دراز کرد زبان در کام کشید و نگفت یا بن بیگویند ما للتراب و رب الارباب چرا او

نگوید ما للتراب لا رب الارباب و التراب بمقام خاکی راضی بودیم و اول استعداف بیچه ای تیم

مسجع بالجاهیت

بکلیم گوشه

کلیم گوشه ادبار جود در گوشش کشیده و در کنج قناعت پای در دامان تسلیم آورده در ابحرم سوره لیطین بر

خوانده و دو نسته که قربت ملک را اگرچه فواید بسیار است اما آفات بیشمار است و بسلطان

الا ابحر عظما و قرب الیحر محذور الموقف و از آن ترسیده که مبادا بدو رسم مایه از دست برود

سود بدست نیاید و عاقبت مرتبه خاکی در آب طلب باید کرد که بالیست کشت ترا اما

ما را عنایت سبقت از کنج ادبار بیرون آورده چه بسیار رحمت تا بحیرهٔ بیدی از ازل دست خلع

سعادت اضافت من روحی در سر وجود ما انداخت و به تخت خلافت جعلکم خلائف الارض نشاند

و تاج تجسیم بر فرق نهاد و ملائکه ملأ اعلا را پیش تخت ما سجود فرمود و بر منادی الذین اصطفینا

من عبادنا در ملک و ملکوت در داد اگرچه اسباب مشوقی ما است بر شمردیم که تاب شنودن

آن دارد رباعی چند نازنین زعشق تو برسرکن ⁂ کاندر غلطم که عاشقم بر تن ⁂ یا چهره بندم و صال

تو بر من در بکن ⁂ یا در سر این غلط شود این سر من ⁂ آدمیم که برتر و عقل هم بر بحر و بر عالم ملک است

و بحر عالم ملکوت یعنی آدمی را در ملک و ملکوت بر داشتیم بر امعنی اگر ملک است و اگر ملکوت است

او پرتو نور روح و عقل او آفریدیم ما هرچه ذوات روحانی است از پرتو نور روح او دارند از ملک و جن

و شیطان و حیوان و نبات و هرچه از ذوات نفوس است از کواکب و افلاک و آسمان

و زمین جمله مایه نفوس از نتیجه عقل او دارند و عقل روح را همچو حوا آمد آدم را که از پهلوی چپ او

گرفتند و این اشارت لطیف است اینجا چون زنان از پهلوی چپ بود خواجه علیه السلام

فرموده شاوروهن و خالفوهن در کارها با زنان مشورت کنید و هرچه ایشان گویند

که راه راست آن باشد زیرا که از استخوان پهلو اند و آن کژ باشد هرچه گویند

راست ضد آن باشد اینجا نیز عقل از پهلوی چپ او است با در معرفت ذات و صفات

باری جل جلاله مشورت باید کرد و هرچه ادراک او بدان رسد و فهم او در یابد از ذات با

و را حوا را

وصفات باری جل جلاله بدانکه حضرت عزت از آن منزه است و خلاف آنست که عقل ادراک
ذات وصفات او کند بلکه ذات او هم بدان توان دانست معرفت به تربیه و لوا انضل
در رتبه ما عرفناک فی لطیفه آدمی پیدا آمد خواجه علیه السلام فرموده اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله
العقل و اول ما خلق الله روحی هر سه راست است و هر سه یکی است و بسیار عقل دین سر
کرده اند تا چگونه است آنچه گفت اول ما خلق الله القلم آن قلم نه قلم است قلم خدا است
چون شانه و قلم خدای مناسب عظمت و جلال او باشد و آن روح پاک محمدیست صلعم
آنوقت که خدای تعالی نظر محبت بروح پاک محمدی کرده است حیا بروی غالب شد روح
شق یافت عقل یک شق او آمد از تصرفات غلبات حیا از اینجاست که هر کجا عقل است
حیا هست و هر کجا عقل نیست حیا نیست و چون قلم حق را یک شق روح بود و دوم
عقل اگر چه بظهور دو آن یک قلم بود و قلم بید قدرت خداوندی تا هر چه خواست از ملک
ملکوت بواسطه آن قلم بنوشت و آنرا محل قسم ساخت که ن والقلم وما یسطرون و در
اظهار این قدرت بر حضرت خداوندی شکر گفته اند چنانکه فرموده اولیس الذی خلق
السموات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی وهو الخلاق العلیم انما امره اذا اراد شیئا
ان یقول له کن فیکون فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون

فصل سیم در ظهور عوالم مختلف از ملک و ملکوت قال الله تعالی ان فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله
من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح
والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون وقال النبی صلی الله علیه وسلم
خلق الله التربة یوم السبت وخلق الجبال یوم الاحد وخلق الشجر یوم الاثنین وخلق المکروه

یوم الثلثاء

یوم الثلثاء وخلق النور یوم الاربعاء وبث فیها الدواب یوم الخمیس وخلق آدم بعد العصر یوم
الجمعة آخر ساعة من ساعات الجمعة فیما بین العصر واللیل بدانکه از جهت عالم ارواح تا عالم
اجسام خداوند تعالی عالمهای مختلف آفریده است از دنیا و آخرت و ملک و ملکوت و در هر عالم
صنفی از مخلوقات آفریده روحانی و جسمانی و از هر صنفی انواع مختلف آفریده و در هر یک خاصیتی دیگر
نهاده چنانکه از صنف ملائکه چندین نوع ملکند کروبیان و روحانیان و آنهاکه در حول عرش اند قومی
دیگرند و ملائکه هر آسمانی قومی دیگرند و سفره و برره نوعی دیگرند و کرام الکاتبین دیگرند و ملائکه موکل بر
که ابر و باد و باران و رعد و برق بحکم ایشان است تا در روایت می آید که بهر قطره باران ملکی
موکلست تا آن قطره بدان موضع فرود آید که فرمان خداوندی است و ملائکه که بر روز باد موکلند
دیگرند و ملائکه زمین که حفظه اند اهل روز دیگرند و اهل شب دیگرند و ملائکه حلقهای ذکر می پرسند دیگرند
و ملائکه که بر اجسام موکلند و ملائکه که در باطن آدمی الهام و خاطر میکنند دیگرند و آنها که دفع شیطان
از بنی آدم میکنند دیگرند و آنها که محافظت اطفال میکنند دیگرند و منکر و نکیر که سؤال کنند دیگرند
و آنهاکه مبشرند دیگرند و آنها که منذرند دیگرند و ملائکه موت دیگرند و ملائکه حیات بواسطه نفخ صور دیگرند
و ملائکه زمین دیگرند و آن ملک که گاو و ماهی جهان بر گفت اوست دیگرست و ملائکه که عروق
در کوهها بدست ایشان است دیگرند و ملائکه که خزنه بهشت اند دیگرند و آنهاکه خزنه دوزخ اند
دیگرند و زبانیه دیگر است و مالک دوزخ دیگر است و آنهاکه بر اطراف دوزخ موکلند دیگرند و ملائکه
عذاب دیگرند و روح او که در یک صف باشد و جمله ملائکه در یک صف دیگر است و انواع ملائکه
در آسمان و زمین و دنیا و آخرت که جز خدای تعالی نداند کیست و کیفیت آن پس چون
یک عالم از عوالم مختلف عالم ملکی است و چندین نوع ملائکه اند هر یک بصفتی خاصیتی دیگر
بدانکه در عالمهای دیگر انواع و اصناف خلق باشند از ایشان و حیوان بری و بحری دار

منتشرند مستترند

اصناف جن و شیاطین و ابالسه و مرده و غیلان و نسناس و اهل جابلقا و جابلسا و یاجوج
و ماجوج و دیگر اجناس که در قصص بر شمرده‌اند، بحقیقت بهشت و از انواع حوران و غلمان و ولدان
بهشت و اجناس مختلف نباتات و جمادات و معادن و اجسام کثیف و لطیف و بسیط
و مفرد و مرکب و عناصر و انواع نور و ظلمت و جواهر و اعراض و الوان و طعوم و طبایع و خواص و صفات و اشباح
و اشکال و هیئات و صور و معانی و اسرار و حقایق و لطایف و حواس ظاهر چون سمع و بصر
و شم و ذوق و لمس و حواس باطن چون عقل و دل و سر و روح و خفی و قوای بشری چون تخیل
و توهم و تفکر و تذکر و حافظه و مدرکه و حس مشترک و آنچه بر آسمانهاست از عرش و کرسی
و لوح و قلم و بروج و افلاک و کواکب سیارات و ثوابت و منازل و جنت المأوی و سدرة المنتهی
و قاب قوسین و لامکان و دیگر اصناف موجودات و انواع مخلوقات چگونه شرح توان داد که بر
دقایق آن جز حضرت خداوندی عز و علا واقف نباشند بتحقیق که و ما یعلم جنود ربک الا هو
[...] و در بعضی روایات آمده است که هجده هزار عالم است و در روایتی هشتاد هزار عالم است
و بروایتی سیصد و شصت هزار عالم است و لیکن جمله در دو عالم خلق و امر که ملک و ملکوت گویند
مندرج است چنانکه بیان فرموده در آفریدن آن بحضرت خداوندی خود که الا له الخلق و الامر
تبارک الله رب العالمین اما مراتب ملک و ملکوت و مدارج آن بعد از مراتب ارواح انسانی
مراتب ارواح ملکی است و بعد از آن مراتب ارواح جن و آنگه مراتب ارواح شیاطین
و آنگه مراتب ارواح حیوانات و آنگه مراتب نفوس نباتیه که بنباتات تعلق دارد و آنگه
مراتب خواص و طبایع معادن آنگه خواص و طبایع مرکبات جمادات آنگه خواص
و طبایع مفردات عناصر و اما مراتب نفوس مبدأ آن عقل کل آمد و بعد از مرتبه
عقل مراتب نفوس عرش و کرسی است آنگه مراتب نفوس سماوی

آنکه

و آنگه مراتب نفوس افلاک و بروج و آنگه مراتب نفوس کواکب سیارات و ثوابت
آنگه مراتب نفوس مراکز چون مرکز اثیر که مرکز آتش است و هوا که مرکز باد است و محیط که مرکز آب است
و زمین که مرکز خاک است بعد از آن مراتب نفوس مرکبات است اینقدر بجهت اختصار
نموده آمد از مراتب و مدارج ملک و ملکوت مختلف و این جمله آنست که سالکان صاحب بصیرت را
کشف شود در مقام ارادت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم و اگر در مراتب بعضی تقدیم و
تأخیر دهند نه از سهو عالم کشف باشد بلکه از سهو نظر نفس باشد در ادراک معانی غیبی یا از سهو
قوت متفکره که سفیر عالم غیب و شهادت است زیرا که آنچه مکشوف نظر روح شود در عالم غیب
قابل تفاوت و نقصان نبود خصوصاً چون نظر روح مؤید بود بنور ایمان که اتقوا فراسة المؤمن
فانه ینظر بنور الله اما آنچه نصیب نفس باشد از معانی غیب بتبعیت روح بود و خیال و وهم را
مجال تصرف باشد تفاوت و زیادت و نقصان بدان راه یابد و نیز بجهت آنکه مراتب که شرح
داده‌اند هر طایفه را از اهل طریقت و اهل حکمت مذهب مختلف است بحسب نظرها

نظم
نظاره‌کنان روی خوبت * چون درنگرند از کرانه * در آینه نقش خویش بینند
زان است تفاوت نشانه * اما مراتب ظهور عوالم ملک در روایت می‌آید که لما اراد الله
تعالی ان یخلق هذا العالم خلق جوهراً فنظر الیه نظرة الهیبة فذاب له فصار نصفین من هیبة
الرحمن نصفه ماء و نصفه نار فاجری النار علی الماء فصعد منه دخان و خلق
من ذلک الدخان السموات و خلق من زبدة الارض آسمان و زمین را بدین
وجه و بر این ترتیب آفرید و مراتب آنچه در زمین آفریده است چنانکه در حدیث روایت
کرده آمد در اول فصل و در آیة همان معنی است باجمال تفصیل آن خواجه علیه السلام
فرموده است زمین روز شنبه آفرید و آن اول روزی است از روزهای این جهان

گردش

زیراکه روز ششم ماند است و در آن شش روز افلاک چون آسمانها بیافرید و گردان کرد آغاز

روز پدید آمد شنبه نام نهاد آن روز را و در روز یکشنبه کوهها بیافرید و در روز دوشنبه نباتات

و اشجار را بیافرید و در روز سه شنبه پنج دیگر را بیافرید و در روز چهارشنبه نور بیافرید و در روز پنجشنبه

حیوانات بیافرید و آخر نوع و در روز آدینه بعد از نماز دیگر در آخر ساعت از روز آدم را بیافرید این ترتیب

را از ظاهر نص حدیث شنیدی حقیقت این بشنو بدانکه از پرتو نور خواجه علیه السلام گذر کرده

بر مراتب ملکوتیات ارواح تا بانجا که باخر موجودات رسید که ملکوت عناصر مفرده

وآنچه بر ملکوتیات نفوس گذر کرده هم از پرتو نور روح خواجه علیه السلام بود که نقش

گشتیم تا آنجا که هم ملکوت عناصر رسید بر مثال پرگار که گرد دایره برآید چون بنهایت

رسد و هر دو بهم پیوندد یکی شود این جهر دو لطیفه از روح و عقل چون عالم ملکوت

ارواح و ملکوت نفوس برگشته و در آخر مرتبه ملکوت عناصر بهم پیوسته و هر چه

خلاف آن لطیفها بود ممزوج شده بود بدان نوع که در مثال شد چنان هشت و هست

در وی قطار صفت شده بود از آن دو در آن جوهر بیافرید که حضرت حق بدان جوهر نظر هیبت کرد

پس آن جوهر از شیر نظر هیبت بدو نیمه کرد یک نیمه آتش شد و یک نیمه آب

پس آتش بر آب ایستاده تا از آب دخان بخواست قصد علو کرد

آتش با دخان روی بعلو نهاد از غایت لطافت و گرم روی آب در نشیب

مانده آن کثیف و فسرده که طبع این لطیفه بشنو که چون جوهر را حق تعالی بنظر خود منظور

گردانید آن جزو که از پرتو نور محمدی علیه السلام برخاسته بود جدا شد از آن

جزو که از روح برخاسته بود و از نظر حق غذای شوق یافت دیگر باره قصد

علو کرد و آنچه از عقل فسرده برخاسته بود تیره وی آنجا بماند و این خاصیت از اینجا بود

که روح محمدی با صفات مختلف بود چنانکه شرح آن برفته است یک صفت از آن محبت بود

و یک صفت نور بود و آنچه عقل از آن برخواست محبت آتش سوزان است و نور فسرده

پس آن لطیفه که از روح محمدی صلعم بر مراتب ارواح گذر کرد از محبت بود و آنچه عقل

برخواست در مراتب نفوس گذر کرد از نور بود و میان محبت و عقل منافقت و مخالفت است

هرگز با یکدیگر نسازند هر منزل که محبت رخت انداز عقل خانه پرداز و هر کجا عقل خانه گیر محبت

از آنجا کوچ کرد نظم عشق آمد و گرد عقل غارت ‡ ای دل تو بجان بر این بشارت ‡ ترک عجمی

عشق دانی ‡ کز ترک عجب نیست غارت ‡ میخواست که در عبارت آید ‡ وصف رخ او باستعارت

نور رخ او زبانه زد ‡ هم عقل بسوخت هم عبارت ‡ آری محبت چون از پس چندین حجب

فتاده بود بر مراتب ارواح و ملکوت گذر کرده و از محبوب خویش دور مانده در ملکوت

عناصر آن لطیفه عالم عقل را دریافت از او بوی آشنائی شنید که از ولایت

آمده بود اگرچه این مستغنی بود و آن در بان و اما بحکم آشنائی هم و باقی شوق

حب الوطن من الایمان در نهاد وی نشیمن پیچید فریاد برآورد بیت بوی جوی مولیان آید همی

بوی یار مهربان آید همی ‡ از غایت شوق محبوب خویش دست در گردن آن لطیفه

عقل فسرده آورده گفت رباعی ای یار دولت لعل نگین چو بوسم ‡ آنم چه بدست غیب ابر چو بوسم

وصلت چو بدست بوس صحبت نرسد ‡ بیگاه هم خاک بر زمین چو بوسم ‡ لیکن در مقام

که ذوق نظر محبوب حقیقی بکام جانش رسیده آتش در وی فتاد و دست از گردن

عقل بیرون آورد و عبارت از وی اینی آمد که جوهر بدو نیم شد آن نیمه که از عقل بود عقل

بدو در بر رسید از ترس یکباره آب شد و آن نیمه که محبت بود از نظر غذا

یافت شوق غالب شد آتش محبت شعله برآورد آتش پدید آمد چنانکه

میان آتش و آب متضاد است میان عقل و عشق همچنان است پس عشق با عقل
بمباحثه او را برهم زده رها کرده قصد محبوب خویش کرد **بیت** عقل را با عشق کاری نیست
زود شو چیره کن ۞ تا چه خواهی کرد آن اشتر دل جولاه را ۞ عقل زد عشق خود رهی تواند بردن
ز دو شاخه چه کار او باشد شه گاه ۞ پس از آن جزو که قصد بالا کرد عالم علو از افلاک
و انجم و غیر آن ساخته شد و آنچه که در نشیب ماند زمین و کوه و دریا و دیگر جماد است از آن
ترتیب که گفتیم پدید شد پس آن لطیفه که از صفت محبت محمدی علیه السلام
برخواسته بود اول گرد ملکوت او جوش برآورده و آنکه او را از دروازه جوهری او را
بصورت و صفت ملک و ملکوت گذر داده تا هیچ ذره از ذرات کاینات از
ملک و ملکوت نماند که در وی سری از اسرار محبت تعبیه نکردند تا هیچ ذره از
محبت خالق خویش بقدر استعداد خالی نباشد و بدان زبان حال خویش حضرت
عزت را حمد و ثنا میگوید و ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم
نظم که عرض و جوهر عاشق اند ایشان هر ذره که هست از شمار آید ۞ طاوس
ملکس نیک محمل باشد ۞ چون بار غم تو در شکار آید ۞ ای کلاه کیف مسیحی برخیزد و خود را
مقام هستی پدید میآرید که و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک آن چیست که
تسبیح حضرت حق است یسبح له ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم حضرت
حق با ایشان عزیزتر و بزرگوارتر است که خود هر کسی حمد و ثنای ما تواند گفت هر تسبیح
و تقدیس که بر اهل آسمان و زمین مخفی و بر ذرات کاینات شاهد است یکی
همه از توانای خداوندی ما است بر حضرت ما که سبحان ربک رب العزة عما یصفون
اما بواسطه آینه روح محمدی علیه السلام که عکس بر ذرات کاینات انداخت

چون تس

چون تسبیح و تقدیس گفته شد هر کسی پنداشت که این ثنا گوید از خاصیت وجود ذات
او است ندانستند که منشأ حمد و ثنا از کجا است چون نوبت بخواجه موجودات رسید در دار
پرورش کرد ملکوت و ملک بگشت و ثمره که دار برسر شاخ شجره آفرینش آمد که قاب
قوسین عبارت از او است و تصرف سر او ادنی دیده تحقیق بین او گشاده شد
در خطاب عزت در رسید که ای محمد دیگر همچون موجودات و ملائکه مرا ثنا گوی اکنون خواجه باز
دیده بود که هر چه از ثنا گوید آنحضرت جمله کاینات یافته بود عاریتی بود و شریعت او آن بود که
الی ایده مردود بر نقیضه ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها آن امانت رد کرد گفت لا احصی
لکن حدوث ذات ثنای قدیم چون درست آید لا جرم حقیقت ثنا ذات قدیم از صفات
قدرت آید انت کما اثنیت علی نفسک و اینچنین از ملائکه که اطفال دبستان آدم که یا آدم
انبئهم باسمائهم و ایشان خود نام نمیدانستند بلکه آدم که معلم ایشان است با جمله فرزندان
در زیر رایت ثنا خوانی محمد باشند که آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة ولا فخر و چه دی
لوا الحمد ولا فخر از اینجا معلوم کرده که تخم آفرینش محمد علیه السلام و ثمره هم او بود و شجره آفرینش
بتحقیق همه وجود محمد است علیه السلام **بیت** ای تخم شکوفه مرغ که بر مرکون خیزد ۞
تا بال بازکرده ز آشیان پریده ۞ هر چه ملکوتیات است پیچهای آن شجره تصور کن و هر چه
جسمانیات است شاخ شجره و چهار یار علی بینها و علیه السلام شاخهای شجره و ملائکه برگهای شجره و پیغمبران
ثمره آن شجره در عبارت نگنجد و زبان قلم و زبان باکام هر دو ناتوان گفت **بیت**
قصهها نوشت خاقانی ۞ قلم اینجا رسید و سر بشکست ۞ پس همچنانکه شجره در ثمره تعبیه باشد
ثمره در شجره تعبیه است تا هیچ ذره از ثمره نیست که از وجود شجره خالی است و هیچ ذره
از شجره نیست که از وجود ثمره خالی است و اصل تخم از نور احمدی است هیچ ذره نیست

از شجره و ثمره که از پرتو نور احدیت خالی است که و نحن اقرب الیه من حبل الورید سر حکم از
اینجا معلوم کرده خاصیت الله نور السموات والارض اینجا ظاهر شود بدانکه هر چیز را که حق تعالی در عالم
معانی ظاهر کرده است در عالم صورت آن را صورتی پدید آمده است پس صورت همگی
عالم ملکوت شخص محمدی علیه السلام آمد و صورت پرتو احدیت کلمه لا اله الا الله آمد و بیشتر
انبیا علیهم السلام از بهر زراعت تخم توحید است در زمین دلها که الدنیا
مزرعة الاخرة خواجه علیه السلام از اینجا میفرمود امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا
لا اله الا الله این جهت تخم توحید در زمین دلها پاشیدن ضرب الله مثلا کلمة
طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها
و یضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون ۴ فصل چهارم در بیان بدایت خلقت قالب
انسان قال الله تعالی انی خالق بشرا من طین و قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم
حکایة عن الله تبارک و تعالی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا بدانکه چون قالب
انسان را از چهار عنصر آب و آتش و باد و خاک خواستند ساخت عناصر را از صف
عنصری و مفردی بگذشته آمدند درکات دیگر فرو بردند اول در درکه مرکبی زیرا که عنصر
مفرد تا در مقام مفرد است بعالم ارواح نزدیکتر است بر این قضیه که شرح رفته است
و چون بمقام مرکبی خواهند رسانید مقام مفردی بجا باید گذاشت و هر مرکبی بدانا
پس یک درکه از ارواح دورتر افتد و چون بمقام نباتی رسد مقام مرکبی و جمادی
بباید گذاشت پس درکه دیگر دورتر افتد از عالم ارواح و از نباتی چون بحیوانی پیوند دو
دیگر درکه فروتر رود و از حیوانی چون بمقام انسانی رسد درکه دیگر فروتر رود از نشیمن انس
درکه دیگر فروتر نیست اسفل سافلین عبارت از آنست اینمعنی با عناصر است که

احوال

احوال بدین درکات میرسد از بعد عالم ارواح لیکن اگر نظر با ملکوت جمادی کنی که بدین
مراتب بر ترتیب نباتی و حیوانی و انسانی درجات باشد نه درکات و در هر مقام به
ارواح نزدیکتر میشود نه دورتر تا سخن با در صورت عناصر میرود که ملک است نه در ملکوت آن از عالم
پس بدین اشارت که رفت و تقریر کرده آمد قالب انسانی از جمله آفرینش
بمرتبه فروتر افتاد و ده اسفل سافلین در تحقیق او آمد اشارت ثم رددناه اسفل سافلین
تعلق و جهت بقالب پس از اینجا معلوم میشود که اعلا علیین آفرینش روح انسانست
و اسفل سافلین قالب انسان و اینجا روشن شود معنی این بیت چه از بلندی و پستی توئی
ندانم چه هرچه هستی توئی شیخ این ضعیف سلطان وقت خویش مجدالدین بغدادی
رحمة الله علیه در مجموعه از تصانیف خویش میفرماید سبحان من جمع بین اقرب الاقربین
و ابعد الابعدین بقدرته و حکمت در آنکه قالب انسان از اسفل سافلین باشد و روح
از اعلا علیین آنست که چون انسان بار امانت خواهد کشیدن میباید که قوت هر دو عالم
بکمال او را باشد چنانکه در هر دو عالم هیچ چیز بقوت او نباشد تا تحمل بار امانت تواند
و آن قوت از راه صفات میباید نه از راه صورت لاجرم آن قوت که روح انسان دارد
چون از اعلا علیین است هیچ چیز ندارد در عالم ارواح از ملک و شیطان و غیر آن و آن
قوت که نفس انسانست چون از اسفل سافلین است هیچ چیز را نیست در عالم نفوس
نه بهایم را نه سباع را نه غیر از آن و اینچهار عناصر که قالب انسان ساختند هم از درومی
آورده بودند که نظاره صفت بود چنانکه شرح آن در فصل اول رفته و شمه گفته آمد پس این
صفت که در ارواح بود که از او صفتش نهادیم چیزی در بقیت نظاره بود اینجا که در فصل ظهور عوالم
مختلف تقریر رفت و در رشته لطیفه باضاف موجودات که هیچ ذره نماند تا اختصاص

عالم ارواح که در او چاشنی بود و آنچه عنصر اگرچه ابعد موجودات بود از عالم ارواح
ولیکن در آن از صفات ارواح چیزی تعبیه بود و باقی وجود آن عناصر خود در دو عالم
ارواح و هرچند در تخمیر آدم جملگی صفات شیطانی و سبعی و بهیمی و نباتی و جمادی حاصل بود
ولیکن چون باختصاص اضافت یدی مخصوص گشت هر صفتی از این صفات ذمیمه را
صدف گوهری از صفات الربیت گردانید چون تصرف نظر آفتاب سنگ خاره را
صدف گوهر لعل و یاقوت و زبرجد و فیروزه و عقیق میکرد و میکرد تا از خصوص خمرت
طینة آدم بیدی در مدت اربعین صباحا که هر روزی هزار سال بود گل آدم در صدف
کدام گوهر شود این تشریف و مرا حلیه اسلام هنوز پیش از نفخ روح بود و قالب که
سرای خلیفه خواست بود چهل هزار سال بخداوندی خویش کار میکرد که داند که آنجا چه
گنجها تعبیه کرد پادشاهان صوری چون عمارتی فرمایند خدمتکاران را کار فرمایند که خاک و گل
که بخودی خود دست در گل کنند بدیگران باز گذارند ولیکن چون کار بدانموضع رسد
که گنجی خواهند نهاد همه خدم و حشم را دور کنند و بخودی خود دست در گل کنند و آن
موضع بقدر و اندازه گنج راست کنند و آن گنج بخودی خود بنهند حقتعالی چون جملگی
موجودات می آفرید از دنیا و آخرت و بهشت و دوزخ وسایط گوناگون در هر مقام بر کار کرد
چون کار بخلقت آدم رسید گفت انی خالق بشرا من طین خانه آب و گل آدم من میسازم خلقها
مشتی بگفت خلق السموات والارض نه هم تو ساختی گفت اینجا اختصاصی هست که اگر
آنجه باشارت کن آفریدم که انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون
این را بخودی خود میسازم بی واسطه که در او گنج معرفت تعبیه خواهم کرد پس جبرئیل علیه السلام را
بفرمود که برو از روی زمین مشتی خاک بردار چون جبرئیل رفت خواست که یک مشت خاک

برداود خاک گفت ای جبرئیل چه میکنی گفت ترا بحضرت میبرم که از تو خلیفه می آفرینند
خاک سوگند داد بعزت و جلال حق که مرا مبر که من طاقت قرب ندارم و تاب آن نیارم
من نهایت بعد اختیار کرده ام تا از سطوت قهر الوهیت خلاص یابم که قربت را خطر بسیار است

و بعد از آن

اشکال کرد چه در وعده خاک در آن کمال تعجب داری که بایستد و حضرت عزت بخداوندی خویش آب
و گل آدم چهل شبانروز تصرف میکرد چون کوزه گر که از گل کوزه خواهد ساخت اول بهم کوفته
بمالد و بدان چیزها می اندازد گل آدم را در تخمیر انداخته خلق الانسان من صلصال
کالفخار و در هر ذره از آن گل دلی تعبیه میکرد و او را بنظر عنایت پرورش میداد و حکمت
با ملائکه میگفت بر گل منگرید بر دل بنگرید بیت گر من نظری بسنگ
بر بگمارم از سنگ دلی سوخته بیرون آرم ٭ و در بعضی روایات آمده که چهل هزار
سال در میان مکه و طائف باران بر آب و گل آدم از کمال حکمت دستکاری میرفت
در بیرون و اندرون او مناسب صفات خداوندی آینها بر کار می نشاند که هر یک مظهر
صفتی بود از صفات خداوندی و آنچه معروف است هزار و یک آئینه مناسب هزار و یک صفت
بر کار نهاد صاحب جمال را اگرچه زینت و تحفه بسیار باشد اما نزدیک او هیچ چیز
از آن اعتبار ندارد که آئینه که اگر زینت و تحفه حلی ظاهر شود هرگز صاحب جمال بخود عمارت
آن نکند ولیکن اگر اندک غباری در چهره آئینه پدید آید در حال باستین بازو تمام آن
غبار را از روی آئینه برتبدارد و اگر هزار خروار از زینت دارد و در خانه نهاده در دست گوش کند
تا روی از همه بگرداند و روی فراروی آئینه کند رباعی ما قبله برتو ایم و نوشته بر آینه
ما را نگاه بر تو برانداز آینه ٭ تا آینه جمال تو دیده و حسن خویش ٭ ما عاشق تو ایم و تو عاشق
بر آینه ٭ حق رؤیت مرا چنین یاد کرد ٭ ببرید رخت و روی فراروی تو کرد ٭ در هر آئینه که در نهاد کار کام

بر کار می نهادند در آن جمالها می دیده جمال می نهادند تا چون او در آینه هزار و یک دریچه
خود را دیدم آدم هزار و یک دیده او را چند [بیت] در من نگری همه چشم دل گردد * ور تو
نگرم همه چشم دیده شود * اینجا عشق معکوس گردد اگر خواهد که از و بگریزد او به هزار دست در دامنش
آویزد آن چه بود که اول میگریختی و این چیست که امروز در می آویزی آری آنگه از این میگریختم تا امروز
در بلا بدام در بحث [نظم] تو سنگی کردم ندانستم همی * کز کشیدن سخت تر گردد کمند * امروز
گل بودم میگریختم امروز همه دل شدم در می آویزم اگر آن روز بیک گل در دست نمیدادم امروز
به هزار دست آن هزار دل در دست میدادم و همچنین چهل هزار سال قالب آدم میان مکه و طائف افتاده بود
و هر لحظه از خزاین مکنون غیب گوهری دیگر لطیف و جوهری دیگر شریف در نهاد او تعبیه میکردند تا هر چه از نفایس
خزاین غیب بود همه در آب و گل آدم دفین کردند چون نوبت بدل رسید گل دل را از عالم
بهشت بیاوردند و به آب حیوان ابدی بسرشتند و با آفتاب سیصد و شصت نظر پروردند این
لطیفه شنو که عدد سیصد و شصت از کجا بود از آنجا که چهل هزار سال بود تا آن گل در تخمیر بود چهل هزار
سال سیصد و شصت هزار روز باشد هر هزار روز چنین که می آورد مستی یک نظر شد چون سیصد و
شصت هزار روز برآورد مستی سیصد و شصت هزار نظر گشت چه [بیت] یک نظر است
صد هزار عنایت * منتظرم تا که وقت آن نظر آید * چون کار دل بدین کمال رسید گوهری بود
در خزانه غیب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود و خزانه داری آن بخداوندی خویش
کرده بود و فرموده که آن را هیچ خزانه لایق نیست الا حضرت ما یا دل آدم آن چه بود گوهر
محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند و بر ملک و ملکوت عرضه داشته
هیچکس استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته خزانگی آن را دل آدم
لایق بود که با آفتاب نظر پرورده بود و بخزانه داری آن جان آدم شایسته بود که چندین هزار

از پرتو نور صفات جمال احدیت پرورش یافته بود [بیت] با آن نگار کار من آنروز
افتاده * کادم میان مکه و طایف فتاده بود * عجب در آن که چندین هزار لطف و عاطفت از
عنایت بیعلت با جان و دل آدم در غیب و شهادت میرفت و هیچکس از
ملائکه مقرب در آن محرم نیامده و از آن هیچکس آدم را نمیشناختند یک یک
بر آدم میگذشتند و میگفتند آیا این چه نقش عجیب است که می نگارند و با این چه بوقلمونی است
که از پرده غیب بیرون می آید آدم بزیر لب آهسته میگفت اگر شما مرا نمیشناسید من شما را
بشناسم باشید تا من سر از این خواب خوشی بردارم تا شما را یک یک برشمارم
چهار چوب آنجا هر که دفین نهاده است یکی یکی بیا است که و علم آدم الاسماء کلها هر چند
که ملائکه در قوم نظر تأمل میکردند نمیدانستند که این چه مجموعه ایست تا ابلیس پرتلبیس یکبارگی
بر گرد او طواف میکرد و بدان یک چشم احولانه بدو در می نگریست و دهان آدم گشاده دید
گفت باشید که این گرده را مشکل گشای یافتم من بدین سوراخ فرو روم ببینم چه جایست
چون فرو رفت گرد نهاد آدم برآمد نهاد آدم را عالم کوچک یافت از هر چه در عالم بزرگ دیده بود
در آنجا نموداری دید سر را بر مثال آسمان یافت هفت طبقه چنانکه بر هفت آسمان سیاره دیده
بود بر هفت طبقات سر قوای بشری هفت یافت تخیل و تفکر و توهم و تذکر و حافظه و ذاکره و مدبره و
حس مشترک و چنانکه بر آسمان ملائکه اند در سر حاسه بصر و حاسه سمع و حاسه شم و حاسه ذوق
بود و تن را بر مثال زمین یافت چنانکه در زمین درختها بود و گیاهها و جویها روان و کوهها در تن مویها بود بعضی
دراز چون سر بر مثال درخت و بعضی کوچک چون اندام بر مثال گیاه و رگها بر مثال جویها
روان بود و استخوان بر مثال کوهها و چنانکه در عالم کبری چهار فصل بود بهار و خریف و تابستان و زمستان
در آدم چهار طبع بود حرارت و برودت و یبوست و رطوبت و چهار چیز تعبیه صفرا و سودا و بلغم و خون

تفحص

و در عالم کبری چهار باد بود باد بهاری و باد تابستانی و باد خزانی و باد زمستانی باد بهاری شکوفه‌ها را

آبستن کند و برگها بیرون آورد و سبزه برویاند و باد تابستانی بپزاند و باد خزانی بجوشاند و باد

زمستانی بریزاند و همچنین در آدم که عالم صغری است چهار باد بود یکی جاذبه دوم هاضمه سیم ماسکه

چهارم دافعه تا جاذبه طعام را بحلق کشد و هاضمه بپزاند و ماسکه نگاه دارد تا نفع آن

تمام برساند پس دافعه دیده دافعه بیرون کند چنانکه از آن چهار باد اگر یکی نباشد

در عالم کبری جهان خراب شود و از این چهار باد اگر یکی نباشد در عالم صغری قوام قالب متزلزل بود و در عالم

کبری چهار نوع آب بود شور و تلخ و منتن و خوش در آدم هم چهار آب بود شور و تلخ و منتن

و خوش و هر یک در موضعی بحکمت نهاد آب شور در چشم نهاده که در چشم پیه است و بقای پیه

بشوری تواند بود و پیه را در چشم دو قطعه ساخته و چشم را قطعهٔ سپید کرده و سپیده را قطعهٔ

سیاه کرده و سیاه را قطعهٔ لعبت العین کرده و لعبت را محل نظر کرده و نظر را سبب

رؤیت کرده و آب تلخ را در گوش نهاده تا حشرات در گوش نروند و آب منتن را

در بینی نهاده تا آنچه از دماغ متولد شود از بینی بیرون آید و آب خوش در دهان نهاده تا دهان

خوش دارد و زبان را بسخن گردان کند و طعام را بذوق باشد تا در حلق فرو رود

در هر یک حکمتهای بسیار است اگر شمرده آید دراز گردد و همچنین دیگر نمودارها که در عالم کبری است

در عالم صغری هست شرح و بیان آن اطنابی دارد چنین ابلیس علیه اللعنه گرد جمله قالب آدم برآمد

هر چیز را که بدید اثری از او بازدانست که چیست اما چون بدل رسید دل را بر مثال کوشکی

یافت در پیش او از سینه میدانی ساخته چون سرای پادشاهان هر چند کوشید که در وی راه

یابد هیچ راهی نیافت با خود گفت هر چه دیدم سهل بود کار مشکل اینجاست

اگر وقتی ما را آفتی رسد از این شخص از این موضع تواند بود اگر حق تعالی را با این قالب سروکاری باشد

یا تعبیه داده

یا تعبیه داده و در این موضع تواند داشت با صد هزار اندیشه نومید از در دل بازگشت طیر را

چون بر در دل آدم بار ندادند دولت رد بر رویش باز نهادند مردود همه جهان گشت مشایخ

طریقت از اینجا گفته‌اند که هر که را یک دل رد کند مردود همه دلها گردد و هر که را یک دل قبول کند

قبول همه دلها گردد و بشرطها آنکه دل دل بود زیرا که بیشتر خلق نفس را از دل باز نشناسند

بیت

آن بود دل که وقت پیچاپیچ جز خدای اندرو نیابد هیچ

ابلیس چون خائب و خاسر

از درون قالب آدم بیرون آمد با ملائکه گفت این شخص مجوف است با کمیت او را

حاجت بود و صاحب شهوت باشد چون دیگر حیوانات زود بر او مالک توان شد و لیکن

در صدر او کوشکی پدید بود هر چند برآمدم در وی هیچ راه نبود ندانم تا آن چیست ملائکه گفتند

اشکال هنوز برنخاسته است آنچه علت بود ندانستیم با حضرت عزت گشته

گفتند خداوندا اشکالات تو حل کی بنده‌ها گرداند علم تو بخشی چندین کارهاست که ما در این

مشت خاک بخداوندی خویش دستکاری میکنی و عالم دیگر پیدا خواهی کرد و در آن خزاین مخزن

گردی و ما را هیچ اطلاع ندادی و کس از ما محرم این واقعه نساختی باری با ما بگوی تا این

چه خواهد بود خطاب عزت در رسید انی جاعل فی الارض خلیفة من در این حضرت خداوندی را

نایبی می‌آفرینم اما هنوز تمام نکرده‌ام آنچه شما می‌بینید خانهٔ اوست و منزلگاه و تختگاه اوست چون

این را تمام درست کنم و او را بر تخت خلافت بنشانم جمله او را سجده کنید فاذا سویته و

نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین باهم گفتند اشکال زیادت شد و ما را بسجده

او می‌فرماید و او را خلیفهٔ خود می‌خواند ما هرگز ندانستیم که کسی جز او شایستگی سجود دارد او

سبحانه و تعالی بی‌یار و بی‌شریک و بی‌مثل و مانند و بی‌زن و فرزند است ما خود ندانستیم

که کسی نیابت و خلافت او را شاید ما دیگر بار برویم و گرد این کعبه طواف کنیم

و احوال آن خانه نیک بدانیم چه بود و گرد قالب آدم می گشتند و هر کس در وی نظری می کردند

و می گفتند که ما اینجا خرابه جز گل نمی بینیم و از جمال خود در روش بدو می شد و در وی مستغرق

سجودی می خواندید و از غیب بجان ایشان بشارت می رسید **بیت** معشوق بچشم دگران

نتوان دید * جانان مرا بچشم من باید دید * گفتند از صورت این شخص زیادت چیزی نمی توان

گرفت مگر این مستحق او را از راه صفت است در صفت او نیک نظر کنیم چون

نیک نظر کردند قالب آدم علیه السلام را از چهار عنصر خاک و باد و آب و آتش دیدند

ساخته در صفات آن نظر کردند خاک را صفت سکون دیدند و باد را صفت حرکت

دیدند خاک را ضد آب یافتند و آب را ضد آتش دیدند و آتش را علوی یافتند

هر چه ضد یکدیگر گفتند هر کجا دو ضد جمع شوند از ایشان جز فساد و خلل نیاید لو کان

فیهما آلهة الا الله لفسدتا گفتند چون عالم کبرا بضدیت در فساد می آید عالم

صغری اولیتر با حضرت عزت گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و خلافت

یکی سیوی که از رف و خون بجهان تولد کند در او روحیت می آید که هنوز این سخن نگفته بودند

که آتشی از سرادقات جلال در آمد و خلقی را از ایشان بسوخت **بیت** چراغی را که ایزد برفروزد

هر آنکس پف کند ریشش بسوزد * اول لاف زنی که در جهان بود آدم بود اگر حقیقت میخواهی اول

لاف زنی حضرت ملک بود زیرا که اعتراض اول بر حضرت عزت کردند اتجعل فیها من یفسد فیها

محجب اشارتست **بیت** عشق آنکو شترکه با ملامت باشد * در سفر کشیده ایم

فروختایم و ملامت خریده ایم ز چنین نشسته با که ندانیم هر چه گویند غم نیست **رباعی**

بل تا بدرند پوستینم پاک * از مهر تو ای بار عیار چالاک * در عشق یگانه باشم از خلق چه باک

معشوقه ترا و دیگر عالم خاک * آدم را این تشریف بس باشد که حضرت خداوندی از سر

دم

و از این و هر چه در روایت است شش هزار سال آمده که خلق السموات والارض و ما بینهما فی ستة ایام

و در آن تشریف خلقت بیدی از آن دریغ داشت با آنکه عالم کبری بود بیچاره آدم را که عالم صغری بود

می آفرید حواله بچهل روز کرد و تشریف خلقت بیدی از او دریغ نداشت تا بچهل روز اندکه آدم را با

حضرت عزت اختصاصی است که هیچ موجودات را در آفرینش نیست و دیگر آنکه در خلقت

آدم بچهل صبحت بیدی سری تعبیه افتاده که موجودات را در آفرینش هیچ آن سر بوده است

هنوز تشریف قالب آدم است که عالم صغری است بنسبت با عالم کبری آنجا که خاص

روح است که و نفخت فیه من روحی که دنیا و آخرت و هر چه در آن است عالم صغری بود بنسبت

با نهایت عالم روح بنگر تا چه تشریف یافته باشد و چون هر دو جمع شوند

روح و قالب هر یک بکمال خود رسند که دانند چه سعادت و دولت تا ذوق ایشان کنند

شعر ترا از دو گیتی بر آورده اند * بچندین میانجی بپرورده اند * نخستین فطرت پسین شمار

توئی خویشتن را ببازی مدار **فصل پنجم** در بیان تعلق روح بقالب قال الله تعالی فاذا سویته و نفخت فیه

من روحی فقعوا له ساجدین و قال النبی صلی الله علیه و آله ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین

یوما نطفة ثم یکون علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة مثل ذلک ثم یبعث الله الملک باربع کلمات

قال یکتب اجله و رزقه و عمله و شقی ام سعید ثم ینفخ فیه الروح وان احدکم لیعمل بعمل اهل الجنة

حتی ما یکون بینه و بینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیختم له بعمل اهل النار فیدخلها و ان احدکم لیعمل بعمل اهل النار

حتی ما یکون بینه و بینها الا ذراع فیختم له بعمل اهل الجنة فیدخلها حدیث متفق علی صحته بدانکه چون تسویه قالب

بکمال رسید خداوند تعالی چنانکه در تخمیر طینت آدم هیچکس را مجال مداخلت نبود بجز خداوندی

خویش مباشر آن بود در وقت تعلق روح بقالب هیچکس را محرم نداشت

بخداوندی خویش و نفخ روح قیام نمود و در این اشارتی لطیف و لیست تشریف است

که روح را در حمایت بدارد نفخه سیمرغ ... اورا از اعلی مراتب ارواح و اسفل درکات عالم اجسام
سیمرغ ... چند ... و دشمن بسیار است نباید که در اثنای این منازل و مراحل ... و دشمن
مشغول شود و سرا فراموش کند و از انسی که در حضرت یافته است محروم ماند که راه زنان
بر راه بسیار اند فرد بیت ز دوستان عزیز و ز دشمنان حسود چو ... اثر ... ذوق
انس از کام جان او برود ... هیچ مقام ... دشمن ... شود ... که روح را ...
شصت هزار عالم روحانی و جسمانی ... در هر عالم او را ...
و گنجی از گنجها ... کرده تا ... در اسفل عالم اجسام بخلافت فرستیم این ...
گنجها با او ... در آن خزاین و دفاین کس را اطلاع ندادیم ما اشهدتهم خلق السموات و الارض
جمله من دانم که چه نهاده ام و کجا نهاده ام و من دانم که هر یک چون ...
گرفت در جمله مقامات دلیل و رهبر روح منم تا جمله بروی عرضه کنم و از خزاین و دفاین آنچه
او را درین عالم بکار خواهد آمد بدو دهم و آنچه دیگر باره بوقت مراجعت با آن حضرت او را در آن مقام
بکار آید نگاه دارم و طلسماتی که از جهت نظر اغیار درین راه ساخته ام تا هر یک ... بدین حضرت
... نرسید تا او را ... آن برو عرضه کنم تا بوقت مراجعت راه بر او آسان گردد
و از مصالح و مفاسد راه او را خبر کنم دیگر آنکه چون روح را بخلافت ... فرستیم و ولایت بخشیم
... تا آوازه انی جاعل فی الارض خلیفة در جهان اندازیم و جمله دوست و دشمن
آشنا و بیگانه منتظر قدوم او مانده اند او را باعزاز تمام باید فرستادن ... حضرت ...
فرموده ام که چون بتخت خلافت بنشیند جمله پیش تخت او سجده کنند ... اعزاز و اکرام
... تا کار در جانب ... روح ... که چند هزار سال در خلوتخانه حظیره
قدس از تجلیات ... در مقام ... منظور نظر عنایت بوده و آداب خلافت و شرایط

و شرایط و رسوم نیابت و منصب خویش کرده که تا نایب و خلیفه پادشاه و عمری در حضرت
پادشاه تربیت و رسوم جهانداری ... نیابت و خلافت ... بر مرکب خاص ...
سوار گردند رباعی هم عقل ... هم ...
... اعتقادهای من روحی ...
عبور دادند و در هر منزل و مرحله آنچه ... و خزاین ...
او را در مملکت ... بر تخت قالب بخلافت نشاندند و در حال جمله ملائکه ...
پیش تخت او بسجده در آمدند فسجد الملائکة کلهم اجمعون جبرئیل ... بر آن درگاه ...
و میکائیل ... ملک و فلک ... هر کس را برین درگاه شغلی نصب کردند ...
تمهید ... سیاست ... و ملک و ملکوت ...
... آن ... که وقتی ...
... در ممالک ...
او را ... سعادت ... سجود ...
... سعادت ...
... چون نور قیامت ... از انوار ...
و تعالی ... خلایق جمله ... که سجده او ... سجده ...
سجود ... دنیا ... سجده ...
سعادت ... که سجده ...
باطن ... تا ...
... سلاسل و اغلال ... اذ الاغلال فی اعناقهم و السلاسل

آنچه ظاهر شود پس بر ابلیس پوشیده آن رمز ببسته که از میان جمله ملایک گستاخی
کرد و بی اجازت بکارخانه غیب در رفت و مخالف فرمان [illegible] الآن [illegible]
کرد لاجرم بر این قهر بر بسته تا سجده آدم [illegible] کرد که الا ابلیس ابی و استکبر و [illegible]
چنان پنداشتند که ابا و استکبار روز وقت سجده بود که بمثابت ثمره است اما تحقیق آن ابا و استکبار
که بمثابت تخم است آن روز در زمین شقاوت ابلیس افتاد که از رعایت ادب باز کرد و بی اجازت
در کارخانه غیب رفت و چون بیرون آمد استکبار کرد و گفت [illegible] تخم بزرگی چون
کاشت بچشم حقارت [illegible] آن تخمش بروزگار پرورش یافت ثمر آن ابا و استکبار آمد
بوقت سجده لاجرم هم بدان رسن شقاوت [illegible] بر کشیدند و ان علیک لعنتی الی یوم
الدین و بر این دار قیام است [illegible] ابد الآباد [illegible]
از این در جمله ممالک کس زهره ندارد که بحقیقه حق قدم بیحرمتی نهد و هر آنکه متابعت ابلیس
در این مملکت کند او را با او هم در این ملک کشند و بدوزخ فرستند لاملئن جهنم منک و ممن تبعک منهم
همچنین آورده اند که چون روح بقالب آدم در آمد در حال گرد جملگی ممالک بدن آدم بگشت خانه دید
ظلمانی و با وحشت [illegible] آن بر چهار اصل متضاد دانست که این را بقا نباشد خانه تنگ و تاریک
دید چندین هزار حشرات و موذیات از حیات و عقارب [illegible] و انواع سباع از شیر و یوز
و پلنگ و خرس و خوک و از انواع بهایم خر و گاو و اسب و شتر و جملگی حیوانات بیکدیگر بر آسیب
هر یکی بدو حملی برند و از هر جانب هر یکی زخمی میزنند و بدو [illegible] ایذا میرسانند بعضی [illegible]
و شتمی آغاز نهاد و چون آن رگ در وی نهاد و روح پاک که چندین هزار سال در جوار قرب رب
العالمین چند هزار ناز پرورش یافته بود از آن وحشتهای منکر [illegible] گشت و قدر انس حضرت
[illegible] نعمت وصال را که همیشه مستغرق آن بود ذوق آن نمی یافت و حق

[illegible]

آن [illegible] آتش فراق در جانش مشتعل شد و در هجران [illegible] بر آمد که
رباعی دی ما و دی عیش خوش و روی نگار: امروز من و غم عزیزی و فرقت یار: ای کاش ایام [illegible]
دو یکی است جان [illegible] امروز [illegible] دی بازار: در حال از این وحشت آشیان برگشت و [illegible]
آن راه بازکرد مصراع عزم درست کرد که آنجا [illegible] چه بود که پایم شکسته بود چون خواست
که باز آید مرکب [illegible] طلب کرد تا بر نشیند که او پیاده [illegible] و سوار آمده بود مرکب [illegible] شکسته دل
با وگفتند که ما از تو این شکسته دل میطلبیم غضب [illegible] بر وی مستولی شد آهی سرد از دل برکشید
گفتند ترا از بهر این [illegible] جان جام دماغ او بر آمد در حال عطسه کرد حرکت در
وی پیوسته شد دیده بگشاد و در فضای عالم صورت پدید [illegible] روشنی آفتاب شد دیده گفت الحمد لله
خطاب عزت در رسید که یرحمک ربک ذوق خطاب بجانش در رسید اندک تسکینی پدید
آمد هر وقت که از ذوق قربت و انس حق [illegible] و در فضای عالم ارواح [illegible]
باقیه باد کردی [illegible] قالب شکسته [illegible] آب و گل بر خود [illegible] کند شعر
آن [illegible] جان است: [illegible] شکستن قفس [illegible]: [illegible]
آن [illegible] روح است: [illegible] اطفال [illegible] و میوه مشغول
کنند آدم را [illegible] ملایکه و سجود [illegible] آسمانها و بر [illegible]
و آن قصههای [illegible] مشغول میکردند تا باشد که قدری [illegible] آتش اشتیاق او بکمال حضرت
الوهیت تسکین پذیرد [illegible] دیگر انس [illegible] بزبان حال میگفت
رباعی هرگز نشود [illegible] من: مهرت ز دل و خیالت از دیده من: [illegible]
[illegible] از استخوان پوسیده من: خطاب در رسید که ای آدم در بهشت [illegible]
ساکن نشین و چنانکه خواهی [illegible] هر که خواهی انس [illegible] یا آدم اسکن انت و زوجک

حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد **رباعی** [illegible]
یا با کس دیگر آشنا خواهد شد از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست در کوی تو بگذرد کجا خواهد شد
چون وقت آدم کم نمیشد و با کس انس نمیگرفت هم از نفس او حوا را پیدا فرمود و دیگر [illegible]
تا با جنس خویش انس گیرد [illegible] آدم چون در جمال حوا نگریست [illegible]
جمال حق دید [illegible] ظاهر شده [illegible] جمال که ذوق آن جمال باز یافت و گفت
رباعی [illegible]
[illegible]
یافت ضعف شهوت غالب شد که کاملترین ضعف حیوانی است که بزرگترین حجاب [illegible]
خیزد و دیگر صفات حیوانی بکوشش خوردن و خوش خفتن غلبه کرد [illegible]
و از حضرت حق نقصان پذیرفت چه مقدار آنکه از لذات و شهوات حیوانی نفس [illegible]
می یابد [illegible] انس حق از دل و کم میشود چندان [illegible] آدم را با بهشت
و لذات آن که چون ابتلاء شجره در میان آمد و لا تقربا هذه الشجره [illegible] بهشت
[illegible] شجره [illegible] برضای حق تعالی [illegible]
بگوید شیطان از غایت حرص [illegible] در حال غیرت حق [illegible] آدم را
از جمله متعلقات نفسانی و مراتع حیوانی [illegible] انما نطعمکم لوجه الله [illegible]
[illegible]
[illegible] مشغول گشتی [illegible]
[illegible]
رباعی [illegible]

کرده همه عمر آشنای [illegible] آدم از بهشت بیرون [illegible] قال اهبطوا منها جمیعا
[illegible] آدم [illegible] بهشت آدم [illegible]
آدم [illegible] **بیت** این کوی [illegible]
[illegible]
[illegible] چون آدم [illegible] **بیت**
[illegible]
[illegible]
[illegible] **رباعی** [illegible]
[illegible]
بیت
[illegible]
[illegible]
[illegible] **رباعی** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **باب سیم** [illegible]
[illegible] **فصل اول** [illegible]

قالب داد فرستادن قال الله تعالی والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات و
قال النبی صلی الله علیه وسلم ان لله سبعین الف حجاب من نور وظلمة یعنی چون روح
انسانی را از قربت و جوار رب العالمین بعالم قالب و ظلمت آشیان عناصر وحشت سرای
تعلق میکردند بر جملگی عوالم ملک و ملکوت عبور دادند و از هر عالمی آنچه زبده و خلاصه آن عالم بود با او یار
کردند و با هر آنچه میگذشت از هر عالمی در آن عالم بود بضروری با آتش هم نظری میبود و تعلقی از هر جنس
منافع روح حضرت پس عبور او بر چندین هزار عالم مختلف روحانی و جسمانی داد میدادند تا الله تعالی
حجاب هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی پدید آمده بود چون از هر چه در عالم دید محجوب کمال او
خویشتن و حال را بهر یک حجاب پدید شد بواسطه آن حجب از مطالعه ملکوت باز مانده جمال احدیت دور
از مخاطبه حق و شرف قربت محروم مانده و از اعلی علیین قرب بحضیض اسفل سافلین طبیعت افتاد

بیت
آسوده بدم با ملک چرخ نشسته بدم · خوش بود مرا با تو زمانه بگذشت · قضا قضا زهم بجدو حشت

حدیث کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف ...
بدین نورها چند محصور گردید در قالب تعلق گرفت آن روح پاک که چندین هزار سال در خلوت
بواسطه شرف قربت بود و چندان حجب پدید آمد که تجلی انوار فراموش کرد
تو گفتی نسیم و امروز هرچند اندیشید از آن عالم هیچ یادش نیامد اگر تنبیهی آمدی
بودی چندین فراموش کار نشدی و آن عهد الست که با خدای بدین حضرت بدل کردی و
حقیقت ... لولاک لما خلقت الافلاک ... نام انسان
مشتق از نسیان بود که اول از حضرت یاد نمود گویند سمی الانسان انسانا لانه نسی
چون از حقیقت خبر نمیدهد او را نام انسان میخواند هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن
شیئا مذکورا یعنی در حظایر قدس بود و بدین عالم نه پیوسته بود و لقد خلقنا الانسان

فی احسن

فی احسن تقویم یعنی در عالم ارواح و چون بدین عالم پیوست آن انسان فراموش کرد
نام دیگرش انسان فراموش کاری نهادند و چون حال انسان گشته بیشتر بدین نام خواند
یا ایها الانسان یعنی ای فراموش کار تا بو که از نام انسانی باز یاد آید و گفت نسوا الله
فانساهم انفسهم و از اینجا پیغمبر خواجه را علیه السلام فرمود و ذکرهم بایام الله یعنی ایشان را
که بروزهای دنیا مشغولند یاد ایشان ده از آن روزهای خدا یعنی روزهایی که در جوار حضرت
و مقام قربت بوده باشند که باز ازان مهر و محبت در دل ایشان بجنبد دیگر باره قصد
آشیان اصلی کنند تعلیم بیکن ازین تعلیم بر جیبون اگر محبت آن وطن از دل بجنبد
یقین ایمان است که حب الوطن من الایمان و اگر آن محبت بجنبد و طلب مراجعت کند و دل درین
جهان بندد نشان بی ایمانیست و لکنه اخلد الی الارض واتبع هواه فمثله کمثل الکلب
هر که درین حجب بماند در خسران ابدی ماند ان الانسان لفی خسر بماند و خلاص ازین خسران و حجب
بواسطه ایمان و عمل صالح بر قانون شرع تواند بود الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات چنانچه
شرح آن در مقام خویش پدید آید انشاء الله تعالی و چون طفل در وجود می آید بسبب انس تعلق جان
مستحکم نشده است و آن عهد قربت حضرت نزدیک است و انس حضرت باو باقیست حالی
که از مادر جدا میشود از رنج مفارقت عالم همی گرید و بهر ساعت شوق غلبه کند فریاد و زاری برآرد و دل بگوید
و جان مهجور او بزبان حال با حضرت ذوالجلال میگوید

رباعی
آن دل که تو دیده فگارست هنوز · وان آتش دل برقرارست هنوز · وان آب دو دیده برقرارست هنوز · در شوق تو ناله زارست هنوز

هر لحظه آن طفل را بچیزی دیگر مناسب نظر حس او و خوش آید طبع او مشغول میکنند و بفریبند تا او
آن عالم را فراموش میکند و با این عالم انس میگیرد و دیگر باره چون فرو گذارندش چون پیش ...
بخواب چند بار دیگر بگرید و زاری باز شود

بیت
... بازگشتم ... دست هم ...

چشم را خواست ؛ از خون دلم هر مژه‌ام رنگ فروبست ؛ سیخی است که پاره جگرم بر سر اوست

و در مهربانی پستان در دهان طفل نهد ذوق شیر بکام او رسد بتدریج با شیر انس گیرد و انس اصلی
را فراموش میکند تا آنچه عادت بسیار او انس گرفته است با عالم محسوس و فراموش کرد عالم غیب
را و چاره است که بچه هرچند با مادر کار پرورش او و مصالح خویش قیام تواند نمود و بکمال خویش
خویش رسد قوت باید چنانچه تمام کند و بچه آدمی اگر چه سالکی بکمال خویش رسد و پیدا زد و حالی که تحقیق روح را
و مدتی باید تا بمصالح خویش قیام تواند نمود بدان سبب که بچه آدمی را انس با عالمی دیگر بوده است و ذوق آن
مشرب یافته بود و فراق آن عالم بر جان وی است با این عالم آشنا نمیتواند بود و خوی فرا این عالم نمیتواند
نمود الا بروزگار دراز بتدریج خوی از عالم علوی باز کند و خوی فرا عالم سفلی کند و ذوق شیر و تعهد
و پرورش کند و ذوق مشارب حسی باز دید بدانکه گویی که این عالم شود که او در عالم دورنگی غیب [illegible]
باشد تا نشود و خوی زیاد تو کند و بکمال خویش رسد چون از آن عالم تجلی فراموشی پدید آید و حجاب
دیگر در حجاب صانع روح صورت چند تدبیر تا هیچ حیوان شیطان بدان نرسد اما حیوانات چون از عالمی
دیگر خبر ندارند گویا این عالم باشند همگی همت بر مصالح خویش صرف کنند و بشهوت تمام با ستیفاء لذات
حسی مشغول شوند زود بپرورش خویش رسند و بکمال خویش رسند ؛ بیت ؛ تعهد باسم چنان زند آهوی
زان درآید شکسته تیهو ؛ غرض آنکه روح انسانی را بر ملک و ملکوت رو در عالم جسمانی گذر کند و در قالب
انسان تعلق گیرد و دولت نخجار در قبال استعمال بیند [illegible] هر روز و هر نفس که از وی صادر شود حجاب
بر حجاب بیند ظلمت می‌باشد و سبب حرمان روح از عالم غیب دیگر که او را از عالم تجلی بیخبر شود
و گاه بود که هزار خبر نرسد که تو وقتی در عالم دیگر بوده قبول نکند و بدان ایمان نیاورد و انکار
کند نعوذ بالله خاصیتی از آن است که با حضرت عزت یافته بود نه با ایشان باقی مانده است
اگرچه نخواهند که وقتی در عالم دیگر بوده‌اند و لیکن چون مخبر صادق القول گوید از نو صدق آن مخبر

و اول

[illegible]

و از آن انس یکی که با او بوده بر روی دست در گردن یکدیگر دارند زیرا که هر دو هم و ایشان بگذر و گردش [illegible]
و آن آن موافقت بدان ایمان بود که هم در حال اقرار کردند و بلی گو هر کجا که از آن انس خبری می‌شنوی
ایمان است و در روح ایمان تواند آورد و هر که از آن انس منقطع شده است و در دل او با عالم غیب تجلی
بسته شده با ایمان ممکن نیست سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون ختم الله علی قلوبهم
و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم و بعضی چنان باشند که هیچ حجاب از پیش
نظر ایشان برگیرد آنچه مقام یکی عبور کرده‌اند از روحانی و جسمانی باز بیند [illegible] بود که در وقتی تعلق روح
بقالب خیمه را از نسیان محفوظ دارند اخبار قدرت و عجایب حکمت را از آن مقام اول کرده است
تعلق بر همگی موجودات میگذشت تا بعضی بدار رسیدن و اینها در وجود زندگان و اینها را نه حقیقه باید
کرد کار باشند و اینها بکار خویش مشغول نتوانند بود چون آسمان با دقیقه [illegible] و ستاره بران و
علیهذا هر طایفه را صنفی دیگر حق باید تا مصالح ایشان هم تا نهند و نگاه پادشاه عادل شاهی پس باید
تا در میان خلق از نگاه دارد و در وضع شرع تا [illegible] عدل است که از ضعیف و [illegible] رعایا باشد [illegible]
و درخت بکار خویش مشغول نتواند بود و چون ملک نظر کلی حقیقت است [illegible] از افلاک و انجم و آسمان و زمین
[illegible] آفتاب و عناصر مفرده و مرکبات و نباتات و حیوانات و ملک و جن و انس جمع مخترعه بکار [illegible] و علما
[illegible] و ملوک و وزرا و اعوان و [illegible] و جمهور [illegible] باید تا [illegible] تا ثمره آن
بردارند پس از آنجا که مزرعه است تخم روحانیت است که از انبار خاص [illegible] روحی بیرون می‌آید و
[illegible] در زمین قالب انسانیت می‌اندازند بپرورش آن تخم تا بکمال ثمرگی رسد
و آن مقام معرفت است [illegible] چه آلات و ادوات و اسباب بکار می‌باید تا مقصود حاصل [illegible]
پس چون بحقیقت نظر کلی دنیا و آخرت بهشت و دوزخ و آنچه در میان اینها است
پرورش این تخم بکار می‌باید تا ثمره معرفت بکمال رسد چنانکه فرموده و ما خلقت الجن و الانس الا

[illegible]

[illegible] بیرون [illegible] روح [illegible] عالم ارواح از جهت [illegible] حق [illegible] مناسبت

عالم ذات داشته [illegible] بهره بود لا کمال این سعادت و تمامی این سعادت

از عشق غالب و پرورش نجات یافت زیرا که این آلات و ادوات [illegible]

بدان محتاج بود اینجا حاصل می شد [illegible] چون نفس و دل [illegible] و دیگر مدرکات [illegible]

و غیر آن و چون حواس پنجگانه ظاهری از سمع و بصر و شم و ذوق و لمس [illegible] روح در عالم

نور [illegible] که بدان مدرک کلیات آن عالم بود [illegible] بمقام [illegible]

[illegible] که ادراک کلیات و جزئیات هر دو [illegible] اینجا حاصل [illegible]

معرفت حقیقی بواسطه این آلات و ادوات [illegible] معرفت حقیقی معرفت ذات

و صفات خداوند است چنانکه فرموده فاحببت ان اعرف و معرفت بر سه نوع است معرفت

عقلی و معرفت نظری و معرفت شهودی اما معرفت عقلی [illegible] و در آن کافر و مسلمان و جهود

[illegible] و طبایعی و دهری [illegible] زیرا که [illegible] عقل [illegible]

در وجود [illegible] اتفاق دارند [illegible] که [illegible] صفات الوهیت [illegible] اهل اسلام

نیز در صفات خلاف هست ولیکن [illegible] اتفاق دارند چنانکه حق تعالی میفرماید و لئن سألتهم

من خلق السموات والارض لیقولن الله [illegible] ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله

زلفی و این نوع معرفت موجب نجات نیست الا [illegible] عقل ایشان [illegible] باشد [illegible]

[illegible] شرح تمام [illegible] روح [illegible]

[illegible] معرفت [illegible] حس ظاهری و قوای باطنی [illegible] عقل [illegible] حس ظاهری

عالم محسوسات [illegible] قوای باطنی نظر عقل استعمال کند عقل در آن حکم کند که این مصنوع را صانعی

[illegible] و چون [illegible] از انواع موجودات نظر میکند [illegible] قدرت [illegible]

بار چند [illegible] که چنین [illegible] حکیم عالم سمیع بصیر متکلم [illegible]

نظر [illegible] عقل [illegible]

[illegible] صانع [illegible]

[illegible] تفاوت بسیار می شد [illegible]

هر کس [illegible] دارد [illegible] و چون [illegible] قبول [illegible]

[illegible] آن جهات صانع [illegible]

[illegible] معرفت حق [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] معرفت نظری [illegible] چون تخم

روح [illegible] شریعت [illegible] طریقت [illegible]

[illegible] روح [illegible] ثمره [illegible]

[illegible] تخم [illegible]

تخم [illegible] شاخ و برگ و شکوفه [illegible]

[illegible] تخم [illegible] شاخ [illegible]

[illegible] تخم [illegible]

پوست [illegible] تخم [illegible]

ثمره و شجره [illegible]

[illegible]

گذاشتن این عصا و زدودن پای از خلعت که از آن نعلین بسیار رود و بسیار جوهر
و فواید و منافع و مصالح دیگر در آن است که در شخص نمی‌گنجد اگرچه در جسم بعینه بود و پس همچنین از جسم روح شخص
تن پدید آید و شاخ شهوت نفس و صفات پیدا آید و در طرف دیگر شاخهای دل و صفات پدید آید
و برگهای حواس ظاهری پیدا گردد و نیز شاخهای قوای باطنی پدید آید و شکوفه شگفته و دهر که حقیقی بر این
آید و برگ از آن معرفت ظاهر شود پس روح در مقام ثمرگی آلات و ادوات مفرح پدید آید که نمود از مدرکات
ظاهره و باطنی ظاهر چون حواس بصر و سمع و شم و ذوق و لمس که همگی عالم شهادت که ملک گویند بکثرت
اعداد این پنج حاست تن از آن ادراک کنند و آنچه بدان پنج حاست ادراک شود بهمه گردد و ملکوت گویند و آن
عالم غیب است بکثرت مراتب و مدارج آن و از آن پنج مدرک باطنی ادراک کند چون عقل و دل و سر و روح
و خفی و چنانچه حواس پنجگانه باطنی نیز هر یک در مدرکات دیگری تصرف نتوانند کرد چون عقل در مدرکات
و دل در معقولات عقل یعنی بدان خاصیت که نظر عقل راست بدانچه مر این حواس پس چنانچه که در
معقولات نظر عقل جولان کرده و از مرئیات دل و دیگر مراتب خبر نداشته و بحقیقت خود دل نداشته
خو شده بعقل و عقال در عالم دل و سر و روح و خفی جولان فرمایند لاجرم عقلا از حقیقت محروم
ماندند و اهل این احوال صاحب سعادت چون از ورد و الست الیوم ای ترین از حجاب در آید که جسم روح و رو بروش
نهد بقانون شریعت این مدرکات ظاهری و باطنی ادراک کند تا چنانکه در عالم غیب بود که از آن
عالم کلیات و جزئیات غیب و شهادت شود هر ذره از ذرات این عالم که مظهر
صفتی از صفات خداوندی است و آیتی از آیات حق و در آن تعبیه است نقاب حجاب از
چهره برانداز و جمال آیت حق بر نظر او عرضه دهد و عکس آیه تدل علی انه واحد و نجا
خبر عالم ربانیت چنانچه فرمود و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض
و لیکون من الموقنین اینجا ذات پاک حق را بوحدانیت توان شناخت بصفات

او بس چون بیقین مطالعه توان کرد که این مقام است که آن بزرگ خبر داده ما نظرت فی شیء
الا رایت الله فیه و بمرتبه اگرچه بس شریف است این مقام اگرچه بس شریف است و مرتبه
مقام خواص خاص است اما روح را بدین عالم تخم دانه برای این قدر نظر معرفت که بمنزله شکوفه شجره
است نیست این است شرافت و عظم و بس بلکه خواص خواص را که بکمال استعداد و حسن تربیت
از زاد و جنس شد ایشان را از این شجره و از این شکوفه که ذکر شد بدرجه ثمر که حقیقی است رسانیدند
و این معرفت شهودی است و سر آفرینش کاینات برای این معرفت بود چنانکه فخلقت الخلق
لاعرف از این قیمت شریف پیش از این هیچ متاع از نسبت اولیا نقاب عزت
از جمال و روی خود کشیده و همواره او در قباب غیرت و استار عظمت متواری می‌باشند و دیده اما
محرمان را فیاض بکمال جمال او نه چنانکه چشم هرزه‌ای که دو کاعین حق رباعی آتش زن
بگیر دو کیش ... نا و نه بیند هیچ نظر او بیش ... و انمیه چنانچه ... پرش را ز دو دیش ... ندیده هر
خفی نه بیند ... بنمودار آن نکلف که در روی پدید آید آن بوده که نگشت تا و دیده زده هر جزو هر کشت
خورشید چون آن وجه بدیده ور ابش نور باش در روی او بابش گشته اگر ز دیده ... خارج
کند نظر نرسیده شود بود ار دو ابحرم سلامت باند اما متعهد ما هر آفتاب از دیده و دیده در آن
رسید و خورشید تیغ از برای چنان بر کشید مصراع که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا
نه بلکه ما از این غایت که شیخ رنج غیرت بروی انکار چنین می‌باشند و سر غیرت را
بدایت بیان نمی‌اندیشد و بجمال خوبان معیان شود از بهر آن بود که جو غیرت عزیز است ار
مطالعه شاهد می‌کرد و از غیرت در ضمن می‌باشد حسین منصور را خواهری بود که در این راه قوی
بود غیرت میکردی و جمال داشت در شهر بغداد می‌آمدی و یک نیمه روی بچادر و یک نیمه گشاده
بزرگی با وی رسید گفت چرا روی تمام نپوشی گفت تو مردی بنمای تا من روی بپوشم در جمله بغداد

یک نیمه مرده است و آن حسین است و اگر زهره می بود ای این نیمه روی هم پوشیده می بود پس اگر
به حرف زاید عزت چون آید از چشم هم انگشت نهان نیست که آن انگشت نهان
انگشت نما شده اند و اگر خورشید وحدت بیچ غیرت از پس قاف قدرت طالع شود طالع است
چون آن دیده دران چون آن بیسیم در پس قاف غربت بدا الاسلام غریبا و سیعود کما بدا غریبا
غریب گشته و اگر محدثات جمعی کشف الصباح حقیقی بر خوانند از ظلمت اغیار رسته چه آن زمان
که به طرف لاف رجولیت مرد بیند به اعرف حقه رسید که علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم
بیماهم الجو المقوم خادمان بودند که حوا زیشان یکی کامند و اما در معرفت شهودی معرفت خاص
نخاص است که خلاصه موجودات است زبده کاینات آمد که زمین و خاطین تسبیح وجود ایشان است
به تحقیق نقطه دایره ازل را بود و ثبات نیست چنانکه مؤلف گوید **رباعی** آدم که نبود و دوس بود دم تو
سرمایه عشق و سود من بودم و تو بی مزد و دوی زو بری و دوری نیست ما از بود و دوری بودم و تو قیامه بود
عشق روح تعالی حقیقت معرفت بود زیرا که ارواح بشر را چون ملایک از صفات روح حقیقت برخوردار
می بود و لیکن از تنق عزت چندین هزار حجاب نورانی و ظلمانی که اگر زیج یک حجاب بکرده
حکمی ارواح چون جبرئیل که روح القدس بود فیه در آوردند که دو لو دنوت انملة لاحترقت این برتو از جاحت
پرتو حجب است آنکه حقیقت تجلی صفات الوهیت پدید آید که معرفت شهودی نتیجه آن شهود است
وجود مجازی ارواح حقیقت آن شهود که جامه تجلی در نظر ان است که این رهروان بوجود آورند
معرفت کرامند بود این بدان سبب است که روح در غایت لطافت پذیرای عکس تجلی
صفات الوهیت بجز انسان و ملایکه همچنین و حیوانات را مدرکات نتیجها از عقل و دل و سر و روح
و خفی ندادند که بدان اندرک انوار تجلی صفات الوهیت کنند پس حکمت حجابیت بدین
چنانیت آن مقتضا که در قسمت تخمیر طینت آدم چندین قدرت در باطن آدم گنجینه خانه غیب و دل آرا صنعت

بس زن

ب روکشف در غایت صفای وان را در مشکات جسد کشف که نهند و در میان زجاجه
مصباح سازد که المصباح فی زجاجة و از سر کوشه و قندیلی حجمی در آن مصباح نهند پس
روغن روح که از شجره مبارک من روحی گرفته است شرقی عالم عالم ملکوت بود و غربی عالم ملک بود در زجاجه
دل کرد و روغن در غایت صفا و نورانیتی بود که بی ملاقات با آتش مصباح و بداگر چه مجمور با وجود بود
که یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور و از غایت نورانیت روغن
روح زجاجه دل بکمال نورانیت الزجاجة کانها کوکب دری رسیده و عکس آن نورانیت از
زجاجه به هوای اندرون مشکات شده منور کرد و عبارت از آن نورانیت عقل آمد به هوای اندرون مشکات
که قابل عکس نورانیت زجاجه بود و قوی بشری گشته بدین پرتو که از اندرون مشکات به روزنهای شکل بیرون آن
آن را حواس خمسه خوانند و این آلت و اسباب مدرکات را بر وجه کمال رسیده سرکش کرد
محض انکار بشری ظهور نورانیت این مصباح بدین آلت و اسباب نهایت یابد و این مصباح
بود اگر چه سراسر آن نقلی محیط ذات کاینات بود الا آنکه تجلی محیط اکنون کشف کرد محتجب بود و جوهر نور
آن مادر آن مصباح این آلت بیالبت چون در عالم ارواح روغن روحانیت مجرد قابل نورانیت
بود و چون در عالم جسمانیت شکل زجاجه بود تا این مصباح در روغن خیره نبود هم قابل نورانیت
نبود مجموعه معاش این دو عالم که آدم عبارت از آنست حب آورد این بدو کرد و دل او را زجاجه
و سر او را مصباح جمعی او و خفی را روغن او و روغن پس به تحقیق نار نور الهی در آن شکل
بدان مصباح تجلی کرد و چنانکه خواجه علیه السلام از این سر خبر داد که ان الله تعالی خلق
آدم فتجلی فیه و حضرت خداوندی در بیان و شرح آن تجلی فرمود الله نور السموت
والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الی
که فرمود نور علی نور از انوار نفحات علی نور نفحی نور روغن روح یهدی الله لنوره من یشاء

یعنی نور الله منور کند مصباح را که خواه اشارت است بآنچه مشکوة و مصباح هر شخص را حاصل است تا
نور الله هر مصباح را نیست هر مصباح ما بود روغن روح منور است در زجاجه دل هر کسیکه از آن نور است
بهره وار دارد که عقل گویند و عکس آن نور است اندرون و بیرون مشکوة را بقوی بشری و حواس
پنج گانه منور گردانیده است تا طایفه محرومان که ایمان را است بعقل و معقولات است پندیشند مصباح
ایشان منور حقیقی منور است ندانسته که هر نوری حقیقی که در خود ... عکس ... روغن روح است
و آن نور مجازیست که یکاد زیتها یضیئ و لو لم تمسسه نار یعنی یکاد آن باشد که خودست
روشن کند که مصباح این طایفه از نور الله منطفی است و ایشان را خبر نیست زیرا که بحکم کسی باشد
که در مصباح او نور حقیقی منور گشته باشد و آن ذوق آن طایفه را نیست چون منطفی شود او را خبر و تحقیق
از آن طایفه که مصباح ایشان بتحقیق نور الله منور است و آن طایفه که مصباح ایشان از آن
نور محروم است همچنین خبر نیست که او و من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس
کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها این است معرفت شهودی بمقدار که در
خبر عبارت و مکن اشارت گنجد عرفها من عرفها و جهلها من جهلها هر که بدان نور زنده است فهم کند
و بدان متنبه شود که لینذر من کان حیا و هر که از آن نور محجوبست اگر از چندین هزار بار ورد
خواند هرزه شود ... که انک لا تسمع الموتی پس بدانکه از برای این معنی نموده است تعلق
روح بقالب و اگر این تعلق نبودی روح را این مدرکات غیبی و شهادتی حاصل نشدی و بدان قابلی
تجلی صفات الوهیت که در معرفت ذات و صفات خداوندی ذوق مصباح باید که
صد هزار عاشق جهد که از نور یقین فنا نیست مصباح خبر دهند هر چه گویند مجازی است جز حقیقی
آن باشد که شیوه در عشق دهد که هر دو بدل وجود بکنند تا ذوق معرفت شهود نوریست ده رایت
می باید **رباعی** ای شمع بگیره چند زخود خبرت تو سوز دل مرا بجان ما نشده

ذوقست

ذوقست میان ما بزرگ جان خیزد تا آنچه بر بیانش همه عالم عجب سری است ایمه وسایط بکار رفتی
تا روغن روح بدل وجود گشت و بیم همه بهانه این معنی است تا روح وجود مجازی بوجود حقیقی مبدل کند
وجود ذات حقیقی را که مخفی و ما مرتبه ظاهر و مرتبه گرداند پس بحقیقت چنانکه روغن عاشق ما است
با وجود مجازی حقیقی کند تا هم عاشق روشنست تا گنج نهانی آشکار کند ایست سر بچه کنتم تحقیق
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف و این فواید از تعلق روح بقالب حاصل شده تا دانست که
حق را بوحدانیت بشناسند و صفات الوهیت بکمال باز داند و دانش دیده بود ندیده
دریست چنانچه ده چشمه را بود بی وجود بی تا بود بی **بیت** چون ندیدی شی را
تو چه دانی زبان مرغان را تا اگر روح از تعلق بقالب این مدرکات حاصل کردی و این آلات
و ادوات و اسباب و استعداد و بدست نیاوردی از غیبی و شهادتی هرگز در توحید
معرفت ذات و صفات عالم غیب و شهادت بمقام عرفان رسیدن چون ملائکه
متحلی بدین اخلاق گشتی و متصف بدین صفات نشدی و نیابت و خلافت حضرت
جلت را نشایستی و تحمل جنابه بار امانت نبودی و مستحق آنکه جمال و جلال حق بیابی که سر
بر گنج کنت کنزا مخفیا رسیدی **رباعی** در کوی تو ره نمیدهند ای آدم ... کس را کنی سخنت
که ما کردیم **فصل ششم** در بیان تسبیح انبیاء علیه السلام در پرورش نبات
قال الله تعالی اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم الانبیاء قادة و العلماء سادة بحیث بدانکه خدا
تعالی چون طلسم عالم ملک و ملکوت را بر یکدیگر بست بواسطه ازدواج روح و قالب انسان
این طلسم را چنان محکم نهاد و بند های محکم در او از هر نوع که هیچ آدمی و ملک بمعرفت
نظر خویش هرچند کوشید آن را باز نتوانند گشود زیرا که بعضها و هزار حجاب نورانی و ظلمانی

بسته است و اگر باز شاید کسی گشود روح هر که در زندان سرای الدنیا سجن المؤمن قرار گرفتی پر شکسته
و دستهای گلگونی را بر زندان فرستند در زندان چنان نه بند و کند زندان باز تواند کردن طلسم عظیم بنهاد و دعوی
خویش نهاده بود و کسی را بران وقوف نداده که ما اشهدتهم خلق السموات والارض ولا خلق انفسهم فتاح
حقیقت او بود و مفتاح همه حکم او بود که له مقالید السموات والارض تا او تواند که این بندهای طلسم بگشاید
یک یک مفتاح بدست او بود پس خداوند تعالی چون خواست که نسل آدمی در وجود آید اول
آدم را از خاک بیافرید بی مادر و پدر و آنگاه حوا را از پدر بی مادر بیافرید اظهار قدرت را تا که دیگر فرزندان نسل آدم
بنیابت خویش آدم و حوا را بر کار کرد تا محجب شدند آنگه از ایشان فرزندان پدید می آمد و همچنین
چون خواست که طلسم اعظم موجود گشت روح را از قید حبس قالب خلاص دهد و بعالم
قرب باز رسانند تا فواید بسیار که در آن سفر حاصل کرده باشد در مرتبه و عنصر یکی را از جمله
خلایق برگزیند و از همه بندگان برگشاید و بنظر عنایت مخصوص گرداند **بیت** نظری کرده
روزی من سوخته دل * هر چه من یافته ام جمله از آن یافته ام حکم این سعادت در عالم ارواح یافته
بوده در مقام بی واسطگی روح ما اینجا ثمره قبول قربت بی واسطه یافت چنانچه خواجه علیه السلام فرمود
الارواح جنود مجندة در عهد اول ارواح را چون لشکرها که صف زنند در چهار صف بداشتند صف اول
در مقام بی واسطگی ارواح انبیا علیهم السلام و صف دویم ارواح اولیا و صف سیم
ارواح مومنان را و صف چهارم ارواح کافران پس آن ارواح که در صف اول بودند در مقام بی واسطگی
از نظرهای خاص حضرت الهی پرورش و استعداد آن یافته بودند که در طلسم گشای عالم صورت آدم وقت
باشند که خلق بی واسطه دعوت ایشان طلسم گشودن دارند و بیرون آیند که اولئک الذین
هدی الله فبهداهم اقتده یعنی پیغامبران را که هر چه کردی بی واسطه عالم طلسم زیرا که
ایشان سالها در مقام بی واسطگی باشند از نظر یافته بودند قابل آن بودند که تصرف

نسخه علم الحکم

از جهت آن که عجب بود ایشان یک بیم و سر از طلسم گشودن در دبیرستان الرحمن
علم القرآن درس آن آموزند اولئک الذین آتیناهم الکتاب والحکم
والنبوة آن کس که ابتدا در عالم ارواح از پس حجب ارواح انبیا فیضان فضل و فقه
بی واسطه یافته اند امروز بی واسطه از حضرت شرف رشد و تعلیم نهاده اند تا توانند گشود سنة الله التی
قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا آنگه آن گروه که آن ارواح در صف دویم
قیام نمایند ... هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن
سبیله شرط بود **مصرع** وصل و حوالت ... در دبیرستان شرایع
... شریعت ... که هر امری از اوامر شرع کلید بندیست از بندهای آن طلسم
عظیم چون تجلی هر یک در مقام خویش قیام نمودی بندی از طلسم گشاده شود نسیمی از نفحات
الطاف حق از آن مهب بجوشد ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا
فتعرضوا لها تعرضوا آن نفحات ادای اوامر و نواهی شرع است بهر قدمی که در شرع بر عالم
متابعت نهاده می آید قربی بحق حاصل میشود یعنی منزلی از منازل آن عالم که از آنجا آمده قطع کرده
می آید که لن یتقرب الی المتقربون بمثل اداء ما افترضت علیهم و چون بر این جاده قدم
بصدق ... الطاف ربوبیت در صورت استقبال بحقیقت دستگیری قیام نماید من
تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا ومن تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا ومن اتانی یمشی
هرولة **بیت** گر در ره عاشقی قدم پیش نهی * معشوقه هزار گام تر پیش آید چون
معلوم شد که بندهای طلسم وجود انسانی جز بکلید شریعت نتوان گشود حقیقت اند که شریعت را
صاحب شرع بباید و آن انبیا علیهم السلام باشد چنانچه در فصل دیگر در بیان احتیاج بشرع
گفته آید ان شاء الله تعالی معلوم کرده که چون بشرع حاجت است به پیغمبر او نیز که حاجت با

معشوقه باول قدم پیش نهی

فصل چهارم در بیان نسخ ادیان و ختم نبوت قال الله تعالی ما کان محمد
ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین وقال النبی صلی
الله علیه وآله وسلم فضلت علی الانبیاء بست جعلت لی الارض مسجدا وترابها
طهورا واحلت لی الغنایم ونصرت بالرعب واعطیت الشفاعة و
بعثت الی الخلق کافة وختم بی النبیون بدانکه حضرت حق
از عنایت بی علت خواجه را علیه السلام نسبت از آدم و از دیان منقطع میکند
نسبت او با عالم نبوت و رسالت درست میکند که ما کان محمد ابا احد من
رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین محمد علیه السلام پدر شما نه
از عالم شما بود ولیکن رسول خدا و خاتم انبیا بود همه عالم را از نور او روشنائیست
او را با عالم آب و گل چه آشنائیست آدم طفیل محمد علیه السلام بود تو پنداری
که محمد طفیل آدم بود رباعی تا ظن نبری که ما ز آدم بودیم کادم که بود آدم آدم بودیم
سر حلقه عین و شین و قاف دل و گل معشوقه و ما و عشق باهم بودیم اگر شهبازی بر دست
شاهی پرواز کند و در طلب صید پرواز کند در میانه از بهر استراحتی بر کنار دیوار پیرزنی نشیند
با پادشاه بدان سبب ملک نگردد هرچند دیر بماند چون آواز طبل باز شنود زود بیک
پرواز بدست شاه باز آید مؤلف گوید رباعی با شمع رخت شبی چو همراز شوم پروانه صفتم
جان باز شوم وان روز که این قفس بپرد جان چون شهبازی بدست شه باز شوم رباعی
آن روز که کار وصل را ساز آید وین مرغ از این قفس به پرواز آید از شه چو صفیر ارجعی روح شنود
پروازکنان بدست شه باز آید خواجه علیه السلام سفیر بود مالی والدنیا انما مثلی والدنیا کراکب
راح فی یوم صایف فنزل و استراح فی ظل شجرة ثم رکب وراح من آنجا که دنیا اگر

مرا

من آنم که از مقام سدره هرچه در خزانه غیب جواهر و نفایس ملک و ملکوت بود همه بر من
عرضه کردند بگوشه چشم همت هیچ چیز باز ننگریستم که از بینش لقد رآه ما زاغ البصر وما طغی نگه
شد وجود بی وجود من قمار خانه کم زدم و پروانه وار گستاخ از در دروازه عدم با آشیان اصلی آواز دهی باز
شدم مؤلف گوید رباعی بازی بودم پریده از عالم راز تا بو که برم زنشیب صیدی بفراز

راز

اینجا چو کسی نیافتم محرم راز زان در که درآمدم برون رفتم باز من نسبت خود از آخرت و بهشت
از زور بریدم که نسب انا من الله درست کردم ما حسبم به نسبت محمدیست نسبت داده
منقطع شود و نسب من باقی ماند که کل حسب ونسب منقطع الا حسبی ونسبی دیگران را اگر همه
علو نسب بقیمه پوشیده ولایت من گوی اولیت در ربوده در هر میدان من بردم
اگر در فطرت اولی بوده اول نبوده که در حجره فطرت پدید آمده بودم که اول ما خلق الله نوری و اگر در بهشت قیامت
اول گوهر که از صدف خاک سر بر آورد من باشم انا اول من تنشق عنه الارض یوم القیامة اگر در مقام
شفاعت جویی اول کسیکه غرقه شدگان دریای معصیت را دستگیری کند من باشم
انا اول شافع و مشفع اگر پیش روی و پیشوائی صراط گوئی اول کسیکه قدم بر تارک صراط نهد
من باشم انا اول من یجوز الصراط و اگر صاحب منصبی صد حقیقت خواهی اول کسیکه در بهشت را
بهشت بگشاید من باشم انا اول من یستفتح له ابواب الجنة و اگر سروری عاشقان و مقتدای
مشتاقان گوئی اول عاشق صادق که دولت وصال معشوق یابد من باشم انا اول من یتجلی له
الرب جل وعلا که از یکطرف که سایه من باشم و خود من چنان باشم آن انا فصلا اولا رباعی
چو آمد روی مه رویم که باشم من که من باشم که آنگه خوش بود با او که من خود خویشتن باشم
مرا گر سایه باشد بدان کان سایه او باشم مرا او گر سایه نبی بدان کان سایه من باشم آنکه شنیده که خواجه
علیه السلام سایه نبود راست است زیرا که از یک وجه خواجه علیه السلام آفتاب بود و در وجه

الا انه باذن ... را آفتاب را سایه نباشد و از وجه دیگر خواجه علیه السلام سایه نبود زیرا که
خواجه علیه السلام خود سایه بود که السلطان ظل الله چون سر و کار او با حق بودی آفتاب بر پیش
بودی حق اولین و آخرین را پرتو او افزوده چون با حضرت عزت افتادی سایه آنحضرت
بودی با هر که که خواستی دوستی و رونق گرفتی در پناه دولت او گریختی و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة
والعشی یریدون وجهه و هر وقت که بخود افتادی در سایه حق گریختی لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک
مقرب و لا نبی مرسل **بیت** چون سایه دیدم پیش روی چند شد در سایه با سایه
او خوشنود خواجه علیه السلام اگرچه آفتاب عالمیان بود سایه پرورد نیست عند ربی بود و لکم
از خوان یطعمنی و یسقینی خورد **نظم** خوان تو ابیت عند ربی خواب تو و لا ینام قلبی خاک قدم تو اهل عالم
زیر علم تو نسل آدم طاوس ملک برید از ناکه وز تو شفاعت اگرچه انبیا علیهم السلام
هر یک قافله سالار کاروان امتی بوده‌اند که تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض تا پیش روی
یک امت کنند و به عرصات بیرون برند اما خواجه علیه السلام قافله سالاری بود که از کتم
عدم قدم بیرون نهاد و کاروان موجودات را پیش روی کرده بعضی از وجود آمده که نحن الآخرون
السابقون چون وقت بازگشتن کاروان آمد آنکه پیشرو بود دم واپسین بود
در مثنوی می‌فرماید **مثنوی** چه نکو گفت بازگرد دار درون پس قبله آن که پیش آمد که
وهم لها سابقون و از دگر فضلت علی الانبیاء بست و از ابرا انبیا فضیلت داده‌اند بشش چیز
اول آنکه هر پیغمبر را مسجدی بودی معین که نماز در آن مسجد گزاردی و جای دیگر نشایستی که
چون نوبت بمن رسید همه روی زمین مسجد من گردانید تا هر کجا من و امت من خواهیم نماز کنیم
این جمله اشارت است مسجد موضع سجده باشد انبیا دیگر را علیهم السلام بقدر طول و عرض
ولایت بود که مقدار آنچه بدان را کعبه گری نور نبوت متعارف گردیدی و زمین دنیا دی را زیر

اورا

اخری ساعت شد دیگر آنکه شیء چند معین بالا زحمت هر کسی در زیر ظل نبوت پرورش
یافتندی با هر پیغمبری بقومی متعین بودی و دیگر آنکه تصرف کیمیای نبوت بدان بکمال نبود که مس را
کمال نجس کافر را چون غنیمت شدی حلال و پاک کردی و دیگر آنکه هیچ پیغمبر را از حجاب نفس
خویش بکلی خلاص نیافته بودند تا شفاعت دیگری پرداختندی که هر یک نفسی نفسی زدندی و دیگر آنکه
قوت و شوکت هر یک از انبیا چندان بود که چون خصم در مقابله خصم افتادندی دفع خصم کردندی
و لیکن چون خصم دورتر افتادی او را هزیمت نتوانستندی کردن و دیگر آنکه قوت نبوت چندان
بودی که هر کس را در حال حیات رهبری امت کنند بعد از وفات پیغمبری دیگر حاجت
افتادی تا رهبری کردی و لیکن چون نوبت نبوت بخواجه علیه السلام رسید که محبوب ازل
بود کیمیای نبوت او بکمال قوت بود که تصرف آن چنان نفوذ یافت که جمله زمین دنیا را که
گذرگاه شیطان و یا منظر رحمن بود که ما نظر الیه الله منذ خلقها بغضا لها خانه خدای و بیت
عباد الرحمن گردانید که جعلت لی الارض و خاک تیره را بمرتبه آب طهور رسانید که ترابها
طهورا و غنیمت نجس کفار را حلال پاک گردانید و احلت لی الغنایم در مرتبت شفاعت بدست
کفایت او دادند که و اعطیت الشفاعة هر خلق که از شرق عالم خواهد آمد جمله را امت او
گردانید که و بعثت الی الخلق کافة و یک ... دشمنان را از سطوت خوف و صدمات رعب
او هزیمت کرده که نصرت بالرعب مسیرة شهر و چنانکه در اول خطبه نبوت در آسمان نحن
نام او بود که کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین در حجب زمین با ختم شد که نبوت بنام
او زدند که و ختم بی النبیون الا ای چه عجب که ختم نبوت بدو باشد پیش از آن در آن
فصل دیگر شرح داده‌ایم که خواجه علیه السلام هر آنگه شجره آفرینش بود و سیم ثمره
آن شجره و انبیا علیهم السلام شاخ و برگ چندان بیرون آید که ثمره بیرون نیامده با

نکته

با بابای خویش از تقلید مانده و بدر رفت و از جهت نظر عقل و نور ایمان چنانکه فرموده وجدنا آبائنا علی
آثارهم مهتدون و خواجه علیه السلام فرموده کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه
و دین که از پدر و مادر تقلید گیرند بی نور ایمان و نظر عقل آنرا اعتباری نباشد دیگر بود اما جواب
تحقیق چون نبوت محمد علیه السلام ثابت شد و مسلم داریم چرا دین او باید ناسخ ادیان دیگر بوده گوئیم
چون نبوت او مسلم داشتید او را صادق القول باید داشت و هر کتاب که او آورد قبول باید
کرد در قرآن مجید که کتاب اوست چنین فرموده که هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره
علی الدین کله و لو کره المشرکون یعنی بدین او جمله دینها منسوخ شد زیرا که آنچه در جمله کتب خدا
بوده در کتاب اوست و آنچه در همه شرع بود در شریعت او داخل است ولیکن آنچه در کتاب و شریعت
او بود در کمالات دین در کتب و شرایع ایشان نیست نسخ کتب و ادیان دیگر بدان معنی نیست
که آنها را بکلی باطل میکند تا از حق تمیز شناسند بل بدان معنی است که آنچه در کتب متفرق
و شرایع مختلف بود جمله را در این کتاب و شریعت جمع کنند و آنچه کمال دین است بآن تمام کند و
دین بکمال الیوم اکملت لکم دینکم رسانند تا بعد از این اگر هر ملتی قصد اینکه پیغمبر شده متابعت
یک نبی کرده این است اقتدا بجمله انبیاء کرده‌اند و متابعت همه تمام نموده اولئک الذین
هدی الله فبهداهم اقتده و مثال این چنان است که پادشاهی خواهد تا جهانگیری کند
و از عدالت و احکام سلطنت خویش بهمگی بلاد و عباد و ممالک برساند که رعایا را از انعام
و اکرام و اعزاز و اجلال ایشان محظوظ و مستمتع گرداند بهر دیار و هر قوم رسولی فرستد در خور حال
ایشان نامه نویسد و تهدید و وعید کند و وعده و طمع دهد و با هر طایفه سخن در خور
عقل و استعداد ایشان راند و بعضی را باستمالت و لطف بخود خوانند و بعضی را بکراهت
و عنف کنند چه مختلف است زیرا که مستحق عنف باشد اگر لطف خوانند قدر آن ندانند و اگر که شاید

و بکمال خود نرسیده و چون ثمره بکمال خود رسید دیگر هیچ شاخ و برگ بیرون نیاید
ثمره خاتم همه باشد هم بدو ختم بود اما اگر یهودان و ترسایان یکی ما را سؤال کنند و گویند
بچه دلیل محمد علیه السلام پیغمبر است و اگر پیغمبری او ثابت شود چرا دین او ناسخ
ادیان شود و چه لازم است که هر قومی دین پیغمبر خویش رها کنند و متابعت او کنند
هر پیغمبری کتابی دارند و آنهم کلام خداست چرا باید که منسوخ شود و چه شده تنها بر قید تا دین یک تن
باشد و چرا نشاید که چون دیگر مذهبها هست هر قومی متابعت دین خویش کنند و جمله
دینها و کتابها برقرار ماند جواب آن از دو وجه معقول و تحقیق گوئیم اما معقول آنست که ایشانرا
گوئیم که شما بچه دلیل دانسته‌اید که موسی و عیسی علی نبینا و علیه السلام پیغمبر بودند و شما ایشان را
و معجزه ایشان را ندیده‌اید جواب از دو وجه بیرون نباشد یا گویند بتواتر خبر معجزه ایشان رسیده
و معجزه دلیل صحت نبوت باشد و تصدیق دل که نتیجه نور ایمان است حاصل آمده محتاج بهیچ دلیل
دیگر نگشته‌ایم گوئیم معجزات محمد علیه السلام بتواتر معلوم کرده‌ایم و هم قرآن که معجزه است در این
حال می‌بینیم که جمله فصحای عرب و عجم از معارضه او عاجز بوده‌اند قل لئن ا
جتمعت الانس و الجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض
ظهیرا و هیچکس نتوانسته‌اند مثل آن آوردن و نیز تصدیق دل که نتیجه نور ایمان است ما را حاصلست
که بهمگی انبیا و علیهم السلام و کتب ایشان ایمان داریم نه چنانکه جهودان که بعیسی ایمان ندارند
و بدیگر پیغامبران ندارند و عیسی را فرزند خدا گویند و ثالث ثلثه گویند تعالی الله عما یقول الظالمون
پس جهودان و ترسایان را همچنانکه نبوت موسی و عیسی و معجزات ایشان بتواتر
معلوم شده است از آن محمد علیه السلام بتواتر معلوم شده است و معجزه قرآن هنوز می‌بینند
همچنانکه با ایشان ایمان آورده‌اند چه عیبست که بدو ایمان آورندی ولیکن ایمان ایشان

بیجانی

لطف باشد اگر بضعف خویشند از آن دولت محروم مانند ولکن فظاً غلیظ القلب لانفضوا من حولک
وحقایقه را فرموده و عطف علیهم پس رسل را بطریق سر فرستادند تا بزبان حال ایشان سخن گفتند
وبتدریج احکام سلطنت در پیش ایشان نهادند تا خلق جزوی فرا میدگی پادشاه کردند و بتشبه در آن
شدند و شناختن حال پادشاه یک شد پادشاه و اکمال خالطف شاهی خواست تا همگی
خلایق از کمال انعام و احسان او برخوردار شوند و آنچه ابتدا هر طایفه از نوعی انعام او نصیب
یافتند و نوعی بندگی کردند اکنون آنچه نصیب یافتند و انواع عبودیت قیام نمایند در روی حضرت
شدند و شرف قربت پادشاه مشرف شوند رسولی دیگر فرستاد بجمیع جهان و نامه نوشته
جمیع احکام که در نامهای دیگر بود در آن جمع کند و جمع را بواسطه آن رسول و آن نامه بحضرت خواند
و آنچه تا اکنون از کمالات عبودیت بر ایشان نهاده بود بنهد و آن قربت که بواسطه رسولان
دیگر بایشان داده بود بدهد و همچون چند رسول در پی بایست تا ایشان را استعداد قرآن
کما وجب گردانیده و الا چون یکباره بودندی در عبودیت بکمال عبودیت قیام نمودندی و همگی
احکام سلطنت قبول نکردندی و بدرجه قربت نرسیدندی و شایستگی خلافت حضرت
نداشتندی حضرت سلطنت را مستحق نیابت و خلافت نگشتندی و همچنین خداوند تبارک و تعالی
خواست تا مردمان هستی را که مستحق فیض خداوندی گشته و هر یک را بشرف خلافت و جعلکم خلائف الارض
مشرف گرداند در هر عصری هر قومی رسولی فرستاد و احکام شریعت در کتاب ایشان فراخور همت
آن قوم بیان فرمود و از بعضی کما وجب دین شرح داد تا هر قومی بنوعی عبودیت قیام نموده و از
مرتبه از مراتب دین برخوردار گشته و از تاریکی کفر باشنائی دین آمدند و از تاریکی طبع
روشنائی شرع پیوستند آنگه محمد را علیه السلام از همگی انبیا برگزیده و بهمه برگزیده و قرآن
مجید را بدو فرستاد و جمله احکام را که در کتب متفرق بود در او جمع کرد که ولا رطب ولا یابس

الا فی کتاب

الا فی کتاب مبین و او را برسالت بکافه خلق فرستاد که و ما ارسلناک الا کافة للناس بشیرا
ونذیرا اما اگر دیگر انبیا بدعوت خلق بجهت گروهی او دعوت خلق بجمله کرد که و داعیا الی الله باذنه
وسراجا منیرا و دلیل همه باشد بحضرت که و سراجا منیرا و دیگر مراتب دینی که بواسطه او بکمال حضرت
نبوت بدیشان رسانید و نعمت دین را بر ایشان تمام کرد اندکه و اتممت علیکم نعمتی
و ایشان را با علا درجه اسلام که مرتبه حقیقت دلالت کند که و رضیت لکم الاسلام دینا بحقیقت
دین کامل در حضرت عزت اسلام است چنانچه فرموده ان الدین عند الله الاسلام و هر چه
جز دین اسلام است مردود است که و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الاخرة من
الخاسرین و اما از وجه تحقیق بدانکه مقصود از آفریدن موجودات وجود انسان بود و مقصود از
وجود انسان معرفت بود و آنچه مخلوقات اند ... معرفت است و قابل تحمل بار امانت
زن آمد چنانکه شرح آن در اول کتاب شمه گفته آمده است و معرفت در دین تعبیه است
چنانکه آدمی را از دین برخورداری بیش است او را معرفت زیادت است و هر کرا از دین نصیبه
نیست از معرفت بی نصیب است و آنچه بکمال دین بوده است مطلق تحمل آن تواند بود
یک شخص معین چنانکه شجره تواند متحمل ثمره بودن بیک شاخ ابتدا که یک شاخ از دین برآید
ثمره بر او پدید نیاید تا آنگه که شجره شود ثمره بر شجره پدید آید بر هر شاخ پس شخص انسان در عالم
یکیست و هر شخص معین چون هر عضوی بر آن شخص از آن وجه اعضاء رئیسه آن شخص انبیاء
و اعضاء رئیسه آن عضو باشد که بقاء آن حیات آن شخص متحمل بود چون سر و دل و جگر
پس سر و شش و غیر آن محمد علیه السلام از انبیا بمثابت دل بر شخص است و دل خلاصه
وجود انسان است زیرا که در آدمی محلی که مظهر انوار روح است و جمعیت دارد و دولت اکر بدل
شاهد دین پروری که ثمره معرفت است شرانده گرد جمله اعضا حاجت افتد اما آنچه ثمره

وزین جهت از معرفت در دل پدید آید و برخورداری بکمال از معرفت دل را بود اگرچه اعضاء
دیگر را هم نصیبه برخورداری بود و دل را خاصیتی دیگر هست که هیچ عضو را نیست سبب
آنکه صورت دل از خلاصهٔ آب و گل ساختند و جان دل را از خلاصهٔ عالم ارواح پرورده‌اند
چنانچه هرچه لطافت اجسام مفرد و مرکب بود بستدند و از آن غذا نباتات ساختند و هرچه
لطافت نباتات بود بستدند و غذای حیوانات ساختند و هرچه لطافت حیوانات بود
بستدند و از آن غذای آدمی ساختند و هرچه لطافت غذا بود بستدند و از آن تن آدمی
ساختند و هرچه لطافت تن بود بستدند و از آن صورت دل ساختند و همچنین عالم ارواح
است از لطافت ارواح ملکی بود و ارواح ملکی از لطافت ملکوتیات مختلف و آنچه لطافت
روح بود بستدند و از آن جان دل ساختند پس دل خلاصهٔ هر دو عالم جسمانی و روحانی
آمد لاجرم مظهر معرفت دل آمد از اینجا فرموده اولئک کتب فی قلوبهم الایمان از آن هیچ محل قابل
کتابت حق نیامد الا دل و هیچ موضع شایستگی مقر بین اصبعین نیافت الا دل و چون خواجه علیه السلام
مشابهت دل بود بر همه انبیا و دیگر به تحقیق فاوحی الی عبده ما اوحی او یافت که
کتب فی قلوبهم الایمان بود و تشریف قرب او ادنی او را حاصل شد که مشابهت مقر بین الاصبعین است
پس چنانکه در معرفت مجموع تا مجتمع دل انبیاء همچنین جملهٔ انبیا در نبوت تبع محمد صلعم باشند از اینجا فرمود
لو کان موسی و عیسی حیا لما وسعهما الا اتباعی اگرچه جملهٔ انبیا در دین پروری بر کار بودند اما بکمال
دین را مظهر منصب نبوت خواجه علیه السلام بود تعالی از کمال حکمت خداوندی آنچه حقیقت
بود در تصرف پرورش انبیا آمد چنانچون گندم که نان شود در دست چندین خلق گذر کند
و هرکس صنعت خویش بر او می‌نماید یکی گندم پاک کند یکی آرد کند یکی خمیر کند یکی نواله کند
یکی پهن کند یکی در تنور بندد تا نان تمام در دست آید اما آنچه هم بر کار انبیا پیشتر نبوده آدم

ناقص

از وقت عیسی علیه السلام هر یک از انبیا بر خمیرمایهٔ دین دستکاری دیگر میکردند تا ظهور
ناقص پرورش محبت محمد علیه السلام را بود و چون آن زمان که پرورده شد ششصد و پنجاه سال از فترت نبوت
بدست او داد که اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و در تنور محبت تافت و نان دین در
مدت بیست و سه سال نبوت بکمال رسید که الیوم اکملت لکم از تنور محبت برآورد و بر دردکان
دعوت بعثت الی الاحمر والاسود نهاد تا گرسنگان حظ زده علی شفا حفرة من النار در تعب آن نان
جان و دل بدل میکنند که و جاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل الله تا آن نان پخته دین که چندین هزار سال
پرورده بودند آن جان بدادند صاحب دولت آن گشتند خبر آنکه بدان محفوظ شوند اگر انبیاء علیهم السلام که این
نان کار میکردند از آن غرض که گندم بوده این غایت هرکس از این نصیبهٔ خویش بکار میبرند و هم
خویش را میدادند از بهر بقا و حیات اما هر طایفه از آن میخوردند که بدان کار میکردند چون جبرئیل علیه السلام
بود آن مهد این بار همین گندم بود او بگفت دیگر که بخورد و ترشیح و عصی آدم ربه از خویش بدو بیرون شد
آن چه سر بود از بهر آنکه این گندم با این روز در دست دهقانان و خزانه‌داران ملائکه بوده و در این بهشت
نگشته بودند و پرورش میدادند تا وقت آدم که در پرورش بود تا تخمیر آب و گل آدم با دست خدا بچهل صباح
پرورش میدادند از بهر غذا او هر آنکه آن گندم گشته بودند و پرورش میدادند در بهشت چون آدم تمام
شد غذا او رسیده بود امتحان کردند تا او غذای خویش نبود باز نخواند شاخ خشک شد ای آدم
در این بهشت رو و هرچه خواهی میخور و گرد آن درخت مگرد و فرمان گرد آن درخت میگشت اما نفس او
با نفس هیچ طعام انس نمیگرفت و بهشت جمله آن میوه رسمی نگه نداشت تو برده خوار در بهشت بود
گاه در پیش او بگشتند کاین هیچ رو گرد تو برده جو نکرده او بحکم ضرورت گاه بخورد و میکشید قصد او
سوی جو باشد و او را پای می بندند بهفده و باشند شواند که بنزدیک جو شود تا آنگه که کسی چاره بندارد و
بردارد آدم را علیه السلام اگرچه نعیم بهشت در پیش نهاده بودند اما مناسبت با این شجره بگندم

آنجا که وجود و پای بند و لا تقربا هذه الشجرة بر پای داشت تا ابلیس بیچاره و کجا حل او کرد علی
شجرة الخلد و ملک لا یبلی آدم علیه السلام گفت من او را بشناسم مرا تعلیم تو
حاجت نیست که من ملائکه را چون تو تعلیم دادم من ملکت و علم آدم الاسماء کلها اسم شجره
که آن درخت کدام است و از آنچه منع است تو را هست می‌بینی که شجرة الخلد و سلطه ملک ابدیت
و لیکن از بیم و شمشی و کبری بیکره تا من خلاف فرمان کنم مرا مانع پای بند فرمانست ابلیس علیه اللعنه
دست ببوکند بر ودیعت سوگند و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین پای بند فرمان از پای آدم باز
کرد آدم علیه السلام از سلامت دل خویش بدو گمان نبرد که کسی بعظمت و کبریای
حق سوگند بدروغ خورد و هم از نیکو دانی خود چون نام خدا و صفات خدا شنید بخدا فریفته شد من
خدع بالله انخدع بار خواست حق تعالی از آدم از بهر گندم بود که آن خود را از بهر خود و آفریده
اگرچه ملائکه چیزی [illegible] اما غذا خواره نبودند آدم غذا خواره آن بود ولیکن بار خواست بدان بود که فرمان
ابلیس خورد اما ای عجمی آدم در جهان درداد حق تعالی را از آن تعبیه‌ای دیگر بود تا این سر را این
غایت مکنون غیب بود پس ملائکه نمیدانستند ایشان را نظر بر آن بود که چنین درختی چندین
سال است تا ما میپروریم تا درختی بدین لطیفی شود که آرایش بهشت بهشت از جمال اوست این طفل
نارسیده را آمده فرمان کرده و گوید که شاخ این بشکن و بخورد و ما چیز کرده و ما را هست دیده
بودیم که تجعل فیها من یفسد فیها [illegible] و ایشان خاطر گردد که آن گندم را اگر نخوردی شاید بهشتی
آن درخت که بکاشتندی در وقتی [illegible] آمدی نه انسته که بکاری در وقتی شود و چون بجوی
مردی شود این سر بزرگ است فهم هر کس اینجا نرسد [illegible] شنیع کرد آدم از آنجا آن معنی
که آن گندم دین ما در او پرورش بود هنوز کسی را نشاندل نکرده بود چون آدم علیه السلام
بدان دست کاری خویش چه باید بود تا دیگر انبیاء علیهم السلام هر کسی دستکاری

خویش

خویش چه باید تا چون وقت تخم دین در آید بدولت دست کاری محمد علیه السلام و به جهر کسی با هم از آن
وقت خویش چه باید شناخت در مثل گویند که هر که گل کند خوردن آدم که بر گندم بکار گردانند گندم بخورد و بخمار
که آورد و ندانند آن آرد خوردند و آنها که خمیر کردند خمیر خوردند تا نان پخته محمد صلی الله علیه و آله وسلم و محمد بان
خورد که از تنور محبت محمدی پخته بر آمده بود پس آن دین پخته آتش محبت بود بدو دکان دو خوان
محمد صلعم نهادند و منادی در دادند که هر که را نان دین با آتش محبت پخته چه باید تا بخورد و محبت حضرت
گرد و بر در دکان محمد صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله تا انبیاء علیهم السلام
اگر خواهند که نان دین پخته شود هم بدر این دکان آیند فردای قیامت که الناس یحتاجون الی
شفاعتی یوم القیامة حتی ابراهیم پس نوبت دین چون مطلق ایشان صاحب شده بر یک از انبیاء که
عضوی بوده بر تخص نشست بر قیمه با دین دستکاری خویش بکمال خویش رسیده محتاج از عرف
هیچ مرتبه نگشت زیرا که کمال یافت الیوم اکملت لکم دینکم دین به هیچ عهدی نیافت بود الا بعهد خواجه
علیه السلام و هر زیادتی که بر کمال افزاید نقصان بود که الزیادة علی الکمال نقصان و خواجه علیه السلام
از اینجا میفرمود من احدث فی دیننا ما لیس منه فهو رد و میفرمود و ایاکم و محدثات فان کل محدثة بدعة
ضلالة دین را صفات بسیار است هر صفتی را یکی از انبیاء در حمایت تا بکمال رساند چنانکه
آدم صفت صفوت بکمال رسانید و نوح صفت دعوت بکمال رسانید و ابراهیم صفت خلت
و موسی صفت مکالمه و ایوب صفت صبر و یعقوب صفت حزن و یوسف صفت صدق و داود صفت
تلاوت و سلیمان صفت شکر و یحیی صفت خوف و عیسی صفت رجا با آنچه در آن [illegible]
بود این صفت محبت و آن صفت دین را محمد علیه السلام بکمال رسانید زیرا که او دل شخص دین بود
و محبت پروردن جز کار دل نیست دیگر اعضا هر یک در عبودیت دین پروردی بکاری دیگر بند
کار دل محبت پرور است لاجرم خواجه علیه السلام حبیب آمد و ختم الانبیاء علیهم السلام هر که

[illegible]

هرکرا دین بکمال بباید و متابعت محمد بوجه باید پس بر خط متابعت نهد که قل ان کنتم تحبون الله فا
تبعونی یحببکم الله و چون کمال دین بدین آمد نسخ همه ادیان دیگر شد که هر کتاب آمد ختم
بر خاک نخوردن که شرح داده ایم که در عهد دیگر انبیا که ذکر شد آدم و [illegible] بیابست خورد و گفت لیکن
بخورد شد خوردن آن نسخ گشت بلکه آن انبیا علیهم السلام در عهد روی بدین و کمال نهند
زمان هم از نوای ما بر بود که آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامة و لا فخر و از رنج و حکمی خواجه علیه السلام
همه چنین [illegible] و نوای [illegible] که بیگویند و لا فخر این چه اشارت بشارت تحت لطیف لطیفه
[illegible] طرفی است [illegible] نوای [illegible] سیادت [illegible] داری و نفس [illegible] خلایق
زمین و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین پس همه محل نظر و شرف آن است که چون [illegible] سرور [illegible] شد
و [illegible] سالاری و [illegible] دارند اما آنچه [illegible] است در پی [illegible] است و کام من [illegible] گاهی است
من [illegible] مرادی است و هستی من [illegible] که الفقر فخری [illegible]

رباعی ما را نه ز [illegible] ⁂ و [illegible] ⁂ با هیچ [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] است که [illegible]
و الفقر فخری [illegible] زیرا که راه ما [illegible] است [illegible] و این راه [illegible]
همه هستی است

رباعی این آن راه است که [illegible] ⁂ تا کم نشوی [illegible]
روزی صد ره [illegible] ⁂ کاندر طلب قصاص دم [illegible] ⁂ جماعت کفی [illegible] دندان خواجه
علیه السلام را بسنگ ابتلای بشکسته خواست که دندان باز کند [illegible] بر ایشان [illegible] لب
نجنبانیده بود که خطاب رسید که لیس لک من الامر شیء عجب کار است با نوح علیه السلام
و علیه السلام از [illegible] هیچ [illegible] بود [illegible] رب لا تذر علی الارض من الکا
فرین دیارا در حال طوفان همه جهان در آورد و همه را هلاک کرد [illegible] نوح علیه السلام ظهور

صفات

صفات قهر را خویش بیرون [illegible] آنکه محمد علیه السلام مظهر وصف لطف بود و محبت
را داد و علامت [illegible] لطیفه دیگر آن است بعد از آنکه سنگ بینداختند خواجه علیه السلام میگفت اللهم اهد
قومی فانهم لا یعلمون این چه تصرف بود خواجه علیه السلام را تا کم زدن و نیستی و پیش گرفت
تا هستی او نیستی در باخت

فرد تا کم نشوی و کم از کم نشوی ⁂ از [illegible] عاشقان [illegible] محرم نشوی که با وجود
هستی مجازی از وجود هستی حقیقی برخورداری بکمال نتوان یافت الا بر مقداری که بدل هستی مجازی کنی
[illegible] هستی حقیقی هیزم را از آتش برخورداری از وجود هستی هیزمی نخیزد [illegible] و لیکن بقدر آنکه
هستی هیزمی فدای هستی آتشی میکند برخورداری بکمال [illegible] تا [illegible]
هیزمی فدای هستی آتشی میکند تا هیزم کثیف ظلمانی صفت آتش لطیف نورانی حاصل کرد و
از آن هستی هیزم چیزی باقی ماند [illegible] دود [illegible] آن دود [illegible] طلب آتش میکند که هیزم [illegible]
آتش [illegible] است هیزمی [illegible] میشود [illegible] که همه وجود آتش گردد

بیت [illegible]
چه [illegible] است ⁂ [illegible] هم او حریف هم [illegible] است ⁂ با آن [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] است ⁂ پس [illegible] آتش که هیزم [illegible]

فرد [illegible] این [illegible] هم [illegible] دم ⁂ هم [illegible] که صد بار [illegible] ⁂ چون هیزم تمام [illegible]
آتش گشت بعد از این وجود خویش همه آتش گشت [illegible] هیزمهای دیگر [illegible] این سری بزرگ است
صد و [illegible] هزار نقطه نبوت هیزم وجود بشری را فدای آتش محبت و تجلی صفات حق کرده
بودند و لیکن از هر کسی نیم سوخته باز مانده بود که [illegible] قیامت ازیشان دود نفسی نفسی برمی آید الا محمد
صلی الله علیه و آله و سلم پروانه صفت بر شمع جلال احدیت بکلی وجود خویش در باخته بود و بکلی وجود
محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم فدای زبانه آتش محبت شمع جلال احدیت ساخته لاجرم زبانه
[illegible] هیزم [illegible] شمع جلال احدیت زبانه [illegible] بکلی فرزندان آدم علیه السلام [illegible]

نبوت بکُش ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و

خاتم النبیین مؤلف گوید رباعی با تیم زخود وجود پرده چشمان ؛ پروانه صفت وجود خود در بزم شان

پیش رخ چون شمع تر شبهای وصال ؛ پروانه صفت وجود خود باخته‌اند ؛ آنگه شنوده

که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم سایه نبود از آنجاست که او همه نور شده بود که یا ایها الناس

قد جاءکم من الله نور و نور را سایه نباشد چون خواجه علیه السلام از سایه خویش خلاص یافت

همه عالم در پناه نور او گریختند که آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة و لا فخر نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم

خود اول سر از عدم وجود برکرده بود که اول ما خلق الله نوری اکنون سر از دایره بیرون کرد که لا نبی بعدی

بعد از آنکه آفتاب دولت محمدی طلوع کرد ستارگان ولایت انبیا جمله در گرفتند

آیت شب ادیان دیگران منسوخ گشت زیرا که آیت مالک یوم الدین آمد بعد از این را

چراغی می باید اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح اگرچه آفتاب صورت نبوت غروب

کل ذائقة الموت فرو شود اما آفتاب دولت دین تا انقراض عالم بواسطه علمای دین

بر روی جهان گسترانیده ماند که لا تزال طائفة من امتی قائمین علی الحق بعد از این پیغمبر

چه حاجت که هر یک از علما بمثابت پیغمبری آمد که علماء امتی کانبیاء بنی

اسرائیل دین را ظاهری است و باطنی ظاهر دین بواسطه علم علما متقن محفوظ ماند و

باطن دین بواسطه مشایخ راه یافته راهبر سالک بماند که الشیخ فی قومه کالنبی

فی امته و خداوند تبارک و تعالی در ذمه کرم خویش محافظت دین بواسطه این هر دو

طایفه واجب کرده است که انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون فصل

پنجم در بیان ترتیب ...

قال الله تعالی قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی و قال

النبی علیه الصلوة و السلام لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه

و لا یستقیم

حتی یستقیم

و لا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه و لا یستقیم لسانه حتی یستقیم عمله بدانکه حق تعالی ارواح را

از ملکوت ارواح بدل پیوند کرده است و از دل راهی بنفس نهاده و از نفس

راهی بصورت قالب کرده تا هر مدد و فیض که از عالم غیب بروح رسد از روح

بدل رسد و از دل نصیبی بنفس رسد و از نفس اثری بقالب رسد و در قالب

محل مناسب آن پدید آید اگر بر صورت قالب عملی ظلمانی نقش پدید آید اثر آن

ظلمت بنفس رسد و از نفس کدورتی بدل رسد و از دل غشاوتی بروح رسد و نورانیت

روح را در حجاب کند همچون ماه که در گرد ماه در آید بقدر آن حجاب راه روح بغیب

بسته شود تا مطالعه آن عالم باز ماند و مدد فیض به دل کمتر رسد و اینجا چون طلسمی است

که حق تعالی بر بند کرده است از رحمت و حکمت کلید طلسم گشای آن شریعت کرده

و شریعت را ظاهری است و باطنی ظاهر آن عمل بدنی است که کلید طلسم صورت قالب

آمد و آن کلید را پنج دندانه است چون نماز و روزه و زکوة و حج و کلمه شهادت

زیرا که طلسم صورت قالب بر پنج بند حواس بسته اند کلید پنج دندانه بنی الاسلام علی

خمس توان گشودن و باطن شریعت اعمال قلبی و سری و روحی است و آن را طریقت

خوانند و شرح آن در فصول تربیت نفس و دل و روح بیاید انشاء الله تعالی و طریقت کلید طلسم

گشای باطن انسان است چنانکه مقصود از بعثت انبیا علیهم السلام و دعوت خلق اول کلید طریقت

در طلسمات باطن گشادند از راه عالم غیب امداد فیضان فضل الهی بروح ایشان رسید که

قابل آن بودند آن طلسمات گشاده شد و از آن فیض بدل رسید پس بنفس رسید پس بصورت قالب رسید صورت کلمه شریعت

بر صورت قالب ظاهر گشت چنانکه فرمود ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا

نهدی به من نشاء من عبادنا تا امت را صورت شریعت طلسم گشای قالب کردند و از این بعالم غیب

راه داده‌اند بتدریج چون بکلیه شریعت طلسم صورت بگشایند آنگه کلید طریقت بدست ایشان دهند

تا طلسمات ایشان بگشایند و ابتدا نماز و تصرف بکلید شریعت بر قانون فرمان و متابعت نهند از طلسم صورت

خلاص نیابد و داد شریعت چنان توانند داد که هر عضو را بر آن عمل مشغول کنی که فرموده‌اند و از آن عمل

اجتناب کنی که نهی کرده‌اند تا دندانهای کلید درست بر بندهای طلسم نشیند و در حال گشاده

شود و بعضی راست بر می‌نشیند و بعضی بر نمی‌نشیند و چون راست بر نشست دیگر باره بر بسته گرداند

هرگز این طلسم گشاده نشود در تمام اگرچه بقدر آنکه راست‌تر نشیند گشاده می‌شود و اثر راستی بر زبان پدید

و از زبان بدل برسد و از دل بغیب برسد و نور ایمان از غیب در دل پدید آید و هر چند این [illegible]

زیادت می‌گردد بظاهر قالب بواسطه اعمال شرع انوار ایمان از غیب بدل زیادت می‌رسد که [illegible]

لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم تا آنکه پرورش صورت قالب بقانون شریعت بکمال رسد

چنانکه حدیث بیان فرمود لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم [illegible] الحدیث [illegible]

[illegible] شریعت [illegible] کلید طلسم [illegible] پنج حس است از آنست که [illegible] بواسطه

حس آفاقی [illegible] بمقام بهایم و انعام رسیده است بلکه فروتر رفته‌اند [illegible]

نمی‌بینند و این پنج [illegible] و از این صفات خلاص نمی‌یابند چون ایشان [illegible] کالانعام

بل هم اضل بهایم و انعام را برخورداری از عالم سفلی است بواسطه پنج حس که یکی حس بصر است

که بچشم تعلق دارد همه آن خواهند که چیزی خوب و خوش ببینند و دوم حاسه سمع است که

بگوش تعلق دارد و همه آن خواهند که آواز خوش بشنوند و از ناخوشی بترسند و بپرهیزند سیم حاسه

شم است که به بینی تعلق دارد و همه آن خواهند که بوی خوش بشنوند و دیگر حاسه ذوق است که

بکام تعلق دارد و همه آن خواهند که چیزی خوش بخورند و دیگر حاسه لمس است و آن بجمله تن تعلق

دارد و بواسطه استیفای لذات و شهوات بهیمی و انعامی بجمله تن خواهند که کشند و ایشان را از عالم دیگر

جز نیست

جز نیست و آلتی ندارند که بدان از عالم علوی و از آخرت باقی برخورداری یابند پس این پنج حس

آدمی را داده‌اند و او را از عالمهای دیگر بواسطه آلات دیگر که بهایم را نداده‌اند برخورداری نهاده‌اند

اگر بکلی تتبع عالم بهیمی مشغول شود بکلی از عالمهای دیگر بازماند چون بهایم باشد بلکه بتر زیرا که بهایم

چون از عالمهای دیگر محروم‌اند ایشان را علم و دیدن آن حرمان نخواهد بود و [illegible] نخواهند دید

حرمان و خسران و آن دولت و محنت نخواهند بود و لیکن آدمی را فردا دیدن آن حرمان و [illegible] حسرت

از تضییع آن دولت خواهد بود و ابنای جنس خود را در تمتعات دولت و ارادات [illegible] و نکال

گرفتار خواهند دید و عذاب حرمان این دولت و مخالفت [illegible] خواهد کشید که بهایم را این

دو [illegible] نیست بل هم اضل از اینجاست و آدمی بکلی ترک تمتعات بهیمی و حیوانی کند از تربیت قالب باز ماند

و از [illegible] محروم گردد پس شریعت را بدو [illegible] که هر تصرف که در مراتع بهیمی و تمتع حیوانی

کند بفرمان کند نه بطبع که از طبع همه ظلمت [illegible] و از فرمان همه نور زیرا که چون بطبع کند همه خود را بیند

دهر را بیند و این ظلمت و حجاب [illegible] بفرمان کند همه راحق بیند و هیچ خود را نبیند و این نور

[illegible] و دیگر آنکه هر ظلمت و کدورت که در قالب بواسطه حرکات طبیعی پدید آمده که بر وفق مراد

نفس بوده باشد بواسطه [illegible] شرعی که بر خلاف مراد نفس [illegible] بر خیزد و دیگر آنکه هر رکنی از ارکان شرع

او را [illegible] از قرارگاه اول و اصل او [illegible] از عالم ارشادی کند [illegible] جهت [illegible] خویش و آنکه رب

العالمین است چنانکه کلمه لا اله الا الله او را خبر دهد از آن عالم که میان او و حضرت حق [illegible] و واسطه [illegible] انعام

و ذوق [illegible] در دلش پدید آید [illegible] رحمت کند دل از این عالم بر کند لذات بهیمی بر کام

جانش تلخ شود [illegible] یک چند [illegible] نماز [illegible] بکلی از صورت حرکات

نمازی دیگر از [illegible] او را از [illegible] بدین عالم خبر دهد بدین جهت آن عالم دلالت کند

چنانکه صورت نماز را قیام در رکوع و سجود و تشهد است [illegible] تشهد [illegible] از شهود و حضور و حضرت

مقام آدم

نوبت پیش از آنکه [illegible] که چون بدین عالم آمد اول بمقام نباتی موصوفست که نباتات همه

در سجود مدامند و همه اشجار [illegible] آنچه سر بر زمین نهاده اند بر شکل سجده زیرا که سر نباتات آن محل است

که غذا کشش باشد و نباتات غذا را از راه بیخ میکشند [illegible] که از مقام نباتی بمقام حیوانی آمد و حیوانات

[illegible] مقام [illegible] پوست [illegible]

مسیح

[illegible] مقام [illegible] اول [illegible] عالم حیوانی [illegible]

[illegible] که شکل [illegible] که شکل [illegible] است [illegible]

[illegible] نباتات [illegible] اول [illegible] سجده [illegible]

ای دل [illegible] چون [illegible]

[illegible] رباعی [illegible] سبحان [illegible]

سبحان [illegible] سبحان [illegible] عشق [illegible] سبحان [illegible] مناجات [illegible]

از تعلقات [illegible]

از مقام حیوانی [illegible] و گفتگوی [illegible] بمقام ملکی [illegible] مناجات [illegible]

[illegible] از ارکان آن

اگر بیان کرده آید [illegible] تحمل آن [illegible] این قدر [illegible]

نماز در روزه [illegible] اعلام کنند که [illegible] صفات حیوانی [illegible]

بود که خوردن [illegible] حیوانست و نخوردن صفت ملائکه و صفت خداوند تعالی [illegible]

ترک [illegible] گفت و [illegible] باخلاق حق شود که [illegible] روح [illegible]

که حقیقت با حضرت خداوندیست که منزه است از غذا [illegible] محتاج غذا [illegible]

[illegible] تسبیح و تقدیس غذای ایشانست [illegible] غذاست [illegible]

یعنی جزای [illegible] بهشت است و جزای روزه [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible]

تحویج [illegible]

[illegible] که [illegible] جمع [illegible]

[illegible] جمع کردن [illegible] آلایش [illegible]

آلایش پاک شوی [illegible] صفات حق موصوف شوی [illegible]

[illegible] سبحان [illegible]

[illegible]

[illegible] مقام [illegible]

[illegible] دل [illegible]

[illegible] آلایش و تعلقات ایشان پاک کردن و قدم [illegible]

[illegible] دنیا بیرون [illegible] نفس [illegible] چون [illegible] دل [illegible]

[illegible] لباس [illegible] مجرد [illegible] احرام [illegible] عاشقانه

[illegible] حرم [illegible]

المشعر الحرام [illegible] نفس [illegible]

[illegible] وصال [illegible] طوف کن [illegible]

[illegible] الحجر الاسود که دل [illegible]

[illegible] بمقام [illegible] بهشت [illegible]

[illegible] عشق کن چون عاشقان [illegible] وصال [illegible]

[illegible] وصال [illegible]

رباعی

ای دل [illegible] دلبر رو [illegible] وصال او [illegible]

[illegible]

و زبین گفته شود شرح آن و تفصیل آن بیاید انشاء الله

فصل ششم در بیان تزکیه نفس و معرفت آن

قال الله تعالی و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها و قال النبی علیه السلام اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک بدانکه نفس دشمن دوست روی است و حیلت و مکر او را نهایت نیست و دفع شر او کردن و او را مقهور گردانیدن مهم‌ترین کارهاست زیرا که دشمن‌ترین جمله دشمنان است از شیاطین و دنیا و کفار چنانچه خواجه علیه السلام فرموده اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک پس تربیت نفس کردن و او را به صلاح باز آوردن و از صفت امارگی او را به مرتبه مطمئنگی رسانیدن کاری معظم است و کمال سعادت آدمی در این است از بهر آنکه از تربیت نفس شناخت او حاصل شود و از شناخت نفس شناخت حق لازم آید که من عرف نفسه فقد عرف ربه و معرفت سر همه سعادتهاست اما اینجا دقیقه لطیف است که تا نفس را نشناسی تربیتش نتوانی کرد تا تربیت نفس بکمال نرسد شناخت حقیقت او که موجب معرفت حقیقت حاصل نیاید و این را کتب فراوان باید نوشت تا مقصود بکلی حاصل آید ولیکن از هر چیز رمزی گفته آید انشاء الله تعالی اما در بیان معرفت نفس بدانکه نفس در اصطلاح ارباب طریقت عبارت از بخاری لطیف است که منشأ آن دل جسمانیست و حکما آن را روح حیوانی خوانند و آن منشأ صفات ذمیمه است چنانچه حق تعالی فرموده ان النفس لاماره بالسوء اما منبع او در قالب آدمی بدانکه بکلی اعضاء جسمانی قالب محیط است چنانکه هیچ موضعی از اعضاء نیست از وی خالی نیست چون روغن در اجزای وجود و کشف آنچه خواجه علیه السلام فرموده بین جنبیک یعنی در میان دو پهلوی تست اشارت بدانست که منشأ صفات او در میان دو پهلو ظاهر شود چون شره اکل و شرب و شهوت فرج و غیر آن و نفس دیگر حیوانات در تن ایشان همین نسبت دارد و لیکن نفس ایشان را چاشنی از عالم بقا نداده‌اند تا بعد از مفارقت قالب باقی ماند و اگر در بهشت بود اگر در دوزخ همیشه باقی باشد

خالدین

[illegible]

خالدین فیها ابدا بخلاف نفوس حیوانات که چاشنی از عالم بقا ندارند بعد از مفارقت قالب باقی نماند و اگر در بهشت بودی یا ... نشود اما آنکه نفس آدمی چاشنی از عالم بقا حاصل شد بدانکه بقا از دو نوع است یکی آنکه همیشه باقی باشد و آن بقاء صفات ذات حق است دوم آنکه نبوده بود پدید آمد و بعد از این همیشه باشد و آن بقاء ارواح و ملکوت و عالم آخرت است اول نبود و حق تعالی چون خواست ابد باقی خواهد بود پس نفس انسان از هر دو نوع بقا چاشنی یافته است اما چاشنی بقاء حق تعالی از آن اثری در وقت تخمیر طینت آدم حاصل شد که در تشریف خمرت طینة آدم بیدی در خاک و آب که قالب نفس است استعداد قبول بقا تعبیه فرموده که هیچ خاک و آب را و نفوس دیگر را نبوده و آن چاشنی بقا را از روح اثری در وقت ازدواج روح با قالب تعبیه افتاده و مثال آن چنان بود که مردی و زنی جفت گیرند از ایشان دو فرزند پدید آید یکی پسر که به پدر ماند و یکی دختر که به مادر ماند همچنین از ازدواج روح و قالب دو فرزند نفس و دل پدید آید اما دل پسری بود که به پدر روح میماند و نفس دختری بود که با مادر قالب خاکی میماند در دل همه صفات حمیده روحانی بود و در نفس همه صفات ذمیمه خاکی سفلی بود ولیکن چون نفس را از روح و قالب بود و وی را بقا که صفت روح است و بعضی از صفات حمیده روحانی هم بود که روح صفت تعلق داد پس نفس انسان بقا از دو وجه یافت بخلاف نفوس حیوانات که زاده عناصرند و از روحانیت در آنها هیچ چاشنی نیست لاجرم فنا پذیرند و اگرچه نفس از ازدواج روح و قالب آدم بود و نفس پدید آمد اما در نفس آدم ذرات نفوس فرزندان او تعبیه بود چنانکه در خاک قالب آدم ذرات وجود قالب فرزندان او تعبیه بود تا در عهد و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم بهر ذره که بیرون آوردند ذره خاک قالب فرزندی بود و ذره نفس او در آن ذره تعبیه بود در مقابله عالم ارواح بداشتند در صفوف مختلف چنانکه اختلاف صفوف ارواح بود با هر روح مناسبتی که با آن ذره داشت که در تعلق او افتاده بود بدان ذره ملتفت گردد و آن ذره ... استماع خطاب الست بربکم پدید آمد

[illegible]

و شایستگی جواب بلی ظاهر شده و بیرون آوردن ذرات را از صلب آدم فایده این بوده تا در پرتو
ارواح شنیده را اتصالی در صلب آدم هم توانستی سؤال کرد تا ایشان را چون از ارواح نظر
بمودی جواب شنوند بشنیدی و دادن پس آن ذرات را با صلب آدم فرستادند تا مشرف عالم آن
ذرات را بفضل خداوندی محافظت میکند در اصلاب آباء و ارحام امهات ایشان را لکن از
از صلب بصلب و رحم برحم می پیوندد تا بوقت ایجاد هر یک آن ذره را با صلب پدر و مادر چه پیش از
در صلب پدر و سینه مادر دست که قول حق تعالی اشارت یخرج من بین الصلب والترائب
تا در وقت صحبت ممتزج بهم می پیوندد در رحم همچنان میرود که انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه
پس نطفه علقه شود و علقه مضغه گردد با رنجها که بردی میکند و چون سه اربعین بر او گذشت
استحقاق آن یابد که روحی که در عالم ارواح بدان نظر کرده بود با آن مضغه تعلق گیرد که ثم انشأناه
خلقا آخر و چندانکه در رحم آن ذره را که نشأ قالب آن طفل است پرورش میدهد همچنان
ذره نفس که در او تعبیه است مناسبت پرورش میابد تا طفل در وجود آید و تجدید باعث
رسد نفس بکمال نفسی رسیده باشد بعد از آن شایستگی تحمل تکالیف شرع گیرد و اگر پیش از
خطاب شرع بدو پیوستی او بپرورش بکمال حاصل نکرده بودی قابل تحمل تکالیف نیامدی
چه از راه صورت چه از راه معنی از راه صورت بشرایط نماز و روزه و حج قیام نتوانستی نمود که این حال
بدنیست و آن را قوت حسی میباید اما از راه معنی تا قالب نفس بکمال خویش نرسیده دل که محل
عقل و معدن ایمان و نظرگاه حق است شایستگی آن نگیرد که مظهر نور عقل و ایمان و نظرگاه حق گردد زیرا
که تمام خلقت نباشد اگر چه هر وقت از این انوار چیزی در وی پدید می آید بتدریج ولیکن
آنگه رست و تمام شود که تجدید باعث رسد و عقل ظاهر گردد چنانچه شرح آن در فصل تربیت
دل گفته آید ان شاء الله و اکنون چون معرفت نفس را فریضه بشمرد بدانستی که نفس کیست رمزی بشنو

که زچه

که ز چه و ترکیبست او چیست بدانکه نفس را دو صفت ذاتیست که از مادر آورده است و باقی
صفات ذمیمه از این دو اصل تولد میکند و آن صفات فرع ایشانست اما آن دو صفت که ذاتی اوست
هوا و غضب است و این هر دو از خاصیت عناصر اربعه است که مادر نفس بوده است هوا میل و قصد باشد
بسوی سفل چنانکه فرمود والنجم اذا هوی یعنی ستاره چون فرو میشود و گفته اند که خواجه علیه الصلوة والسلام که از
معراج بازگشت و بسفل می آمد و این میل و قصد بسفل خاصیت آب و خاک است و غضب
ترفع و تکبر و تغلب ... و آن صفت باد و آتش است پس این دو صفت ذاتی نفس از مادر
آورده است و خمیر مایه دوزخ این دو صفت است و دیگر درکات دوزخ از این تولد کند
و این هر دو صفت هوا و غضب بضرورت در نفس چنانست تا بصفت هوا جذب منافع خویش
کند و بصفت غضب دفع مضرت از خویش کند تا در عالم کون و فساد وجود او باقی ماند و پرورش
یابد اما این دو صفت را بحد اعتدال نگاه میباید داشت که نقصان این دو سبب نقصان نفس
و بدنست و زیادتی این دو صفت سبب نقصان عقل و ایمان است ترکیب در تربیت این دو صفت
با اعتدال باز آوردن این دو صفت هوا و غضب است و میزان آن قانون شریعت است در
کل حال تا نفس و بدن بسلامت بماند و هم عقل و ایمان در ترقی باشد و هم در وضع خویش
هر یکی را بفرمان شرع استعمال میفرماید در آن رعایت حق تقوی کند و در طلب رخصت که
چه شرع و تقوی میزانست که جملگی صفات را بحد اعتدال نگاه میدارد تا بعضی غالب نشود
و بعضی مغلوب که این صفات بهایم و سباع است زیرا که در بهایم صفت هوا غالبست و صفت
غضب مغلوب و در سباع صفت غضب غالبست و صفت هوا مغلوب لاجرم بهایم بشره و در شهوات
و سباع بحملیت و قهر و غلبه و قتل و صید در آمدند پس این هر دو صفت را بحد اعتدال
باید داشت تا در مقام بهیمی و سبعی نیفتد و دیگر صفات ذمیمه از آن تولد نکند که اگر هوا از حد اعتدال

نسخه: بگذشت

تجاوز کند شره و حرص و خست و دنائت و شهوت و بخل پدید آید و در اعتدال آنچه از آن شهوت
جذب منافع که خاصیت اوست بقدر حاجت ضروری کند در وقت احتیاج که اگر زیادت
از احتیاج میل کند شره پدید آید و اگر پیش از وقت احتیاج میل کند حرص تولد کند و اگر
میل بچیزی پیش نهد [?] ظاهر شود و اگر میل بچیزی دون و رکیک کند دنائت و خست پدید آید
و اگر میل بچیزی رفیع و لذیذ کند شهوت زاید و اگر میل بنگاهداشت کند بخل گردد و با جمله از قبیل
صفت انه لا یحب المسرفین و اگر از انفاق بترسد که در فقر افتد بددلی خیزد و اگر صفت هوا
در نفس مغلوب شده و ناقص بود انوثت و خنوثت و دوه ما یکی پدید آید و اگر صفت غضب
از حد اعتدال تجاوز کند بدخوئی و کبر و عداوت و حدت و تندی و خودرائی و استبداد

نسخه: استبدال

و بیباکی و کذب و عجب و تفاخر و ترفع و غیر ذلک متولد شود و اگر شوائب غضب از حد اعتدال باطن
پدید آید و اگر صفت غضب در محل نقص و مغلوب شده بی حمیتی و بی غیرتی و دون همتی و کسل و ذلت
و بیجهودگی و اگر این هر دو صفت هوا و غضب غالب آید حسد پدید آید زیرا که نتیجه هوا آنست که هر چه
بیند او را خوش آید بدان میل کند و از غلبه غضب نخواهد که آن کس را باشد و چنین بیند که آنچه
دیگری دارد و حظی که ترا باشد و نخواهد که دیگری را باشد و این هر یک صفات ذمیمه منشأ
درکتی از درکات دوزخ است و چون این صفات بر نفس مستولی شود و غالب گردد طبع نفس
مایل فسق و فجور و قتل و نهب و ایذا و انواع فساد شود و ملائکه بنظر ملکی در ملکوت در قالب
آدم مرکب شده این صفات مشاهده کردند گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء
ندانسته که چون کیمیای شریعت بر این صفات ذمیمه بهیمی و سبعی و شیطانی نهند همه
صفات حمیده ملکی و روحانی گردد و حقیقت این در جواب ملائکه از اینجا فرموده انی اعلم ما لا تعلمون
کیمیاگری شرع نه آنست که صفات را بکلی محو کند که آنهم نقصان باشد غلط از اینجا

غلط افتاده

غلط افتاده‌اند پنداشته‌اند که صفت هوا و غضب و شهوت و دیگر صفات ذمیمه بکلی محو باید کرد و اینها
رنج برده‌اند تا آن بکلی محو شود و لیکن نقصان پذیرفت و از آن نقصان صفات

نسخه: نفی

ذمیمه دیگر پدید آمد چنانچه در نفس هوا انوثت و خنوثت و دوه ما یکی و دنائت همت
پدید آید و از نقصان غضب بی حمیتی و سستی و دون همتی و بی غیرتی و دیوثی و بیحیائی پدید آید
و خاصیت شریعت و کیمیاگری دین آنست که هر یک از این صفات را بحد اعتدال باز
آورد و در مقام خویش صرف کند و چنان کند که او بر این صفات غالب باشد و این
صفات را چون اسب رام باشد هر کجا خواهد راند نه چنانکه این صفات بر وی غالب
باشد تا هر کجا میل نفس شد او را اسیر کند چون اسب توسن که سرکش شد و چشمه‌ها [?]
خود را و سوار را بچاهی اندازد یا بر دیواری زند و هر دو هلاک شوند پس هر قوت که بتصرف کیمیای
شرع و تقوی صفت هوا و غضب در نفس باعتدال آمد او را بنجو [?] در این صفات نفس
تصرفات نماند الا شرع در نفس صفات حمیده پدید آید چون حیا و جود و سخاوت
و شجاعت و حلم و تواضع و مروت و قناعت و صبر و شکر و دیگر اخلاق حمیده پدید
آید و نفس از مقام اماره‌گی بمقام مطمئنگی رسد و مطیه روح پاک گردد و قطع منازل
و مراحل سفلی و علوی براق صفت روح را بمعارج اعلی علیین و مدارج قاب قوسین
رساند و مستحق خطاب ارجعی الی ربک راضیة مرضیة شود مؤلف گوید رباعی خوری

سبعی نفت ار بار شود ... مرغ روحت بر آشیان باز شود ... تا بسگ گرسنه نفس
سوی علو باز شود ... بر دست ملک نشیند و باز شود ... روح را در رجعت با عالم خویش براق
نفس مطیه است زیرا که او پیاده منزلی رفت بدین عالم می‌بایست براق نفخه و
سواری آمد که و نفخت فیه من روحی و این ساعت که میرود بدان عالم براق نفس حاجت دارد

تا آنجا که حدیث ان نفس است و نفس را در روش بدو صفت هوا و غضب حاجت است اگر هوا نبودی
و اگر غضب نبودی پیش ان شوا ند رفت شیخ قدس الله روحه از اینجا گفته است که لولا الهوی ما سلک احد
طریقا الی الله اگر هوا نبودی هیچکس را راه بخدا نبودی یعنی هوای نمرود نفس را چون اسب است
و غضب چون اسب دیگر و هر وقت که نمرود نفس بدین دو اسب سوار شود و هر دو اسب
بر صوب علو بجهند و گرم روی علو جهند نمرود نفس سفلی را بمقامات علوی رسانند
و آنجا باشد که چون نفس مطمئنه شد و بر بیهوده صفتی از غضب غالب آید و در خطاب ارجعی
باز یابد روی هوا و غضب از سفل بر تابد و بجوهر اعلی آرد تا مطلب ایشان قرب عزت حق
شود و بمقامات عالیه سمی یابد و چون هوا قصد علو کند همه عشق و محبت گردد و غضب چون
روی بعلو آرد همه همت و غیرت گردد نفس بعشق و محبت روی بحضرت عزت نهد
و بغیرت و همت در هیچ مقام توقف نکند و بهیچ التفات نکند جز بحضرت عزت روح را
این دولت ... است در وصول بحضرت و او پیش از این که عالم در عالم ارواح
این دولت نداشت هیچ ملائکه بمقام خویش راضی شده بود و از شمع جلال احدیت
بشاید نوری و ضوئی قانع گشته که وما منا الا له مقام معلوم و بهره ان نداشت که
قدمی از آن مقام فراپیش نهد چون جبرئیل که میگفت ولو دنوت انملة لاحترقت ولیکن چون
روح بخاک تعلق گرفت و از ازدواج او با نفس فرزند نفس پدید آمد و از نفس دو فرزند
هوا و غضب بزاد که هوا ظلوم و غضب جهول چون روی نفس در سفل بود این دو
ظلوم و جهول او را در مهالک می انداختند و روح بواسطه ایشان بود که هلاک میشد
چون توفیق رفیق گشت و بکمند جذبه ارجعی الی ربک نفس توسن صفت را اسیر گرفت و عالم علو
و حضرت عزت خواندند روح که سواری غافل بود چون بمقام معلوم خویش رسید

نسخه: لو دنوت انملة لاحترقت

خاک

که جبرئیل وار ... بازگشت نفس توسن صفت چون پروانه دیوانه بود و بر ظلومی و جهولی از غضب
خود را بر شمع جلال احدیت زد و ترک وجود مجازی گفت و دست در گردن وصال شمع کرد تا شمع
وجود مجازی پروانگی او را بوجود حقیقی شمعی خویش مبدل کرد رباعی ای آنکه شکسته ...
پیران شمع قانع گشته بخوشه از خرمن شمع پروانه صفت نهید جان بر کف دست
تا او که نهید دست در گردن شمع تا نفس دستکاری ظلومی و جهولی خود بکمال نرسانید
در این مقام نفس را بکمال نتوانند شناخت که او چیست و او را از بهر چه آفریده اند و در کدام مقام
بچه کار خواست آمد چون این دستکاری از او بکمال ظاهر شد و از دیوانگی پروانگی بنور تجلی
شمعی رسید که کنت له سمعا و بصرا و بی یسمع و بی یبصر ... حقیقت من عرف نفسه
فقد عرف ربه محقق گردد یعنی هر که نفس را بپروانگی بشناخت حضرت را بشمعی باز داند

بیت: خواهی که بمعرفت [illegible] ... فصل ... در بیان تصفیه دل بر قانون
طریقت قال الله تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید و قال النبی
صلی الله علیه واله وسلم ان فی جسد ابن ادم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر جسده واذا
فسدت فسد بها سایر الجسد الا وهی القلب بدانکه دل در تن آدمی بمثابت عرش است جهان را
چنانکه عرش محل ظهور استوای صفت رحمانیت است در عالم کبری دل محل ظهور صفت
استوای روحانیت است در عالم صغری اما فرق آنست که عرش را بر ظهور صفت استوای
رحمانیت شعور نیست و قابل ترقی نیست و محل ظهور استوای صفات دیگر گردد و دل را شعور
پدید آید و قابل ترقی باشد و خصائص عرش بظهور استوای صفت روحانیت از آنجا
که عرش نهایت عالم اجسام آمد و او بسیط است که هر یک روی او در عالم ملکوت و یکی
او در عالم اجسام است و مدد فیض حق تعالی اگه بعالم اجسام میرسد از صفت رحمانیت

نسخه: را بیذرا
رحمانیت
زائیذرا غلط

کرجرکی

از اینجا گفت یا رحمن الدنیا که از صفت رحمانیت همه خلق را برخورداریست آشنا و بیگانه را
و حیوان و جماد را و گفته اند رحمن اسمی خاص است و معنی عام و رحیم اسمی عام است و معنی خاص
چنانکه اسم رحمن هیچکس را نشاید الا حضرت او و همه موجودات را از صفت رحمانیت برخور
داریست که ان کل من فی السموات والارض الا آتی الرحمن عبدا و رحیم حقیقت بخوانند که مبالغه است
و باسم رحیمی همه کس را توان خواند که اسمی عام است اما از صفت رحیمی جز اهل سعادت را
برخورداری نبود که ان رحمة الله قریب من المحسنین و چون اثری از فیض صفت رحمانی بعالم اجسام
خواهد رسید اول جسمی که قابل آن فیض بود عرش باشد زیرا که اقرب الاجسام الی الملکوت اوست که بگردی
در عالم ملکوت دارد از آن روی قابل فیض حق شود و آن فیض را تقسیم هم عرش بود زیرا که از عرش
بجمله جسمانیات مجاریست پیوسته که مدد فیض از آن مجاری بهر جنس از جسمانیات میرسد
بقدر استعداد آنچه و این فیضان بر دوامست که وجود کاینات بر آن مدد قایم و باقیست و اگر
یکلحظه این مدد منقطع شود هیچ چیز را وجود نماند کل شیء هالک الا وجهه اینست و چون عرش
استعداد قبول مدد فیض صفت رحمانی داشت این تشریف یافت که الرحمن علی العرش
استوی و عرش از نیند ولت بخبر همچنین دل آدمی را که وی در عالم روحانیست و دیگری
در عالم قالب و دل را از بهر آن قلب خوانند که در قلب دو عالم جسمانی و روحانیست تا هر مدد فیض
که از روح بستاند دل تقسیم آن فیض بود و از دل بهر عضوی عرقی باریک بر پیوسته است که آن
عروق مجاری فیض روح است بهر عضوی پس هر فیض که بدل رسد قسمت کند و بهر عضوی
نصیبی فرستد مناسب آن عضو و اگر یکلحظه مدد آن فیض منقطع شود از دل قالب از کار فرو ماند و حیات
منقطع شود و اگر مدد از یک عضو منقطع شود بسبب سده که در عروق که مجاری فیض است
پدید آید آن عضو از حرکت فرو ماند مفلوج شود پس معلوم شد که دل در عالم صغری بمثابت

یافت که

ای تیرة

عرش است در عالم کبری و لیکن دل را خاصیتی است و شرفی که عرش را نیست و آن آنست که دل را
قبول فیضان فیض روح شعور بدان هست و عرش را شعور نیست زیرا که فیض روح بدل بصفت [illegible]
و صفت روح دل را حیات و علم و عقل می بخشد تا دل مدرک آن میشود همچنانکه نور آفتاب که
صفت اوست فیضان کند در خانه آن خانه از فیضان نور آفتاب منور شود و در خانه نوری ظاهر گردد
و خانه موصوف شود بصفت آفتاب و از نور ذات آفتاب اما فیض صفت رحمانیت بعرش بالفعل و تاثیر قدرت
میرسد بصفت اجرام عرش باقی میماند و از آن اثر فعل و قدرت بموجودات میرسد همه را
میماند و لیکن در ایشان حیات پدید می آید و علم و معرفت که صفت حق است همچنانکه آفتاب بر
کوه صفت نورانیت فیضان کند کوه موصوف بصفت آفتاب میشود اما بر لعل بحقیقت که در اندرون
معدنست بفعل تاثیر فیضان میکند لعل بحقیقت موصوف میشود بصفت نورانیت آفتاب و لیکن
باثر فعل آفتاب منفعل میگردد بصفت لعلی و عقیقی دیگر اکنون دل را استعداد آنست که چون تصفیه
یابد بقانون طریقت چنانکه محل استوای صفت روحانیت بود محل استوای صفت روحانیت
بود محل استوای صفت رحمانیت گردد و چون در پرورش و تصفیه و توجه بکمال رسد محل ظهور تجلی
جملگی صفات الوهیت گردد تا گوهر جمله کاینات از عرش و غیر آن در مقابله پرتو تجلی
نوری از انوار یا بعضی از صفات حق شوانند اما آنجا که تجلی بکوه طور رسید کوه پاره پاره شد
از خواجه علیه السلام نقلست که سر انگشت کهینه بیرون کرد و سر انگشت مهین بر آن نهاد و گفت
بدینمقدار از نور حس تجلی کرده بود که کوه چنان پاره پاره شد یعنی بقدر سر انگشت کهینه و بعضی
بندگان باشند حقتعالی را که چون دل ایشان تصفیه و تربیت یابد و در متابعت سید
الاولین و الاخرین بکمال دل رسد در شبانروزی چندین کرت دریاهای انوار صفات
جمال و جلال حق عز و علا بر دل ایشان تجلی کند و تحمل آن کنند بتوفیق الهی

فصل

در حق

اما آنکه دل چیست و تصفیهٔ دل در چیست و تربیت با چیست و دل چون بکمال رسد بدانکه دل را
صورتیست و آن آنست که خواجه علیه السلام آنرا مضغه خواند یعنی گوشت پاره که جملهٔ خلایق را هست
و حیوانات را هست گوشت پارهٔ صنوبری در جانب پهلوی چپ از زیر سینه و آن گوشت
پاره را جانی هست روحانی که دل حیوانات را نیست دل آدمی را هست ولیکن جان دل را در مقام صفا
از نور محبت دلی دیگر هست که آن دل همه آدمی را نیست چنانکه فرمود ان فی ذلک لذکری لمن کان له
قلب یعنی آنکس را که دل باشد دل او را با خدای تعالی انس باشد هر کسی را دل نباشد
دل حقیقی را میخواهد که ما از دل جان دل میخواهیم چنانکه گفته اند بیت در شتر عشق بر گیرد و روح ز ده
یک قطره خون چکیده باشد که دل نام دل شد و دل را صلاحی هست و فسادی صلاح دل در صفای او است و فساد دل
در کدورت او و صفای دل در سلامت حواس او است و کدورت دل در بیماری و خلل حواس او
زیرا که دل را پنج حاسه است چنانکه قالب را پنج حاسه است و صلاح قالب در سلامت حواس
او است که جملگی عالم شهادت را بدان پنج حس ادراک میکند همچنین دل را پنج حس است که چون
او بسلامت است جملگی عالم غیب را از ملکوتیات و روحانیات بدان ادراک میکند چنانکه دل را
چشمی است که مشاهدات غیبی بدان بیند و گوشی است که استماع کلام اهل غیب و کلام حق را
بدان کند و مشامی دارد که روایح غیبی بدان شنود و کامی دارد که ذوق محبت و حلاوت ایمان و طعم عرفان
بدان یابد و چنانکه حس لمس قالب را در همه اعضا هست تا بجمله اعضا از ملموسات نفع میگیرد دل را
عقل بدان مشابه است تا جملگی بواسطهٔ عقل از کل معقولات نفع میابد هر گاه این حواس دل بسلامت است
صلاح دل او و نجات تن او حاصل است و هر گاه این حواس دل بسلامت نیست فساد دل
او و هلاک جملهٔ تن او در آفتست چنانکه خواجه علیه السلام فرمود ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا
صلحت صلح بها سایر الجسد و اذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا و هی القلب و تحقیقا که

در قران

در قرآن همین میفرماید که هر گاه حواس دل بسلامت است نجات و درجات او را حاصل است
که الا من اتی الله بقلب سلیم و هر گاه حواس دل علیل است درکات او را بهره دوزخ فرموده اند و لقد ذرأنا لجهنم
کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان
لا یسمعون بها و جای دیگر میفرماید صم بکم عمی فهم لا یرجعون و میفرماید فانها لا تعمی الابصار و لکن
تعمی القلوب التی فی الصدور و ورود این معانی در قرآن بسیار است پس تصفیهٔ دل در سلامت حواس
اوست و تربیت دل در توجه او بحضرت الوهیت و تبری از ما سوای حق چنانکه ابراهیم علیه السلام چون
بما سوی حق نگریست خود را بیمار خواند فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و چون از آن بیماری شفا
یافت که و اذا مرضت فهو یشفین توجه بحضرت کرد از ما سوی حق تبرا شد گفت انی بریء مما
تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا دیگر بدانکه دل را اطوار مختلف است
و در هر طوری عجایب بسیار و معانی بیشمار تعبیه است و کتب بسیار که در شرح آن ساخته اند خواجه امام محمد
غزالی قدس الله روحه العزیز یک کتاب در عجایب القلب ساخته است هنوز عشری از عشر آن
نگفته است اما اینجا از هر چه مختصر گفته آید انشاء الله تعالی بدانکه دل بمثابت آسمانست در آدمی و تن بمثابت
زمین است زیرا که خورشید روح از آسمان دل بر زمین قالب میتابد و آنرا بنور حیات منور میدارد
و همچنانکه زمین را هفت اقلیم است آسمان را هفت طبقه قالب را هفت عضو است و دل را هفت
طور بمثابت هفت طبقه آسمان که و قد خلقکم اطوارا و چنانکه هر اقلیم از این زمین خاصیتی
دیگر دارد و از آن نوعی اجناس خیزد که در دیگر اقلیم نباشد هر عضوی از آدمی خاصیتی دیگر دارد
و نوعی عمل از او خیزد که از دیگر عضو نخیزد چنانکه از چشم بینایی خیزد و از گوش شنوایی خیزد و از
زبان گویایی و از دست گیرایی و از پا روش که هر یک کار دیگر نتوانند همچنانکه هر طبقهٔ آسمان محل
کوکبی ستاره است هر طوری از اطوار دل معدن گوهری دیگر است که الناس معادن کمعادن الذهب

لا یعقلون

طور اول را صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام است که افمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه و هر وقت که از نور اسلام محروم ماند معدن ظلمت و کفر است
ولکن من شرح بالکفر صدرا و محل وساوس شیطانی و تسویل نفس است که یوسوس فی
صدور الناس و از دل محل وسوسه شیطانی و تسویل نفس نیست
و آن پوست دلست در اندرون دل ایشان را راه نیست زیرا که دل خزانه حق است
و آسمان صفت است ایشان را بآنجا راه نباشد که وحفظناها من کل شیطان رجیم
طور دوم را از دل قلب خوانند و آن معدن ایمان است که فتکون
لهم قلوب یعقلون بها و محل بینائی است که فانها لا تعمی الابصار
ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور طور سیم شغاف و آن معدن محبت
و شفقت است بر خلق که قد شغفها حبا و محبت خلق از شغاف نگذرد طور چهارم فواد
گویند که معدن مشاهده و محل رویت است که ما کذب الفؤاد ما رأی طور پنجم را
حبة القلوب گویند که معدن محبت حضرت الوهیت است و خاصان راست که محبت هیچ
مخلوق را در وی گنج نیست چنانکه میگوید بیت هوای دیگری در نگنجد درین سرش این سود
نگنجد طور ششم را سویدا گویند و آن معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنی است و منبع حکمت و
گنجینه خانه اسرار الهی است و محل علم اسما و علم آدم الاسماء کلها است و در وی انواع
علم کشف شود که ملائکه از آن محروم‌اند [illegible] ای گروه نعمت غارت پرستش دل [illegible]
توشه خانه درویش دل است طور هفتم را مهجة القلب گویند و آن معدن ظهور انوار تجلیهای صفات الوهیت است
و سر و لقد کرمنا بنی آدم آنست که این نوع کرامت با هیچ نوع از انواع موجودات
نکرده‌اند و تمامی صفای دل در آنست که صحت و سلامت تمام یابد از آفت مرض فی قلوبهم مرض

بکلی

بکلی بیرون آیند شان صحت آن است که این اطوار که برشمردیم هر یک بحق عبودیت
خویش قیام نمایند و بحقیقت معانی که در شان ایشان موضوع است مخصوص گردند و بر وفق
فرمان و طریق متابعت و هر یک در مقام خویش شرط ادب عبودیت رعایت
کنند و قالب که بجمع حضور است بر هر هفت عضو سجده فرمودند که امرت ان
اسجد علی سبعة آداب دل را نیز بر هفت طور سجده واجب است و سجده او آنست که
روی از همه مخلوقات بگرداند و از تمتعات دنیاوی و اخروی اعراض کند و بکلی روی توجه بحضرت عزت
کند و از حق بحق هیچ نطلبد و بکلی اطوار سر بر قدم عبودیت نهد بیت ای دل تو
هزار سجده بر پیش ربو خویش کان سجده که سر بود نگاری نبود اما بیماری دل را
طفولیتی است و مرضی روی مستولی است بدین صفات موصوف گردد تا تربیت بحد بلوغ صحت
خویش رسد و شفا و صحت کلی یابد و تربیت دل بشریعت توان کرد که از طریقت
گوید و صحت دل بواسطه معالجه بصواب و استعمال ادویه توان حاصل کرد چنانکه قانون
قرآن بشرح معالجه و بیان ادویه آن مشحون است که و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة
للمؤمنین و اطبای حاذق را در معالجه دل خلافات است هر کس نوعی در معالجه شروع کرده‌اند
ولکن هیچ از قانون قرآن قدم بیرون ننهاده‌اند بعضی در تهذیب و تبدیل اخلاق کوشیده‌اند
و هر صفتی را از صفات نفسانی که صفات ذمیمه است بضد صفت معالجه کرده‌اند تا آن صفت را
حمیده کنند که ثقه انما العلاج بالاضداد مثلا چون خواسته‌اند که صفت بخل که نوعی مرض را
ازاله کنند بصفت سخاوت مبدل کنند آنرا بذل و ایثار معالجه کرده‌اند و صفت غضب را
بتحمل حلم و کظم غیظ معالجه کرده‌اند و صفت حرص را بزهد و ترک دنیا و تجرد و عزلت معالجه کرده‌اند
و صفت شره را بتقلیل طعام و گرسنگی و صفت شهوت را بترک لذات و کثرت مجاهدات

در ریاضات همچنین هر صوفی ضد آن معالجه کرده اند چنانچه طبیب دفع حرارت به چیزهای
سرد کند و دفع برودت به چیزهای گرم کند علی هذا این طریق معتدل است و مناسب لیکن
عمرها درین صرف شود تا یک صفت را تبدیل کند و بکلی خود تبدیل نتوان کرد که این صفات ذاتی و جبلی
انسان است که لا تبدیل لخلق الله و این صفات هر یک در مقام خویش می باید بقصور و بکلی
زایل کردن این صفات نیست فلاسفه را از اینجا غلط افتاده که عمر در تبدیل این صفات صرف کردند
و متابعت انبیا واجب ندانستند و پنداشتند که بتجربه و نظر عقل معالجه است شود ندانستند که دل را
بیرون از عقل دیگر چه آلت بود چنانکه بر شمردیم ندانستند همه خود عقل است و آفت عقل ازین صفات
ذمیمه حیوانی است و چون آن مبتدل شود بصفات حمیده ملکی مرد بکمال رسد و تبدیل نظر عقل
خواستند اگر گویند گفته اند که عقل و علم داریم بمتابعت انبیا چه حاجت داریم باید گفت کی راه
باشد که جاهل و گمراه عقل بوده اند ندانستند که ورای عقل آلات دیگر است هزار باره از عقل شریفتر
چون دل حقیقی و سر و روح و خفی و بعقل ادراک این آلات نتوان کرد و آنرا پرورش بعقل نتوان داد
که عقل خود ابتدا از ادراک خویش عاجز است و در خود معلول و مریض است و گفته اند رای العلیل علیل
چنانکه میگوید طبیب یداوی و الطبیب مریض لا جرم حقتعالی در تعاطی بعقل و نظر ایشان میگوید الا انهم هم
السفهاء و لکن لا یعلمون و اینجا نیز اگر عمری صرف کند در تبدیل اخلاق و مجاهده کشند بر
قانون شرع چون یکزمان از محافظت نفس باز مانند نفس دیگر باره سر از آغاز کند و
از سر ورکند و روی بمراتع خویش نهد بلکه هر چند سگ نفس را بیشتر تقید و گرسنه تر دارند
و آن سگ که از قید ریاضت خلاص یابد شره او در حرص او زیادت باشد همگی صفات
همین نسبت دارند و همچنین در مقامات و صفات دل روشن کردن بدین نسق عمرها
صرف شود و دادن آن سیر از یکمقام و یک صفت بیرون نتوانند آمد و چون درین روش

صفتی دیگر

صفتی دیگر شروع کنند صفت دیگر خلل پذیرد پس این کار بمجاهده خشک بر نیاید دقیق
حسین بن منصور قدس الله روحه ابراهیم خواص را دید پرسید که در کدام مقام است
گفت در کدام مقام روش میکنی جواب داد که در تصحیح نفسی در مقام التوکل چهل سال است
تا نفس را در مقام توکل تصفیه میکنم حسین گفت افنیت عمرک فی عمارة الباطن
فاین انت من الفناء فی الله پس طریقت عاشقان دیگر است و طریقت زاهدان دیگر
ما را بجز این زبان زبان دگر است جز دوزخ و فردوس مکان دگر است قلاشی و رندیست سرمایه عشق
وان نیز راهی دیگر است پس شیخ قدس الله روحه برین موجب است که درین کار اول
بتصفیه دل کوشند نه در تبدیل اخلاق که چون تصفیه دل دست داد و توجه بشرط حاصل آید امداد
فیض حق را قابل گردد از فیض حق در یکزمان چندان تبدیل صفات نفس حاصل آید که بعمرها بمجاهدت
در ریاضات حاصل نیاید و بشرط تصفیه دل آنست که اول داد تجرید بدهند بترک دنیا و عزلت
و انقطاع از خلق و مالوفات طبع و باطن دل از جاه تا بمقام تفرید برسند یعنی تفرد باطن از هر محبوب
و مطلوب که ماسوای حقست تا که بحقیقت توحید که سر علم انه لا اله الا هو است روی نماید و توحید را
مقامات است توحید ایمانی دیگر است و توحید ایقانی دیگر است و توحید دیگر است
و توحید عیانی دیگر است و توحید غیبی دیگر است و با داد همه ... بوحدت رسند
و با داد و بوحدت بتحقیق وحدت رسند که ساحل بحر احدیت است و شرح
این مقامات اطناب دارد اما مقصود تبدیل اخلاق حاصل نیاید الا بتصفیه دل و توجه بحق و چون
بقدر وسع مدار تجرید صوری و تفرید باطنی بیرون آمد و تصفیه دل قصد پس بملازمت
خلوت و عزلت ... تا بخلوت حواس ظاهری از آنکه ... شود و بعد از آفات
محسوسات از دل منقطع گردد و چه ... و حجاب دل را در تصرف حواس در محسوسات

١٥

پدید آمده است **بیت** دل را همه آفت از نظر میخیزد ۞ چون دید بدید دل درو آویزد ۞ چون
آفت حواس منقطع شد و مادهٔ وساوس شیطانی و هواجس نفسانی نماند که دل بر آن متفکر و
شوریده باشد راه آن بطهارت ذکر و نفی خاطر بر توان بستن چنانچه شرح آن
آن در فصل تسبیح در ذکر لا اله الا الله می آید پس بعد از ذکر و نفی خاطر دل از شورش
نفس و شیطان خلاص یابد تا تواند بپردازد و دل ذوق باز یابد و ذکر از زبان بستاند و بدل
بذکر مشغول شود خاصیت ذکر هر کدورت و حجاب که از تصرف شیطان و نفس بدل آمده
بود و در دل متمکن گشته از دل محو کند چون این کدورت و حجاب کم شود نور ذکر جوهر دل را بدید
تا در دل وجل و خوف پدید آید که انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت
قلوبهم و بعد از آن چون دل از ذکر شرب یافت قساوت از و برخیزد و لین و رقت
در دل پدید آید ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله و چون ذکر [illegible]
نماید سلطان ذکر بر ولایت دل مستولی شود هر چه نه یاد حق است جمله را از دل بیرون کند
و سر را بمرتبه فرا دارد **بیت** سر بر در دل بپرده دل بنشست ۞ ما هر چه نیاد او است
در نگذارد ۞ چون سلطان ذکر ساکن ولایت دل شود با او طمأنینه [illegible] جوهر
جز او است دشت ظاهر کند الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله
تطمئن القلوب تا ذکر و محبت هیچ مخلوق در دل می یابد بداند که هنوز کدورت [illegible]
دل باقی است هم بمصقل لا اله الا الله و شربت نفی ما سوی حق از آن باید کرد تا که نقش
دل پذیرای این دو کلمه شود و دل بجوهر ذکر متجوهر گردد آنجا هیچ اندیشه غیر حق نماند و همه سوخته
شود و نور ذکر و جوهر کلمه قائم مقام جمله شود ثابت گردد شیخ مجد الدین بغدادی قدس سره
رباعی تا دل ز بد و نیک جهان آگاه است ۞ دستش ز بد و نیک جهان کوتاه است

بزن پیش

[حاشیه: با حوال خویش پردازد — حق و محبت — بپرده دار نشست (نسخه) — دل نقش پذیر — الا بذکر الله]

بزن پیش دل آید و هزار اندیشه ۞ اکنون همه لا اله الا الله گفت نویسنده کتاب گوید
رباعی ای دل اگرت هوای دلخواه است ۞ بگذر ز دل آنچه ترا دلخواه است ۞ زیرا که
نجهد ترا کسی یا بدراه ۞ گو بر در لا اله الا الله است ۞ در این وقت سلطان عشق را سلطنت
شهر دل فرو فرستد تا بر سر چار سوی دل روح و نفس را بزنند و شحنهٔ شوق را نفیر
نفس [illegible] عشق را برسن بند در نهد ده گشت طلب را بگردن او نهد و بسیاستگاه
دل آورده و در پای علم سلطان عشق بتیغ ذکر سر هوای او بردارد و عنان بدست خلاص [illegible] گذارد
تا دزدان شیاطین که هم کاران نفس بودند بشنوند سیاست سلطان ببینند شهر خالی
کنند و از ولایت رخت بیرون برند **بیت** رخت غوغای حشم [illegible]
چون علم پادشه بشهر در آید جملگی رنود و اوباش صفات ذمیمهٔ نفس [illegible]
و بدرد تسلیم و بندگی در آیند و گویند ربنا ظلمنا انفسنا اگر قصد [illegible] و از سلطان بخشش
بیت باز آمده ام چو خوبیان از در تو ۞ اینک سرو تیغ هر چه خواهی کن سلطان عشق جملگی اوباش
و رنود صفات ذمیمهٔ نفس را از رندگی و ناپاکی توبه دهد و خلعت بندگی در گردن ایشان اندازد
و سر همگی درگاه دل بدیشان ارزانی دارد و چون بامان شده که این از ایشان مطلوب بوده
بیت مشرف به امان شده بادا و چنین بادا ۞ کافر بس جمله ایمان شده بادا و چنین بادا
چون شهر جسد از غوغای رنود و شیاطین و تشویش اوباش صفات ذمیمهٔ نفس پاک گشت
و آئینه دل از زنگار طبیعت صافی شد بعد از این بارگاه جمال حضرت را شاید بلکه مشرق آفتاب
جمال احدیت را زیبد اکنون سلطان عشق را بشحنگی فرود آرند [illegible] عقل را [illegible] بر در دل نشاند
و شهر دل را بزیور آلای جواهر یقین و اخلاص و توکل و صدق و کرم و مروت و فتوت و جود و سخا
و حیا و شجاعت و نزهت و انواع صفات حمیده و خصال پسندیده بیارایند چه بوده است

سلطان عشق حقیقی بجلوه‌گری در دل می‌آید مشهور حسنی از حق جلال جمال می‌نماید دیگر باره عاشق
واله الاله نمی‌ماند از خاصیت کیمیای صفات حمیده هم حالی میکند زیرا که غیرت عشق غیرت میکند دل که
عاشق شوخچشم دیده است و چون یعقوب ساکن بیت الاحزان شده است دیده بجمال یوسف روشن
خواهد کرد و بیت الاحزان را بجمال یوسفی گلشن خواهد کرد تا رسیده از غربت وی از محنت بدولت
خواهد رسید و از کربت فرقت بقربت و صحبت خواهد رسید بیت گفتم دم ... سر ...
... که روی ... نماند   با دل گفتم که آرزویی درخواه   دل گفت که هیچ آرزویی نماند دل را
بتحقیق رسید و صحبت و صفای ... باز آمد و آن صفات نفسی که عمرها بمجاهدت
تبدیل نگشتی درین کیمیاگری ذکر و مراقبت دل و توجه او جمله تبدیل گشت و جملگی سر بر خط فرمان
بندگی نهاده و آنجا کار فرمان دولت بروح با بعضی صفات نفس را انقیاد نماید و بعضی نماید
بلکه سلطان فرمان روای وعنت الوجوه للحی القیوم بارگاه دل را از جهت اغیار خالی کرده است
بتحکمی خاص ساخته لا یسعنی ارضی ولا سمائی وانما یسعنی قلب عبدی
المؤمن بعد از این فرمان حق در جمله اعضا و صفات قالب آید که دل غالب علی امره و هیچ
عضوی و صفتی نشود که بطبع خود تصرفی کند و الا بامر و اشاره حق که کنت له سمعا و بصرا و لسانا
و یدا و بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش پس درین مقام دل محل ظهور جملگی صفات حق گردد
و چون صفات بر دو نوع است صفات لطف و صفات قهر و دل مظهر این دو صفت گشت
حضرت عزت گاهی بصفت لطف آشکار شود بر دل و گاهی بصفت قهر و دل پیوسته در تصرف
و تقلب ظهور این دو صفت باشد و خواجه علیه السلام این اشارت فرمود که قلب المؤمن بین اصبعین من
اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء اشارت بر ربانیت کرد بالوهیت نکرد زیرا که دل محل استوای
صفت ربانیت گشت چنانچه در اول گفته‌ایم فصل ششم در بیان تجلیه روح بانوار تحقیق

قال الله

قال الله تعالی و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و قال النبی صلی الله
علیه و آله الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف بدانکه روح انسان از عالم امر است
و اختصاص قربی دارد بحضرت که هیچ موجود ندارد چنانچه شرح آن در فصول گذشته رفت
و عالم امر عبارت از عالمی است که بی مقدار و کمیت و جهت پذیرد در مقابله عالم خلق که مقدار و کمیت
مساحت پذیرد و اسم امر بر عالم ارواح از آن معنی افتاد که باشارت کن ظاهر شد بی توقف زمانی
و بی واسطه ماده و اگرچه عالم خلق هم باشارت کن پدید آمد اما بواسطه مواد و بمدت ایام خلق السموات
و الارض فی ستة ایام مرو آن اشارت که قل الروح من امر ربی یعنی از
نتیجه کاف و نون خطاب کن برخاسته بی مدد فطرت بی مادّه همه احیات از صفات
حی باقیه قایم بصفات قیومی گشته و ماده عالم ارواح آمد و عالم ارواح نتیجه عالم ملکوت
شد و عالم ملکوت مصدر عالم ملک بود و جملگی عالم ملک بملکوت قایم و ملکوت بارواح قایم
و ارواح قایم بروح است و روح بصفت قیومی قایم فسبحان الذی بیده ملکوت
کل شیء و الیه ترجعون هرچه در عالم ملک و ملکوت پدید می‌آید جمله بوسایط
پدید می‌آید الا وجود نشئه که ... روح او باشارت کن پدید آمد بی واسطه و صورت قالب او
تخمیر هم بی واسطه یافت که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و در وقت
ازدواج روح و قالب تشریف و نفخت فیه بی واسطه ارزانی داشت و اختصاص
اضافه من روحی ارزانی فرمود یعنی روح حی بجوید چنانچه ایجاد وجود روح از امر او بود اختصاص
وجود روح بامر خود کرد که من امر ربی چون ایجاد حیات روح از صفت محیی حق بود
اضافت بخودش هم بخود کرد که من روحی و درین دقیقه عظیم است پس کمال مرتبه روح در
تجلیه روح آمده است بصفات ربوبیت تا اخلاق آنحضرت را شاید و در ...

فصل ثانی در تربیت روح

مختلف است روزها که از خانقه بر آمد که تا تزکیه نفس حاصل نباید تجلیه روح میسر نشود و طایفه
گفته‌اند که تجلیه روح از تزکیه نفس میسر گردد و هم بر آن منوال که در فصل تصفیه دل شرح آن رفت شرح
باز آمد که اگر مدت عمر در تزکیه نفس صرف کند نفس تمام تزکیه نگردد و کس بتجلیه روح نپردازد
ولیکن چون اول نفس را بقید شرع محکم گردانند وی بتصفیه دل و تجلیه روح آورند بر قضیه من تقرب
الی شبراً تقربت الیه ذراعاً الطاف خداوندی باستقبال کرم بدید آید و تصرفات و جذبات
عزت و فیض فضل الربیت متواتر گردد که من اتانی یمشی اتیته هروله بلکه چندان تزکیه
نفس را حاصل شود که بمجاهده همه عمر حاصل نیاید جذبة من جذبات الحق
توازی عمل الثقلین و لیکن در بدایت حال روح طفل صفت است او را تربیت باید تا مستعد تجلیه
گردد زیرا که روح تا در عالم ارواح بود هنوز نتیجه تعلق نکرده بمثال طفل بود در رحم در
که آنجا غذای مناسب آن مکان بایدش و او را علمی و شناختی باشد لایق آن مکان و لیکن
از غذاهای متنوع از علوم و معارف مختلف که بعد از ولادت تواند یافت محروم [illegible] باشد همچنین
روح در عالم ارواح از حضرت جلت غذای که مدد حیات او کند چنانچه مناسب حوصله او است
روح را آن مقام و بر کلیات علوم و معارف اطلاعی روحانی داشت ولیکن از غذاهای که بآن
احتیاج هست ربّ تعلیمی و تعلمی محروم بود و از معارف علوم جزئیات عالم شهادت
که بواسطه آلات حواس نشو و قوی بشری و صفات نفسی توان حاصل کرد بی خبر بود
دور از آن وقت که بقالب پیوست همچون طفل بود که از رحم بمهد آمد اگر پرورش نیابد از هم
هلاک شود پس مادر مهربان او را در گهواره نهد و دست و پای او ببندد تا حرکات
طبیعی نکند که دست و پای خود را بشکند یا کج کند و آنگه او را از غذاهای این عالم که او هنوز
غریب است نگه دارد که هنوز معده او قوه هضم غذای این عالم ندارد و او را بغذائی پرورانند

از عالم

ز آنجا که او نه ماه در رحم بوده است و با غذاهای آنجا خو کرده است آن شیر است تا مادر
بر آید و با هوای این عالم خو گیرد و بتدریج او را بغذاهای لطیف این عالم پرورش دادن گیرد بعد
او بدین غذا قوت یابد آنگه غذاهای کثیف را مستعد شود که حرکت و قوت و کارهای خفیف کردن
بعد از آن بود همچنین طفل روح چون بمهد قالب پیوست تمام دست و پای او را به بند اوامر و
نواهی شرع ببایدبست تا حرکات بر مقتضای طبع خویش نکند که خود را هلاک کند یا دست
و پای صفات روحانی کج کند یعنی مبدل کند بصفات نفسی و او را از دو پستان طریقت
و حقیقت شیر تصفیه و تجلیه میباید دادن که آن غذاهاست از آن عالم که او چندین هزار سال آنجا مقیم بوده است
و اکنون روح غذا پرورش یافته و دل که او را بمثابت معده است طفل را بدان غذا قوت یابد
مستعد آن گردد که اگر در عالم شهادت از غذاهای متنوع معاملات خلافت و حکمت [illegible]
تناول کند که تحمل اعبای امانت بدان توان یافت او را مضر نباشد بلکه مقوی و مغذی او گردد
چنانچه اینجا طفل شیر از پستان مادر خورد یا از پستان دایه پرورش و بواسطه آنان باید
والا هلاک گردد اینجا طفل روح شیر طریقت و حقیقت از پستان مادر نبوت تواند خورد
یا از دایه ولایت پرورش یابد یا شیخ که قایم مقام نبی است تواند گرفت الا هلاک شود
و آنچه گفتیم طفل روح چون بمهد قالب پیوست تمام این انجام است که بوقت بلاغت حاصل
که وقت ظهور آثار عقل است و روح از ابتدا که متصرف نفخه که در شکم مادر بطفل می پیوندد [illegible] اگر چه
بلاغت بر سر آن نسبت دارد که وقت ولادت طفل تمام از شکم بیرون آید بعد
قالب است زیرا که روح را تعلق بقالب بتدریج حاصل آید تا قالب در رحم باشد تعلق روح
بار و بحیات بود که حرکت کند چون تعلق او بکمال رسد بدید باید و هست بدین چشم [illegible]
بدین گوش شنود و چون از رحم بیرون آمد تعلق او بحواس تمام بدید آید اما بهوای بشر [illegible]

تمام [illegible]

بعضی اعضا پدید آید و بعضی هنوز نیامده [illegible] تا بکمال اعضا طفل

سیر روح پدید آید همچنین هر موضع از قالب که محل صفتی از صفات انسانی است تعلق تمام نگیرد الا بعد
از ظهور آن صفت در آن محل چنانکه حرص و غضب و شهوت و دیگر صفات هر یک را موضعی و محلی
معین است تا آن صفت در آن محل ظاهر نگردد روح بدان موضع تعلق تمام پدید نیاورد و آخرین
صفتی که زن را ظاهر شود تا او از آن متکلف و مخاطب تواند بود شهوت است چون
شهوت ظاهر گشت روح بدان صفت و محل تعلق گرفت از نشیمن غیب تمام به عالم
شهادت بیرون آمد اگر صاحب سعادت در حال بلوغ بدست قابله تربیت به حسب
داوری و عهد شریعت دست و پای جهد او مرغوبانه برسند و بدستمان طریقت
حقیقت می پرورد و پرورش او در آنست که هر تعلق که روح از ازدواج قالب یافته است بر
خواص و قوای بشری و دیگر سعادت و جمله تدریج باطل کند زیرا که او را این هر یکی
حجابی و بعدی شده است از حضرت عزت و با هر چیزی که انس گرفته است و بخویش
طبع در او نگه که آنچه بندهای او شده است بسته گردن او آمده و جستی با
پدید آمده و از ذوق شهود آن جمال باز مانده چون هر یک از تعلقات باطل میکند حجابی و بعدی
و ظلمی از روی بر میخیزد و قربی پدید می آید و نسیم صبای سعادت بوی انس حضرت به مشام
جانش می رساند فریاد میکند بیت نسیم الصبا یا اهدی الی نسیمها من
بده فیها حبه باعتیها رباعی باد آمد و بوی زلف یار آورده وان عشق کهن باشد نو کرد
ای باد تو بوی آشنائی داری زلف بر او بسیج بیگانه مگرد و آنجا طفل روح بره در وادی شود
از آنجا نباشد پستان طریقت شیر قطع تعلقات ما لوفات طبع میخورد و آنجا که نباشد پستان
حقیقت شیر واردات غیبی و لوایح و لوامع مختصر میخورد و او در میان روضه و غدیر تا ... به نصرت
واردات و تجلیات انوار روحانی از بند تعلقات جسمانی آزاد شود و از حبس صفات بشری خلاص یابد

و بر ...

به سر حد فطرت او ما رسد و با رخستی استماع خطاب الست بربکم آرد و در جواب بلی بجا می آرد
آنجا چون روح از لباس بشریت بیرون آمده آفت تصرف وهم و خیال از و منقطع شود و هر چه در
ملک و ملکوت بر او عرضه دارند از ذرات آفاق و انفس همه آیات جمال حق مشاهده
کند و در این حالت اگر در بحیه و بس بیرون کرد و در هر چیز که نگاه کند آثار حق در او مشاهده
کند آن بزرگ از اینجا گفت و ما نظرت فی شیء الا و رایت الله فیه اینجا عشق حاصل
گردد و از عجب عین و شین و قاف بیرون آمد هم روح عشق در او پدید و هم عشق در روح در امیرود و از
میان عشق و روح دو گانگی برخیزد و یکانگی پدید آید و هر چند روح خود را طلب عشق را یابد بیت
بس کز غم عشق با سرشته خوردم خود را همیان عشق در گم کردم تا اکنون زندگی قالب بروح
اکنون زندگی روح بعشق بوده رباعی گر زنده همی به نسیم نشوه برست باطن نظری که در شم جانم
هست من زنده بعشقم نه بجان زیرا که اندر طلبت نهاده ام بر کف دست و در این مقام
عشق قایم مقام روح گردد و در قالب نیابت او میدارد و روح پروانه شمع جمال حضرت شود و بدان
دو شهپر علوی که از تعلق عناصر حاصل کرده است و بیاید تعلق عناصر خود همین بود که عروج گردد در
سرادقات بارگاه احدیت پرواز کردن گیرد و در پنجه عاشقان سر ست نعره زنان این چنین
میسراید مؤلف گوید رباعی شمعیست رخ خوب تو پروانه منم دل خویش غم تست بیگانه
منم زنجیر سر زلف که بر گردن تست بر گردن بنده که دیوانه منم و در این مقام لطائف
ربوبیت بر تحفه من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا است قبال کند او را بر بسط
انبساط راه دهد و با لطفه عاشقه یحبهم و یحبونه در میان آرد و مخاطبات بر عتاب سر رسد چنانچه
مؤلف گوید رباعی ای شمع اگر گوی ناکام زنی هر دم بادله نمک بر نام زنی سر رشته
روشنی بدست تو نه گر آتش خود چه شمع در کام زنی چون ظلمات گران ...

و مکالمات عاشقانه آغاز نهند

بر خود عشق و معشوق ... عاشق ... از ...

مقامات تو انا سنلقی علیک قولاً ثقیلاً کام روح رسید تا اثر آن باجزای وجود او

[illegible] از لطف آن شراب هستی روح در مستی بنهد و از آبادی وجود روی در خرابی خرابات فنا

آورد رباعی درویش [illegible] پری در خرابات مدام است گاه آب چشمش [illegible] در مناجات آمده است

خون جگر [illegible] بیشتر [illegible] شود [illegible] چون صاحب مناجات آمده است روح

[illegible] در منزل حروف معرفت که بیان بهشت عالم صفات خداوندی است و دوزخ عالم هستی [illegible]

و شراب شهود و لقاهای صفات وجود [illegible] پانصد سال [illegible]

بهشت [illegible] و در بهشت [illegible] یک دنیا تجلی از روی محبوب و نزعنا ما فی صدورهم

من غلّ همین اشارت است پس در مجالس روح و [illegible] شوق [illegible] و تصرفات و [illegible]

علی انواع کرامات بر ظاهر و باطن پدید آمدن گیرد که واسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة

اگر رونده در این مقام بدین نعمتها باز [illegible] خوش آمد از حضرت منعم باز ماند و اگر [illegible] متابعت

در دیده جان کشد [illegible] ما زاغ البصر و ما طغی تجلی [illegible] لقد رأی من آیات ربه الکبری گردد

هیهنا تسکب العبرات این آن عقبه است که خون صد هزار صدیق بر خاک امتحان ریخته شده و آب

[illegible] بس [illegible] عاشق که در خرابات ارواح [illegible] کرامات

[illegible] شده [illegible] آن شراب [illegible] مستی [illegible]

و هرگز روی هشیاری و بیداری ندیدند بیت می خورده در خرابات شده تا خوانند

[illegible] روی [illegible] شده در حجب حجاب الکرامات [illegible] ماندند و آن کرامات [illegible]

وقت [illegible] در میان [illegible] روی [illegible]

نعوذ بالله من الحور بعد الکور رباعی [illegible]

روی دل [illegible] امروز [illegible] فردا [illegible] دیده [illegible]

کاین حقیقت [illegible] آمد

منقطع

حجاب الکرامات

من الحور بعد الکور

اصحاب [illegible] ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون

در نعمت کرامات نظر [illegible] شکر نعمت [illegible] لئن شکرتم

لازیدنکم [illegible] رباعی حاشا که دلم از تو جدا ماند [illegible] با کس دگر

آشنا ماند [illegible] از مهر تو [illegible] در کوی تو [illegible] ماند

عجب است روح در این مقام [illegible] این عقبه [illegible] در این جهت گرفته

و سه طلاق [illegible] در دنیا و آخرت [illegible] علیا [illegible] نعیم بهشت [illegible]

[illegible] رباعی [illegible]

[illegible] هشت [illegible]

صد و [illegible] هزار [illegible] هیچ التفات نکند [illegible]

[illegible] هزار بار خطاب [illegible]

روی [illegible]

[illegible] قطعه [illegible]

[illegible] اگر چه دایم [illegible] آستانه [illegible]

پیشگاه سرای جلال [illegible] تقدم [illegible]

راه [illegible] بیت [illegible] وصل [illegible]

[illegible] شطر این کار دولت است [illegible]

[illegible] قبول [illegible] بیت

ای دل [illegible] آنجا مقام [illegible]

و کمال [illegible] عاشق است [illegible] روح [illegible]

قدم

[illegible] وصل [illegible] شطر

رباعی جان باز که وصل او به دستان ندهند ؛ شیر از قدح شرع به مستان ندهند ؛
آنجا که مجردان همه جان بفروشند ؛ یک جرعه به خویشتن پرستان ندهند ؛ هر وقت که جان
نفحات الطاف حق از مهب عنایت بمشام روح برسد یعقوب وار با دل گرم و دم سرد
میگوید انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون رباعی چون بوی نفس باغ در چمن می آید ؛
بوی خوش زلیخا سوی من می آید ؛ یعقوب دلم نعره زنان میگوید ؛ خیز باد که بوی پیرهن می آید ؛ چندان
علامات شوق و طلب عشق روح را پدید آید که از خودی خود ملول گردد و از وجود خود به تنگ آید و در هلاک
خود کوشد چون منصور وار فریاد میکند که اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی و حیاتی فی مماتی و مماتی فی حیاتی بیت
امروز بمرگ آنچنان خرسندم ؛ صد تحفه دهم اگر زبان بکشندم ؛ در این حالت که روح را
بر آستانه عزت بار دهند و بشکنجه فراق و درد اشتیاق مبتلا کنند دیوانگی پروانگی در او پدید
آید مؤلف گوید بیت هرچند که در تصرف عقل آید ؛ گردیم که زبون نوبت دیوانگی است ؛ و در این خطر
دیگر و آنکه روح از خود و معالم خود ما بتوسل گردد و بتحقیق بداند المطالب فی المسئول تا خود را فدا
دار او بود بماله بیت در تجربت نیک ندیدی ؛ یا لیلة لمن تجیر فیکا رباعی جانا از درد
تو خونین بود دوش ؛ میسوزم تا روز پرده می بود دوش ؛ تا گوشی تا بر و فوق مجدم
با غیبت خلوت نشین بوده دوش ؛ چون دردا نالم این رقعه در مقام اضطرار بحضرت جبهم باز
رفته امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف تتمه عزت از شرح جمال صمدیت برانداز ده عاشق
سوخته خود را بسهر لطف بنوازد بیت بر خیز و بیا که خانه پرداختهام ؛ ز شهر تو این پرده برانداختهام
چون شمع جمال احدیت در تجلی آید روح پروانه صفت پروبال بکشاید و بجذبات اشعه شمع تجلی
پروانه وار در پرتو نور تجلی وجود پروانه را تحفه صفات شمعی میدهد زبانه شمع جناب احدیت چون شعله برآرد
یک گاه در خرمن پروانه روح نگذارد رباعی در عشق تو شادی و غمم هیچ نماند ؛ با وصل تو و دو

تا هم هیچ نماند ؛ یک ذره تجلی تو تمام آرد جان ؛ کز یک نظر و پیش کم هیچ نماند ؛ آنجا که نور
جمال صمدی روح روح گردد او گنگ گشت فلا یسمع الا ایاه و ایدهم بروح منه اگر آن جان با شمع
یک جان گردد با شمع نشود رباعی عشق آمد و جان من فدا جانان داد ؛ شوریده زجان خویش آه
جان داد ؛ تحفه عالم خراب است و سر چه عالم تباه جدا این کار از پی روح تجلی جذبات الوهیت
حاصل شود اکنون یک نفس از انفاس او بمعامله ثقلین برابر که جذبة من جذبات الحق توازی عمل
الثقلین بیت زان گونه که او جهان داد ؛ یک گنه بصد هزار جان نتوان داد ؛ فی قدر ایکان
قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی وصلّی فصل سیم در بیان احتیاج به شیخ
در تربیت جان و سلوک قال الله تعالی قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت
رشدا و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته بدانکه در سلوک راه دین
و وصول بعالم یقین از شیخ کامل راهبر راهشناس صاحب ولایت صاحب تصرف
گزیر نباشد بیت از هرچه بجز صحبت کوتاهی به ؛ وانگه ز کف جان حرکاهی به ؛ او کجاست
چنانچه موسی علیه السلام با کمال مرتبه نبوت و درجه رسالت و اولوالعزمی در
ابتدا ده سال ملازمت و خدمت شعیب بجای آورد تا مستحق آن گشت که حق تعالی بعد از آنکه بدولت
تکلیم الهی و سعادت و کتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة و تفصیلا لکل شیء رسیده بود و هنوز
دوازده سبط بنی اسرائیل با فشه و خلقی نوبه از تعلیم حضرت تعلیم کرده و دیگر بار در بر ستان
تعلم علم لدنی از معلم خضر التماس ابتدا مناسبت میباید کرد که هل اتبعک علی ان تعلمن مما
علمت رشدا و آنکه معلم او را اولین تحفه الف و بکم انک لن تستطیع معی صبرا فرمود
در راه فقه ملائک بیت نوری که در دو هزار جان قربانست ؛ چه جای دل و جان ما نان چه
جان ما را نهاست نجم معشوق و مغرور دکو در این راه کسی است که پند او را که به دیده پایان گو

وصال بسر قدم شبری پیدا نیست و بدین قطع نتوان کرد هیهات هیهات لما
توعدون اگرچه در بدو هدایت پیغمبر حقیقت شیخ دان تخم علت
که در زمین دلها جز با تاثیر نظر عنایت تقیید خواجه علیه السلام چنانکه تربیت چند بود تا این
تخم در زمین دل ابوجهل انداز پیغمبر نشو نیافت با او گفت که انک لا
تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء تخم اگر کسی تواند تخم را
از خدای برخوردار شد ولیکن هر کجا این تخم پدید آید در پرورش آن پیغمبر و شیخ حاجت
است وانک لتهدی الی صراط مستقیم بدانکه احتیاج مرید با تربیت شیخ و صحبت او
وجوهست بسیار بعضی اول آنکه راه ظاهر بکشته صورت پیدا نیست مرد راه شناس می باید برد
با آنکه رونده ا راه هم دیده دارد و هم قوت قدم هم راه ظاهرست و هم مسافت معین از اینجا
که راه حقیقت صد هزار پرده است از نقطه نبوت و عنصر ... قدم زدن یکقدم پیدا
نیست بیت مردان ره ... دیده ... زان در ره عشق شیخ ...
و بسیاری سالکان این راه را اول نظر دارند قدم دارند و با آنکه انبیا را از دروازه ...
و جهت پیروی بر ... هیچکس ازخود ... این راه نرفتند با خواجه علیه السلام
میگفت ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی
به من نشاء من عبادنا پس با چنین پیغمبر یقین باشد که ... دیده ...
نتوان رفت وجه دوم ... در راه صورت قطاع الطریق بسیار ... بی بدرقه نتوان
در راه حقیقت ... زین للناس حب الشهوات من النساء وا
لبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة
والانعام والحرث ... نفس ... و اخوان ... شیاطین جمله راه زنند

[illegible]

بی بدرقه ... نتوان رفت وجه سیم آنکه درین راه مزلات و آفات و شبهات
بسیار است و عقبات کیود و مخاطرات ... درین چندین ... شبهات
افتادند و دین و ایمان بباد دادند همچنین دهری و طبایعی و اباحتی ... مشبه و معطله و ...
و بدعت ... که پیشی و مقتدائی در سلوک این راه شروع کردند عقبات و مزلات سلوک
قطع نتوانستند کرد و هر یک در وادی ... شبهتی دیگر از راه بیفتادند و هلاک گشتند بیت
زچون منی ... این ره ... همچون زلف بت ... مردان ... تقلید ... در عقب
صاحب سعادتی که در حمایت ولایت شیخ کامل سلوک کرده اند بر جمله آفات ... گذشته اند
و جملگی شبهات مطالعه کرده و باز دیده و دانسته اند که هر طایفه را از اهل هوا و بدعت از کدام منزل
بدر رفته اند ولیکن این صاحب سعادتان در پناه دولت ... شیخ از آن مزلات بسلامت گذشته اند
وجه چهارم آنکه روندگان را از ابتلا و امتحان گوناگون
که ... این راه از آن ... و ...
و فترات پیش آید شیخ صاحب تصرف می باید تا بتصرف ولایت مدد ... آن ... فترت بار
دیگر ... طلب و صدق ارادت در او پدید آید و بلطایف الحیل ... و ملالت ... او ...
... و اشارات لطیف ... شوق در باطن او پدید آید فان الذکری تنفع
المؤمنین وجه پنجم آنکه درین راه رونده را علل و امراض در نفس پدید آید و بعضی از
امراض ... غالب شود و مزاج طلب و ارادت انحراف پذیرد که بطبیب حاذق احتیاج افتد
تا معالجه صواب ... ازالت مرض ... والا از راه باز ماند ... این آفات
در ابتدا هر مرید را حاصل باشد تا ازالت آن طبیب القلوب ... معالجه کند ...
سلوک ممکن نگردد ... چون در راه بدین آفات و علل ... شیخ ... طبیب حاذق است

هیچ فایده نداد و الا چون دیگر روندگان در بعضی از مقامات باز ماند و به آفتی معلول گردد که خوف حلول آفات باشد
چنانکه در هر منزل و مقام این راه صد هزار هزار صادق و صدیق پیش منقطع شده‌اند و به نقصانی معلول گشته
ایمان به باد داده. **وجه ششم آنکه** سالک در این راه به بعضی مقامات رسد که روح او از کدورت بشریت
و لباس آب و گل مجرد شود و پرتوی از ظهور آثار صفات حق بدو پیوندد و از تجلی انوار صفات الهی
روح را حسب آنکه تجلی کند، سموم و ظلال ظلمات بشریت در زهوق آید که جاء الحق و زهق الباطل
محقق گردد. در این مقام چون آن استعداد حاصل یافته است پذیرای عکس تجلی روح گردد و ذوق انا الحق و سبحانی
در وجود آید و باید خود را و پنداری باشد که به کمال وصول مقصود حقیقی در وی پدید آید به نظر عقل و فهم و وهم او
آن گمان آید که کسی از انبیا و اولیا از آن مقام فراتر رفته است. در چنین ورطه اگر تصرفات
ولایت شیخی که صورت لطف حق است دستگیر او نشود خوف زوال ایمان باشد و آفت حلول و اتحاد
هم در آن مقام توقع توان داشت. پس شیخ کامل و صاحب تصرف باید تا او را به تصرف ولایت از این مقام
بیرون آرد و بیان مقام او کند و آنچه فوق این مقام است در نظر او کرده و به دانش آن شوق
تا مرید از این مذلت خلاص یابد و روی به راه نهد و الا بدین عقیده چنانکه بسیاری مانده‌اند و از آن
خلاص نتواند یافت. **وجه هفتم آنکه** مرید را در سلوک راه گاه شبهاتی از غیب پدید آید و وقایع بدو
کشف شود و در آن هر یکی اشارتی بود از غیب به نقصان و زیادت مرید و دلالت بر صفوت او و بر
صفا و کدورت دل و بر صفات ذمیمه و حمیده نفس و علامات حجب نورانی و ظلمانی
و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی و دیگر معانی از این که در هر یک حظی نیاید و مبتدی بر این هیچ چیز
وقوف ندارد و نشناسد زیرا که این همه زبان غیب است و زبان غیب هم اهل غیب دانند
شیخی باید بر تربیت یافته تعلیم الهی و تعلم به علم لدنی و به ولایت نبی چنانکه یوسف گفت رب قد آتیتنی
من الملك وعلمتنی من تأویل الاحادیث تا چون وقایع و کشف احوال مرید کند

دادرا

دادرا ست بیچ زبان غیب در آموزد و تعلیم ترجمان او باشد و الا از آن اشارت و معارف
محروم ماند و ترقی میسر نشود و به سر وقت مقامات حاصل نیاید. **وجه هشتم آنکه** هر سالک که سیر قدم بر
قدم خویش کند به صد سال یک مقام از مقامات این راه قطع نتواند کرد زیرا که روش مبتدی
از روش موران ضعیف کمتر باشد. **بیت** هر مور کجا قطع کند این ره را / کاین
ره پای هر کسی با قدر اند. و بعضی مقامات است در این راه که عبور بر آن به طیران تواند بود و مبتدی را طیران
نیست تا روش او بر مثال بیضه است مقام مرغی نرسیده و به تحت تصرف مرغ شود تا بیضه شیخ مرغی
ضعیف صفت بیضه چون خود را زیر بال و پر او نهد و مسافتی بباید که جوهر او به تجرد خود قطع شوقیت
کند و بر شهپر همت شیخ به اندک روزگار قطع کند و در عالمی که طیران شود هستی گردد به همت
شیخ طیران کند. **حکایت** این ضعیف در خوارزم سالکی را دیدم که او مرید شیخ ابوبکر بکتمیشه از
مریدان از ولایت جام بود و از جمله مجذوبان حق بود و شیخی متمکن نداشته بود اما تصرفات
جذبات حق مقامات عالی یافته بود از بسی عقبات عظیم گذشته و قطع بسیار کرده با این
ضعیف در میان مقامی از مقامات سخن میراند گفت بعد از آنکه چهل چهار سال سیر کردم بدین مقام رسیدم
از صعوبت احوال این مقام دو سال خون شکم پدید آمد و بسی خون خوردم و جان دادم از راه
صورت و معنی تا حق تعالی مرا از این مقام عبره داد. این ضعیف این حکایت در خدمت شیخ خویش سلطان
طریقت و مقتدای حقیقت مجد الدین بغدادی رضی الله عنه باز گفت به لفظ مبارک او رفت که
هرگز کسی قدر شیخ نشناسد و حق پیشان نشوند که ما را مریدان هست
که به دو سال راه سلوک این راه از بدایت طریقت تا نهایت حقیقت ببرده‌اند و چون
بدین مقام رسیده‌اند چگونه باید در زیر قدم بیش را از همه عبور داده‌ایم که چنان عزیزی
بعد از سی هزار چهل سال که مجاهده و ریاضت کرد دو سال در این مقام بماند و انعامه شیخ نمی‌دید

وجه نهم آنکه سلوک این راه مرید را بواسطه ذکر تواند بود و ذکر تلقین کردن تمام نخواهد بود تا تلقین از شیخ کامل نستاند چنانچه شرح آن در شرح احتیاج بتلقین ذکر از شیخ گفته آید انشاء الله تعالی و حده العزیز **وجه دهم آنکه** در حضرت پادشاه هرگاه کسی خواهد که رتبتی یا مرتبتی یا منصبی یا ولایتی بستاند اگرچه او استحقاق این ندارد یا خدمتی لایق این منصب ارزانی ندارد چون بجمعیت ستوده از مقربان حضرت پادشاه رجوع و خود را بدو بندد و آن مقرب مقبول القول و منظور نظر آن پادشاه باشد آن التماس در حضرت عرضه دارد و با آنکه در عدم استحقاق و کم خدمتی این شخص نگرد در حقوق سوابق و مکانت و قربت مقرب نگرد و قول او را رد نکند و التماس او مبذول دارد لاجرم اگر آن شخص بخود طلب کردی هرگز بیافتی در حضرت پادشاه حقیقی بندگان مقرب که اگر التماس کنند که عالم را باز گردان گن بمیند دل دارد و رتبت اشعث اغبر ذی طمرین لایؤبه له لو اقسم علی الله لابره تمام سرور رهبرگان این درگاه است آنجا که ملوک و سلاطین و خلفاء و مقتدایان عالم بصد حسرت آرزو و حضرت ایشان را آرزو برند و این سعادت که در بیان و تقریر نگنجد اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر دیگر وجوه است بسیار است اما برین اختصار رفت تا باطناب و تطویل نیانجامد **فصل دهم** در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات آن قال الله تعالی فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما و قال النبی صلی الله علیه و آله لا یزال طائفة من امتی قائمین علی الحق لا یضرهم من خذلهم بدانکه حق تعالی خضر را علیه السلام اثبات شیخی و مقتدائی کرد و موسی علیه السلام بر یدی و تعلم علم لدنا بدو فرستاد از استحقاق شیخیت

[illegible]

و این خبر میدهد که عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما چهار صفت خضر علیه السلام را اثبات میفرماید **اول** اختصاص عبدیت حضرت عزت که من عبادنا **دوم** استحقاق قبول حقایق از انبیاء حضرت بی واسطه که آتیناه رحمة **سیم** خصوصیت یافت رحمت خاص از مقام عبدیت که رحمة من عندنا **چهارم** شرف تعلم علوم از حضرت که و علمناه **پنجم** دولت یافت علم لدنی بی واسطه که من لدنا علما و این پنج رکن است که بنای اهلیت شیخی و استعداد و مقتدائی بر آن است شیخ باید که بدین خاصیت مخصوص گردد و بکمال دولت موصوف شود که شرح آن بیاید تا لایق نشستن شیخی و مقتدائی باشد **اول** مقام عبودیت است و آن از رق ما سوی حق آزاد شود و اختصاص عبدیت من عبادنا یابد و سالک را تا با خود و سعادت و شقاوت خود در بند است ما آزاد نیست بزرگان گفته اند که هرچه در بند آنی بنده آنی و المکاتب عبد ما بقی علیه درهم **دوم** مقام قبول حقایق از انبیاء حضرت بی واسطه و آن میسر نشود تا بکلی از حجب صفات بشری و روحانی خلاص نیابد زیرا که هرچه از پس حجب بدو رسد اگرچه بعضی خیال نماید که بی واسطه است چنانکه موسی علیه السلام بی واسطه کلام بشنید و بحقیقت بواسطه بود بشجره واسطه بود که من الشجرة آن یا موسی انی انا الله و نگاه نداء و صوت بکلی فودی من شاطئ الواد الایمن و تفصیل این هرکس فهم نکند و معلوم باید که کلام حق بی حرف و صوت و ندا است اما موسی علیه السلام بواسطه حرف صوت و ندا توانست شنود و گرچه بی واسطه توانستی شنود او را چرا بصحبت خضر علیه السلام نگردندی تا بسعی انک لن تستطیع معی صبرا آثار بقایای صفات انسانی از آینه دل موسی محو کنند و در بدایت نبوت خواجه علیه السلام چون روح محمد بکمال رسیده بود وحی حق تعالی او بواسطه حیات که تنزل به الروح الامین

علی قلبک در شب معراج چون کشف الفتوح حقیقی بی واسطه از میان برخواست که فاوحی الی عبده

ما اوحی **سیم** یافت جهت خاص از مقام عبدیت و آن خاص الخاصان را باشد

زیرا که برخورداران صنف سه طایفه‌اند عوام و خواص و خاص الخاص عوام و خواص بواسطه یابند و خاص

الخاص بی واسطه برخورداری عوام از صفت رحمانیت است و آن متقبل وجود و بقای ایشان است

از رزق و صحت و شفقت بر عیال که در وی مسلم را هست که آن خاصیت صفت رحمانیت است

و اگر نه از این جهت بودی یک شربت آب هیچ کافر ندادی آنچه فرمود سبقت رحمتی غضبی از

همین بود و هم از اینجا بود که گفتند یا رحمن الدنیا و برخورداری خواص از صفت رحیمی است

تا بواسطه قبول دعوت انبیا و متابعت ایشان نسیم شفقت یابند که نبیء عبادی انی انا

الغفور الرحیم و از اینجا گفته‌اند که یا رحیم الآخرة و برخورداری صنف خاص الخاص از صفت ارحم

الراحمینی است بی واسطه چنانکه انبیا را بود ایوب علیه السلام فرمود انی مسنی الضر وانت

ارحم الراحمین اشارت رحمت بی واسطه است از مقام عبدیت که رحمة من عندنا

و آن از جهت تجلی صفات الوهیت و محو آثار بشریت و تخلق باخلاق ربوبیت است **چهارم**

تعلم علم لدنی از حضرت بی واسطه و آن وقتی میسر شود که لوح دل را از نقوش علوم روحانی و عقلانی و حسی

بکلی پاک و صافی کنند تا این انواع علوم بر لوح دل ثبت است شاغل دل باشد از استعداد قبول علوم

از حضرت بی واسطه موسی علیه السلام را اگرچه علم توریه از حضرت حاصل بود ولیکن بواسطه الواح

بود و کتبنا له فی الالواح فایده از خضر علیه السلام یکی دیگر آن بود تا دل او [illegible]

حق کرد و در حمت الواح از میان برخیزد و دایم خواجه علیه السلام را بود که فرمود اوتیت

جوامع الکلم و او را تعلم قرآن از راه دل کردند نه از صورت کتب که الرحمن علم القرآن

پنجم تعلم علم لدنی بی واسطه از تعلم علوم از حضرت بی واسطه توانند که باشد (بودن) اما علوم لدنی نتیجه

و در حق موسی علیه السلام ... رب اغفر لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین

پنجم

چنانچه در حق داود علیه السلام فرمود و علمناه صنعة لبوس لکم و علم صفت دوم از علم لدنی خود و علم لدنی معرفت

ذات و صفات حضرت حق جل جلاله است تعلق دارد که بی واسطه تعلیم و تعریف حق حاصل آید چنانکه خواجه علیه

السلام میفرماید عرفت ربی بربی و دریافت این علم بدان حاصل شود که از وجود خویش باز رهد تا بدین زادن

از لدن حق خویش بدان حق برسد چنانکه خواجه علیه السلام فرمود وانک لتلقی القرآن من لدن

حکیم علیم و عیسی علیه السلام میفرماید لن یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین

و این زادن بر آن باشد که چون مرید صادق در ابتدا بر قضیه والذین جاهدوا فینا

قدم در راه طلب نهد و بکمند جذبات عنایت روی دل از مالوفات طبع و مستلزمات

نفس بگرداند و متوجه حضرت عزت گرداند و بحضرت عزت بر سنت لنهدینهم سبلنا جمال شیخی

کامل و اصل سالک در آینه دل بر او عرضه کنند تا بکمند جذبه بدان شیخ راه یابد اگرچه سالک هم

مجذوب باشد اما مجذوب سالک دیگر است و مجذوب مطلق دیگر و چون مرید صادق جمال شیخ

در آینه دل مشاهده کند و در حال بر جمال او عاشق شود و قرار و آرام از او برخیزد تا بجمله

سعادات این عاشقیت و تا مرید بر جمال ولایت شیخ عاشق نشود از تصرف ملوث هوای

خویش بیرون نیاید و در تصرف ارادت شیخ نیاید و ارادت عبارت از مرید است که مرید

مراد شیخ بود نه مرید مراد خویش پس وظیفه این دو وقت شود **رباعی** ای دل اگرت

رضای دلبر باید * باید آن کرد و گفت که او فرماید * گر گوید خون گری مپرس از چه سبب *

ور گوید جان بده مگو کی باید * چون مرید صادق عاشق جمال ولایت شیخ گشت تا بسیلی قبول

تصرف ولایت شیخ در او پدید آید در استعمال مرید مثال بچه بود در بیضه‌ای انانیت و بشریت

خویش بند شده و از مرتبه مرغی که عبدیت خاص عبارت از آنست باز مانده چون توفیق

تسلیم تصرف ولایت شیخ کرامت کردند بچه صفت شیخ او را در تصرف پر و بال ولایت

خویش بگیرد و بهمت عالی خویش پرورش او میکند و مراقب حال او کرده تا بتدریج بچه را که تصرف مرغ از بیضه

بیرون می آید و بیضه را از وجود بچگی شیر قریب بود وجود مرغی بدل میکند تصرف کیمیا صفات شیخ وجود

بیضه صفت مرید را مبدل کند بوجود مرغی عبودیت خاص و بشکن مرغ صورت از راه قشر بیضه

بظاهر عالم دنیا بیرون می آید که او را از بهر دنیا آفریده اند اما مرغ معنی از راه اندرون بدریچه ملکوت

بیرون میرود زیرا که او را از بهر آن عالم آفریده اند و چون مرغ صورت در عالم دنیا آمد انجا مرغ ولایت شیخ

در عالم دنیا نیست زیرا که شیخ آن سرو رشت که عقل می چیند شیخ حقیقی نیست که در مقعد صدق

در مقعد صدق در زیر قبه حق است که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری نظر عبارت از آن شد

مولف گوید رباعی مردان رهش زنده بجانی دگرند ❊ مرغان هوایش ز آشیانی دگرند

منگر تو بدین دیده بدیشان کایشان ❊ بیرون ز دو کون در جهانی دگرند ❊ پس مرغ وجود مرید را

که در ملکوت بیضه بشریت بسته بود بهمت تصرف همت شیخ او را از دریچه ملکوت

بفضای هوای هویت آورد و او را صفت ولایت در حرم ازل در مقام عبودیت فی مقعد

صدق عند ملیک مقتدر بزاید اکنون اگرچه بشریت دنیاوی بود و اکنون

مرغ عبودیت خاص حضرت گشت خواجه را علیه السلام تا بیضه بشریت از مرغ عبدالله بوجود

نیامده بود همه میخواند که یا قیس من علمنی محمد چون مرغ بوجود درآمد و در تصرف پر و بال تربیت

پرورش نبوت و رسالت یافت محمدش خواند که و ما محمد الا رسول چون

پرورش بکمال رسید و از بیضگی تمام بمرغی پیوست و در مقام قاب قوسین پرواز کرد و آنگه

عبدش خواند که سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام تا بدانی

که مرغی مقام عبودیت خاص است هر مرغی در این مقام اگر بدرجه مرغی برسید است

شیخی را شاید چنانچه مرغان صورت هر مرغی بیضه بر تواند آورد و مرغی باید که چون تصرف شیخ

و پرورش او

(پرورش)
و پرورش او بکمال یافت و دیگر باره بکمیه مردی در تصرف خروس آید و دولت تسلیم ابد

تا تصرف خروس در او بکمال رسید و از او بیضه پدید آید و آنگه که کامل بپرورد بالغ گردد شد پس در با

نشاند بیضها در زیر او نهند او را کنون تصرف در آن تسلیم باشد و مقصود بحصول پیوند دو

همچنین مرید صادق چون داد تسلیم ولایت شیخ بکمال بداد و از بیضه وجود خلاص یافت و دیگر

بار در مقام مرغی تسلیم تصرفات احکام قضا و قدر حق باید بود و در تحکمات احکام گشیدن وستی

مرغی خود را بدل تصرفات حکمت قدیم واشتن بوجود خود را فدای احکام ازلی ساختن و در ازل از وجود

او چه خواسته است او هم آن خواستن حضرت ما بتبعیت مرادات و تکالات وجود خود باطل نه کن

که آنحضرت بتبعیت نشاید چون بکمهی بر این قضیه تسلیم تصرفات بر بسط خود بیضهای اسرار

و حقایق و علم لدنی در او بوجود آمدن گیرد چون صنف بدان درجه حاصل شود انوار حقایق از دریچه

نطق و نظر او پدید آید و دو بهر رسته مریدان صادق را بیضه قابل تصرف حمدیت گردانند چون

مدت اتمام تمام شود و هنگام قوت تصرف در بیضها در آید بشارت حق با اجازت که هر صورت

بشارت حقست او را بمقام شیخی نصب کنند و تربیت بیضهای وجود مریدان اجازت دهد

و این شرایط و مقام شیخی در حد حصر نیاید که با این ارکان که نموده آمد بیت صنف در او موجود

باشد بکمال که اگر یک صنف را از این جمله نقصان باشد بقدر آن خلل و نقصان در مرتبه شیخی پدید

و آن بیت صنف که اول علم است که بقدر حاجت ضروری باید که از علم شریعت باخبر باشد تا اگر

مریدی بمسائلی ضروری محتاج شود از عهده آن بیرون تواند آمد دوم عقاید درست باید

که بعقاید اهل سنت و جماعت دارد و ببدعتی آلوده نباشد تا مرید را در بدعتی نیندازد که معاذ

اهل بدعت منهج و منهج نباشد سیم عقلست که باید در عقل دینی عقل معاش دنیاوی بکمال

دارد تا تربیت مرید بشرایط شیخوخیت قیام تواند نمود چهارم سخاوت باید که سخی باشد که

کرد سیم شجاع مرید قیام تواند نمود و مرید را از ماکول و مشروب و ملبوس ضروری فارغ دارد تا بکلی
بر کار دین مشغول تواند بود پنجم شجاعت است باید که دلیر و شجاع باشد تا از ملامت خلق و زبان
ایشان نیندیشد و مرید را از قبول هر کس و رد کسی و اورا از حاسدان و بدخواهان تواند نگاه داشتن
ششم عفت است باید که عفیف النفس باشد از روی پرهیزگاری از آلودگی پرهیز باید
که بسندی پای قوت بود هفتم علو همت است باید که بدنیا التفات نکند الا بقدر ضرورت
و اگر چه قوه آن دارد که او را دنیا میسر باشد و در جمع مال نکوشد و از مال مرید طمع بریده دارد تا مرید
در اعتراض نیفتد و از آلودگی خاص نگیرد چه مرید را هیچ آفت و فتنه ورای اعتراض
نیست بر احوال شیخ هشتم شفقت است باید که بر مرید مشفق باشد و او را بتدریج بر کار
حریص میکند و باری بروی ننهد که تحمل آن نکند و او را برفق و مدارا در کار آورد و چون
مرید در قبض باشد بتصرف ولایت قبض از وی بردارد و او را بسط بخشد و اگر در بسط
زیادت فراوت سد بسی قبض بروی نهد و بسط از وی بستاند و پیوسته از حال مرید
غافل نباشد نهم حلم است باید که حلیم و بردبار باشد و از چیزی زود در خشم
نشود و مرید را نرنجاند مگر بقدر ضرورت تا ادب کند تا مرید از فرط نفور نگردد و از ارادت
نجهد دهم عفو است باید که عفو را در کار بندد تا اگر از مرید حرکتی بر مقتضای بشریت
در وجود آید از آن درگذرد و از وی درگذراند یازدهم حسن خلق است باید خوش خوی باشد
تا مرید را بدان خوش خویی نرماند و مرید از روی خلق خوب فرا گیرد و نفس مرید از آن انفعال
و اخلاق شیخ باشد دوازدهم ایثار است باید که در وی ایثار باشد تا مصالح مرید را بر مصالح خویش
ترجیح نهد و حظ خویش بروی ایثار کند و یوثرون علی انفسهم ولو کان بهم
خصاصة سیزدهم کرم است باید کرم و لایت باشد تا مرید از کرم ولایت بخشش تواند

کرد

تا تجدد و صعودی زمان و شنیدن اشفاقات نکند تا مرید را

واگر دنیا قصد و بعزاو حقتعالی در پای او ریزد

و گفته اند که جمال ولایت پیران آئینه احوال مریدان شاید تواند کرد

کرد چهاردهم توکل است باید که در روی قوت توکل باشد تا بسبب رزق مرید متأسف نشود
و مرید را از خوف اسباب معیشت او بر نگیرد پانزدهم تسلیم است باید که تسلیم
حق باشد تا حقتعالی هر کرا خواهد برد با مدد بزیارت مریض بیاید و بر طعن ایشان انکار نشود
که باید که شیخ بیهوده میرم و خواهد که فنا ره گیرد و بکار خویش مشغول شود تا ایشان را بگذارد
بلکه در جمیع احوال تسلیم باشد و آنچه بحقیقه بندگی است بجای می آرد و هر کسی که بوده و بپوست
آورده حق شناسد بندگیست و خدمت حق داند و هر کسی که برود او را برود حق داند و به آمده شد
ایشان قریب دل او عزیز شود شانزدهم رضا بقضاست باید که بقضای حق رضا باشد تا در تربیت
مریدان بشرایط شیخی و جهد بندگی قیام نماید و آنچه حقتعالی براند بر مریدان از باقی بنشیند
و قبول آن راضی باشد و بر احکام ازلی اعتراض نکند هفدهم وقار است باید که بوقار و حشمت باشد مریدان
نه کامی کند تا مرید گستاخ و دلیر نشود و عظمت شیخ و وقع او از دل مریدان نرود که موجب خلل ارادت
باشد بزرگان گفته اند تعظیم شیخ پیش از تعظیم پدر باید هیجدهم سکونت است باید که در وی
سکون باشد و در کارها تعجیل ننماید و در آهستگی در مرید تصرف کند تا مرید از خامی در ...
نرود نوزدهم ثبات است باید در کارها ثابت قدم و درست عزیمت باشد تا مرید بملک ضعف بود
تا از پی حاجات و بیهوده خطرات مرید دور گذرد و بدعهدی از او جهت از او باز نگیرد بیستم محبت است
باید که با محبت باشد تا مرید را از روی شکوه و عظمتی و هیچ در دل بود و در محبت و حضور بود
باشد و نفس مرید را از محبت ولایت شیخ یارای تصرف در مرید نباشد پس چون شیخ بدین
کمالات مقامات و کرامات صفات و اخلاق موصوف و متخلق و متحقق باشد مرید صادق ...
رند کار در جاه و دولت ولایت شیخ بمقصد و مقصود برسد تا مرید نیز باید که باوصاف مریدی آراسته
بوده بشرایط و آداب الوهیت قیام نماید چنانکه شرح آن بیاید ان شاء الله تعالی نور علی نور بهم

یجد می الله لنوره من و فضل حق با جهد او قرین بود که همچنان است ذالک فضل الله
یؤتیه من یشاء **فصل یازدهم** در بیان شرایط و صفات مریدی و آداب آن قال الله تعالی
فان اتبعتنی فلا تسألنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا و قال النبی
علیکم بالسمع والطاعة وان کان عبدا حبشیا بدانکه ارادت دولتی بزرگ است و تخم
همه سعادتها و ارادت از صفات نفس انسانی نیست بلکه پرتو انوار صفت مریدی حق است
چنانکه شیخ ابوالحسن خرقانی میگوید که او را خواست که ما را خواست مریدی صفت ذات حق است
تعالی بدین صفت بر روح بنده تجلی کند عکس نور ارادت در دل بنده پدید آید مرید شود و چون
این تخم سعادت در زمین دل بموهبت الهی افکنده شد باید که از اجتماع و ... [illegible] ... آن را
... [illegible] ... آتش ... [illegible] ... بر گیرد و به زمین ... [illegible] ... دیگر باره روی زمین
... [illegible] ... تصرف ولایت شیخ کامل صاحب تصرف تسلیم کند چنانچه

تربیت شیخ

... [illegible] ... شرح آن در فصل سابق رفت شیخ شرایط تربیت آن تمام بجای آورد ...
و اگر کسی خواهد که خود را پرورش بنظر عقل و علم خویش دهد هرگز بنتیجه نرسد و خطر آن باشد که در
ورطه هلاک و ضلالت افتد و خوف زوال ایمان باشد که بغرور پندار و ... نفس و ... شیطان
خود را در وادی و مهالک این راه بپایان انداز و اگر کسی از نفس و شیطان غرور
دهد که دلیل این راه پیغمبر علیه السلام و لطف حق تعالی بس است و قرآن و علم شریعت جمله تمام ...

جواب شیخ

بشیخ چه حاجت پس این سخن است که ... شک نیست که دلیل این راه پیغمبر است و لطف حق و قرآن

سئوال

و علم شریعت ولیکن همچنانست که اطبای حاذق ... و الهام حق ... بدوا کرده که ...
در اثر تجارب ... نموده اند که انواع علل و امراض ... و خواص ادویه اطلاع یافتند

و تصانیف

و صاحب شرح ... کتب شرح ... بداده ... علوم طب علمی و عملی ... بعد از آن

جمع شاگردان از آن اطبای حاذق این علوم را فرا گرفتند و در خدمت ایشان معالجات کردند
و مباشرت آن شغل نموده اند و تجربها حاصل کرده و بر قانون استادان طبیبی مشغول شده و جمعی دیگر را
که استعداد آن تحصیل این علوم داشته تربیت کرده و در این کار بکمال رسانیده و همچنین
قرنا بعد قرن از هر طایفه شاگردان مینجه بیشتر تا بدین وقت اگر کسی را در این روزگار بیماری
باشد و آرزوی صحت و دفع علت معالجه پدید آید چه کند با کتب اطبا رجوع ... و در ... ساخته که در

و معرفت در کتب طب

دارو خانه ... نهاده است بنظر عقل خویش تصرف کند و با طبیبا التفات نکند و به تجربه و معرفتی که در طب
خود را بنظر عقل خود معالجه کند از کتاب طب یا بخدمت اطبا رجوع کند و صاحب کتاب
العلم را خدمت کند و خود را بدیشان تسلیم کند و هر معجون که ایشان آمیزند در ترتیب

شیرین چاره در

که ایشان دهند اگر تلخ است اگر شیرین نوش کند و بهوای خود در خود تصرف نکند که جان دهد
همچنین در قرآن مجید علوم طب دینی که معالجه بیماری فی قلوبهم مرض تعلق دارد

حاصل است

جمع است و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و بلکه داروخانه است
جمله ... چنین ... در او جمع کرده و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین ... و شرح

طبیب حاذق دین بود که هر بیماری را بشناسد و معالجه هر یک بصواب فرماید و انک
لتهدی الی صراط مستقیم و صحابه بشاگردان که علم طب از آنحضرت حاصل کرده
و در معالجه هر یک بکمال رسیده که اصحابی کالنجوم و همچنین قرنا بعد قرن

انتهی تقیم

تابعین از صحابه این علوم فرا گرفتند و تبع تابعین از تابعین الی یومنا هذا و هر یک را
در این علم نظری بخشید خدای تعالی که در هر وقت مزاج القوم را ... خاستند و از

که بحقیقت ... شناسند

قانون قرآن استخراج و استنباط معالجات بصواب میکردند که مجتهدین ... و کتب ... در
انواع علوم طب دینی که شریعت است علمی و عملی ... و لیکن چون بیماری صاحب ...

معالجه خود از کتاب به تصرف نظر عقل خود شوند اگر دانا گرچه در این علم بکمال باشد گفته‌اند دع
العلیل علیل او را طبیبی حاذق صاحب تجربه باید که هم معرفت انواع مختلف داند و هم قانون
طب علمی و عملی اطلاع تمام یافته بود تا هر بیماری را معالجه خاص تواند فرمود چه اگرچه نوع بیماری
تا پیر را معالجه دیگر باشد و جوان را دیگر باشد و طفل را دیگر باشد و مزاج طفل و مرد
و شاب و کهل و شیخ تفاوت بسیار دارد و با شخص معین تفاوت کند چنانکه در طفل شیر
هر یک را از نبض و مزاج و قوت و ضعف تفاوتها باشد و در هر فصلی و هر بلادی و هر موسم هم
تفاوت بود و طبیب حاذق باید که این همه بشناسد و رعایت آن دقایق کند تا بر قضیه تدارک فان
الذی انزل الداء انزل الدواء مرض زایل شود و صحت روی نماید سهل اگر طبیب خود را
بیماری پدید آید معالجه خود نشاید که کند نظر او به بیماری تفاوت کرده باشد او در تسلیم نظر صحیح نتوان
باید که معالجه او ضعیف بوده اگر نه از طبیب بیمار معالجه بصواب نشاید طبیب [illegible] اطبیت
مریض **بیت** عالم همه شربت و دوا شد ٭ همه [illegible] چون [illegible]
دیده که هیچکس نخورد شیطان و هوای نفس مغرور نشود و بر خویشتن و بر علم خویشتن
اعتماد نکند و چون تخم ارادت در زمین ارادت افتاد از انفاس بزرگ شمرد و آن مهمان علیل را
عزیز دارد و او را [illegible] اسباب او دید و آن تخم در بستان ولایت مشایخ باید زیرا که
تخم ارادت بر مثال طفلی است نوزاده نصیب غذای او هم از پستان اهل غیب
توان داد و پس طلب شیخی کامل برخیزد اگر در شرق نشان دهند و اگر در غرب بود
بخدمت او تمسک کند و باید که هر چه پابند آن باشد و مانع او آید از خدمت مشایخ جمله را
بقوت بازوی ارادت بر گسلد و هیچ عذر خود را بند نکند تا از این دولت محروم
نماند که [illegible] از دوست [illegible] این حرف [illegible] بتحقیق [illegible] وجود [illegible]

سیر نبود

سیر نبود مرد بمحبت نشود مؤلف گوید **رباعی** سیر آمده از خویشتن میباید ٭ بر خواسته از جان
تن میباید ٭ در هر گامی هزار بند افزون است ٭ زین گرم روی بند شکن میباید ٭ هر چند که مرید صادق در این
راه بر هم زند و براندازد حق تعالی بر قضیه و لنجزینهم باحسن ما کانوا یعملون در دنیا و آخرت
بجز بهای او بکند و آن جمع را که از خویشتن و اقربا که ترک گرفته بود و دلهای ایشان مجروح کرده
بمفارقت خویش هر یکی را حق تعالی در دین و دنیا [illegible] از جهت کند که جز یکی او را ده یک
[illegible] صفات حق تعالی جبار است و جبار شکسته بست [illegible] شکسته‌ها [illegible] بیچاره هر چه در
من بر هم زنم بشکستگی من بکرم خداوندی درست کنم و هر دل که خسته گی دنیت آن من هم
جبر می‌کنم [illegible] خویش بریزد خون بها و جبر می‌کنم از رحمت و ببرد و بیکس که از من باز
وجه موجود است از باب [illegible] جبران جرمان نکنند **بیت** گر با همه چو با منی بی همه
همه با همه چو با منی با همه یکی از بزرگان [illegible] از حضرت خطاب رسید که [illegible]
فانا لهم بدل [illegible] چون مرید بخدمت شیخ پیوست دعاوی و علایق برانداخت باید که
به پیش [illegible] موصوف باشد تا او صحبت مشایخ تواند داد و سلوک این راه بکمال او راست
رود **اول** مقام توبه است باید که توبه نصوح کند از جملگی مخالفات شریعت و این
اساس محکم نهد در نهایت کار خلل آن ظاهر شود و جمله باطل گردد و اما همه رنجها حبط شود و توبه را از
مقامات کار فرماید زیرا که در هر مقام از مقامات سلوک گناهی است مناسب آن مقام و از آن مقام از
مقام گناه توبه می‌کند چنانچه خواجه علیه السلام در کمال مقام محبوبی و دولت لیغفر لک الله ما
تقدم من ذنبک و ما تأخر هنوز توبه و استغفار میفرمود و میگفت انه لیغان علی
قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة **دوم** زهد است باید
که کلی از دنیا اعراض کند نه اندک گذارد و نه بسیار از خویشان و متعلقان دارد و محتاج

فانا لهم بدل

جمیع رایشان علی فرایض الله قسمت کند و از خویشان دارد چون مال در راه شیخ نهد با مصالح
مریدان صرف میکند و او بدان افتقار قوت و لباس که شیخ دهد قانع گردد. **ششم** تجرد است
باید که مجرد شود و قطع جمیع تعلقات حبی و نسبی کند با جنس الیه [illegible] او پریشان نگردد [illegible]
از والعلم و الاولاد که عدو لکم فاحذروهم **چهارم** عقیدت است باید که بر اعتقاد اهل سنت
و جماعت باشد و از مذهب [illegible] بر مذهب ائمه سلف رود و از تشبیه و تعطیل و رفض و خروج و اعتزال مبرا
و مجتنب بوده باشد و هیچ طایفه را از اهل قبله تکفیر نکند و خوشدل بود **پنجم** تقوی است
باید که پرهیزگار و ترسناک بود و در لقمه و لباس احتیاط کند و لیکن مبالغت ننماید تا در وسوسه نیفتد که
آن هم مذموم است و تا تواند بر احکام کار کند و گرد شبهه نگردد و در طهارت و لطافت کوشد اقتدار
دع و ددان [illegible] کند تا در وسوسه نیفتد و در جمیع احوال اشارت دع ما یریبک الی ما لا یریبک
رعایت کند **ششم** صبر است باید که در تحت تصرفات اوامر و نواهی شرع و اشارات شیخ
بر قانون شرع صابر باشد و مشقات شداید کشد و ملالت و سآمت طبع خویش را ره ندهد
و از اراده هیچ چیزی در دو عالم بد برآید تکلیف از خویش دور کند و تجلد و تصبر باید که خواجه علیه السلام فرمود
من تصبر صبره الله **هفتم** مجاهدت است باید که پیوسته نفس را لجام مجاهده ملجم دارد
والبته با او در موافقت نکند مگر بقدر ضرورت و تا تواند خوش آمد نفس ندهد و در این باب یک ثبات تمام
باید که نفس بمثابه سگ است اگر او را سیر کنی قوت یابد و ترا بجوید **هشتم** شجاعت است
باید که مردانه و دلیر باشد تا با نفس و مکاید او مقاومت تواند و از مکر و حیله شیطان نیندیشد
که در این راه شیاطین الانس و الجن بسیارند با زجر و قهر ایشان بشجاعت توان کرد
نهم بذل است باید که در او بذل و ایثار باشد که هیچ قیدی عظیم و حجابی بزرگتر در بعضی
مقامات باشد که دنیا و آخرت بذل باید کرد و گاه بود که از سر جان بر باید خواست

دع ما یریبک

[illegible]

دهم فتوت است باید که جوان مرد بود چنانکه حق هر کس بمقام خویش بگذارد **یازدهم** صدق است
باید که مبانی کار او و معاملات خویش بر صدق نهد و آنچه کند برای خدا کند **دوازدهم** علم است
باید که آنقدر علم حاصل کند که از عهده فرایض که بروی واجب بود از نماز و روزه و دیگر ارکان تقدیر
حاجت بیرون تواند آمد و در طلب [illegible] کوشد که از راه باز ماند مگر وقتی که کمال مقصود برسد
و اگر مقصد [illegible] خواهد کرد در مرتبه منتهی باشد بود و تحصیل مفید باشد [illegible] از علوم کتاب و سنت
سیزدهم نیاز است باید که در هیچ مقام نازی نفروشد و با تکلف عالم نیازی بود که نیاز مقام
خاص عاشق است و ناز مقام خاص معشوق **چهاردهم** عیاری است باید که در این راه عیار
وار رود که کارها خطرناک بسیار در پیش دارد باید که لاابالی وار خود را در اندازد و هیچ عاقبت اندیشی
نکند و از جان نترسد چنانکه مؤلف گوید **شعر** در عشق [illegible] که [illegible] بر سر دم [illegible] سر بر رهت نهاده
چندانکه سر سپرده‌ایم [illegible] در خطه مراد [illegible] زیرا [illegible] چه بکار سپرده‌ایم [illegible]
کس بیکسان غربت همی خورده‌ایم [illegible] ما را چه غم ز دوزخ و با علو [illegible]
چه کار [illegible] دل داده‌ایم [illegible] بدلدار سپرده‌ایم **پانزدهم** ملامت است باید که ملامتی مشرب باشد [illegible]
نه چنانکه بی‌شرعی کند و پندارد ملامت است حاشا و کلا آن راه شیطان و ضلالت است اهل
ملامت را از این مرتبه بدور [illegible] ملامتی بد همتی باشد که نام و ننگ و مدح و ذم و رد و قبول [illegible]
او یکسان باشد و دوستی و دشمنی خلق در وی فرقی نکند و در این [illegible] گفته شود **رباعی**
[illegible] که راه عشق [illegible] ننگ است [illegible] با کس [illegible] است [illegible] نام و ننگ [illegible]
ای [illegible] چه [illegible] نام و ننگ است **شانزدهم** تحفت است باید که [illegible] حرکات [illegible] باشد
[illegible] برخلاف رضای شیخ و فرمان [illegible] نکند و در [illegible] باید که [illegible] در [illegible]
در [illegible] خاطر [illegible] و ولایت او شود **هفدهم** ادب است باید که [illegible] و [illegible] خلق [illegible]

جا نیایند که تقاضای با کرده‌ایم
در حکم میکده بسر دار سپرده‌ایم

[illegible]

در لوازم انبساط بر وجه بسته دارد و در حضرت شیخ با کسی سخن نگوید و آنچه گوید بسکونت و تفتیش

درست گوید و بظاهر و باطن بحضرت شیخ منتظر و مترصد باشد و اگر خرده برای او بروز دهد یا تقصیری

از او در وجود آید در حال بظاهر و باطن استغفار کند و بطریق حسن عذر آن خواهد و درخواست گذشت

هیجدهم حسن خلقت باید که پرنکشد و مطیع و خوشخوی باشد با یاران صحبت بنیکوئی کند

و از تفاخر و عجب و دعوی و طلب جاه دور باشد و بتواضع و شکستگی و خدمت با یاران بزرگ

زندگانی کند و با یاران خرد برحمت و شفقت و دلداری و مراعات لطف کند و بار ایشان بتحمل و بردبار

باشد و بار بر یاران ننهد تا تواند خدمت یاران بکند و از ایشان توقع خدمت ندارد و در

موافقت یاران کوشد و از مخالفت دور باشد و نصیحت شنو باشد و از مناظره و مجادله و خصومت

و منازعات بسته دارد و بنظر حرمت و ارادت بر ایشان نگرد و بچشم حقارت بخورد و بزرگ

نگرد و بخدمت و دلداری ایشان پیوسته بحضرت عزت تقرب میجوید و در سفره خطاب پیش خوشی

نهاد بسکند و در نصیب دیگران طمع نکند و در سماع خود را منضبط دارد و چه حالتی تغیر و وجد و حرکت نکند

خود وقت حالت از مزاحمت یاران محترز باشد و تا تواند سماع در خود فرو میخورد و چون غالب شود

حرکت بقدر ضرورت کند و چون وجد کم شد خود را فرو گیرد و مبالغت نکند و یاران را در سماع

نگاه دارد و وقت بر کسی تشویش نکند و وقت خود بر دیگران ایثار کند و با اصحاب حالات و

بر وجد بسیار تقرب نماید و تواضع کند و بقدم شیخ بحرمت رود و آید و بر قدم شیخ نهند گستاخی

کوشش دارد و بر شکل سجود نباشد که آن حرمت و تنها پس پشت نگردد و روی بزمین جهت

نشانی ننهد و تا تواند در صحبت چنان کند که دل از او بیاساید و از رنج دلها اجتناب کند

نوزدهم تسلیم است باید که بظاهر و باطن تسلیم تصرفات شیخ بود و تصرفات خود را

محو کند و تصرف اوامر و نواهی و تا دم شیخ زندگانی کند بظاهر چون مرده در تحت تصرف

غسال

غسال باشد و باطن پیوسته با باطن شیخ میکند و در هر حرکت که در غیبت و حضور

میکند از ولایت شیخ باشد بدون اجازت طلبد اگر اجازت یابد بکند و اگرنه ترک کند

و البته بظاهر و باطن بر احوال و افعال شیخ اعتراض نکند و هرچه در نظر او نماید آن بدی حواله بخطای

خود کند نه بنقصان شیخ و اگر او را بخلاف شرع یابد اعتقاد کند که اگرچه مراعات نماید اما

شیخ خلاف نکند و نظر او در این باب کاملتر باشد و آنچه کند از سر نظر کند و او از عهده آن

بیرون تواند آمد چنانکه در قصه موسی و خضر علیهما السلام و در شرط او این بود که فان اتبعتنی

فلا تسألنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا یعنی هرچه کنم از من اعتراض

مکن و مپرس که چرا کردی تا آنگاه که من گویم از مصلحت آن چون اعتراض کرد سه بار در گذرانید

بعد از آن گفت هذا فراق بینی و بینک تا بدانی که اعتراض سبب مفارقت حقیقی است

و اگرچه بصورت مفارقت نباشد تا راه اعتراض همه وجه بسته دارد و اشارت علیکم

بالسمع والطاعة بطاعت نماید **بیستم** تفویض است مرید باید که چون

قدم در راه طلب نهاد بکلی از سر وجود خویش برخیزد و خود را فدای راه خدا تعالی کند

و از سر صدق گوید و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد

و تعبد حق را نه از بهر بهشت و دوزخ کند یا از بهر کمال و نقصان بلکه از راه بندگی صرف

کند و ضرورت تحت و بهرچه برود از حضرت عزت راضی باشد و بهیچ

خوش و ناخوشی روی از حضرت نگرداند و کلمت الی المحبوب امری کله

فان شاء احیا و ان شاء اقتلنا بر جاده بندگی ثابت قدم باشد و بشرط صدق

طلب قیام نماید و اگر هزار بار خطاب برسد که طلب کی بجا پی نگذرد و از کار فرو نه ایستد

و بهیچ ابتلا و امتحان از قدم طلب فرو ننشیند و از ملازمت خدمت شیخ توجه روی نگرداند

[illegible]

ذاکر شیخ هزار بار اورا براند و او چون دود کبند بود و درآمد گم کسی جاید که چند پس
همی آمد بار می اید و اورا از هیچ درباب گفته اند بنمی ذوق نمی براند نفس باز آمد تا کار از طاوسان
این راه شمرده بود بار می ازمکث بار ماند بشیخ بدان صفات بود که همه آمد مقصود و مراد حقیقی هم
ز نور از حجب عرفان بردن آید و تحقق عزت از جمال کبشاید قاعده همه مقصود و طالب مطلوب و عاشق معشوق

مصرع: که بیرون ز پرده بسی کارهاست

بسر کرد الا من طلبنی وجدنی

فصل چهاردهم در بیان تسبیح و خصوصیت ذکر لا اله

الا الله قال الله تعالی فاذکرونی اذکرکم وقوله واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون
وقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم افضل الذکر لا اله الا الله وافضل الدعاء
الحمد بدانکه حجب روح کان همه نسیانست و نسیان بدان سبب بود که در بدایت فطرت
چون وجود روح پدید آمد بمین وجود او دو کاملی ثابت کرد میان او و حضرت الهیت روح حق بود ان
مقام یگانگی دوئیست انچه کمال شناخت زیراکه شناخت شهود و جز دو شهود از وجود
درست نباید که شهود ضد وجود است والضدان لا یجتمعان تعلق
روح بقالب از برای آن بود تا دو صفت چون نفس و دل حاصل کند تا در مقام شهود چون روح
بدل وجود گم کند که جاء الحق وزهق الباطل او را خلیفتی بانکه قائم مقامی
او کند این سری بزرگ است نه هر کسی اینجا رسد پس چنانکه روح در عالم قهرا
بکمال وحدت شناخت نیز در آن مقام بشرکت شده است که هم ذاکر و هم نشان بود
و هم ذاکر حق و این ذکر بشرکت بود وحق تعالی میفرماید واذکر ربک
اذا نسیت یعنی بعد از نسیان ماسوی من مرا یاد کن تا شرکت نبود چندانکه
روح بر عالم ملک و ملکوت گذر میکرد تا بقالب پیوست هر چیزرا مطالعه میکرد
از آن ذکری یادی میماند و بدین مقدار از ذکر حق تعالی بازمیماند تا آنکه همی را چندان حجب

ازذکر

از ذکر شیئا مختلف پدید آمد که تجلی حق را فراموش کردند حق تعالی از این غیبت هم شکایت
فراموش کرد که نسوا الله فنسیهم پس چون حجب ایشان پدید آمد سبب بیماری
فی قلوبهم مرض این بود لاجرم در مقام معالجه بحکم آنکه گفته اند العلاج بالاضداد از
شفاخانه قرآن این شربت میفرماید که اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون تا شربت
کاز حجب نسیان در حق آن خواص باید تا اختصاص لا اله الا الله بحکم آنکه میفرماید
الیه یصعد الکلم الطیب و آن کلمه لا اله الا الله است یعنی که این کلمه را بحضرت
عزت راه بود از بهر آنکه این کلمه نفی و اثبات است و مرض نسیان را شربت نفی و اثبات نوع
توان کرد زیراکه نسیان مرکبست از نفی و اثبات ذکر حق و اثبات ذکر اغیار پس شربت سکنجبین
از آن سرکه نفی و انجبین اثبات باید ساخت تا ماده صفراء انسان را به لا اله الا الله نفی ماسوی حق
میکند و به الا الله اثبات حضرت عزت میکند و چون بر این ملازمت بتدریج
ظلمات روح از ماسوی حق بمقراض لا اله الا الله منقطع شود و جمال سلطان الا الله
از پس تتق عزت متجلی گردد و بر حکم وعده فاذکرونی اذکرکم از لباس حرف
و صوت مجرد شود و در تجلی نور عظمت الوهیت خاصیت کل شیء هالک الا وجهه
آشکارا کرده ذکر روح با وجود روح در تحیر و ذاکری فاذکرونی مستهلک شود و اذکرکم نائب
ذاکری روح کند ذکر بشرکت اینجا بسته شود چه تا از خود بشنود ندای من و تو
لمن الملک الواحد القهار حقیقت شهد لا اله الا الله مر اینجا کشف
حسین رازی گفته است قال اخفی الله الا الله را اینجا مفهوم کرده و معلوم شود که ماهی سلطانی
جز این کلمات دیگر نیست الا بر کلمه لا اله الا الله از جهت آنکه اخلاص از شرک خفی
جز تصرف معنی این کلمه حاصل نمی آید پس شرک صورت هم جز ضد است همچنانکه میکند

بیت: آفرینش همه پاک کن بذکر لا اله | تا جهان صفا شود سلطان الا الله را

فصل سیزدهم در بیان کیفیت ذکر گفتن و شرائط آن قال الله تعالی واذکر ربک
فی نفسک تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول بالغدو والآصال وقال النبی
صلی الله علیه وآله سیروا سبق المفردون قیل ومن هم یا رسول الله قال الذین
اهتزوا بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم فوردوا القیامة خفافا

فاذکروا الله کذکرکم آباءکم او اشد ذکرا

بدانکه ذکر را آداب و شرائط گفتن زیاده از حد است اول آنکه توبه و ادای شرائط
آن قیام باید نمود و مرید صادق را چون درد طلب و داعیه سلوک این راه پدید آید پیش
از آنکه با ذکر انس گیرد از خلق وحشت نماید و از همه روی برتابد و در پناه ذکر گریزد که قل الله
ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون و چون بذکر مواظبت خواهد نمود که اساس توبه
نصوح [illegible] از جمله معاصی [illegible] وقت ذکر گفتن اگر تواند غسل کند والا وضو تمام کند
و جامه پاک پوشد و خانه خالی و تاریک و لطیف راست کند و اگر قدری خوش
بوی [illegible] مشغول شده مربع [illegible] نشستن در همه اوقات [illegible] الا در
وقت ذکر گفتن که خواجه علیه السلام چون نماز بامداد بگذاردی در مقام خویش مربع [illegible]
گفتن منشستی تا آفتاب بر آمدی و در وقت ذکر گفتن دستها بر روی ران نهد و دل حاضر
کند و چشم فراهم کند و بتعظیم تمام شروع کند در کلمه لا اله الا الله گفتن بقوت
تمام چنانکه لا اله از ناف بر آورد و الا الله بدل فرو برد بر وجهی که اثر ذکر و قوت آن
بجمیع اعضا برسد ولیکن آواز بلند نکند و تا تواند در اخفا و خفض صوت کوشد چنانکه فرمود
واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول در
این نوع ذکر [illegible] معنی ذکر می اندیشد چنانکه در نفی لا اله هر خاطر

که در دل

که در دل می آید نفی کند بدانستن که هیچ چیز نمیخواهم و هیچ مطلوب و هیچ مقصود و محبوب ندارم
الا الله جز خدای تعالی مجملی خاطر بلا اله الا الله نفی کند و حضرت عزت را محبوب
و مقصود و مطلوب اثبات میکند بالا اله الا الله و باید که در هر ذکر با دل حاضر [illegible] نفی
و اثبات و هر وقت در اندرون خود نظر میکند هر چیز که دل را بدان پیوند بیند آنچیز را در نظر می آورد و دل
با حضرت عزت میدهد و از ولایت شیخ بهمت مدد می طلبد و بنفی لا اله آن پیوند قطع
میکند و بیخ محبت آنچیز از دل بر می اندازد و بتصرف الا الله محبت حق را قائم مقام آن محبت
میگرداند هم بدین ترتیب مداومت مینماید تا بتدریج دل از همه محبوبات فارغ و خالی شود که
[illegible] ذکر از مداومت خیزد و انتها آن باشد که [illegible] ذکر هستی ذاکر در ذکر
مستهلک شود [illegible] ذکر را مفرد گرداند [illegible] از علایق وجود [illegible] جمعیت با حضرت
[illegible] سیروا سبق المفردون و قال النبی [illegible] و باید که دل خود را
خالی [illegible] که لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن
و از زحمت اغیار در بارگاه دل باقی بود غیرت و عزت [illegible] از غیرت
ولیکن چون حارس لا اله بارگاه دل از زحمت اغیار خالی کرد منتظر قدوم تجلی سلطان
لا اله الا الله باید بود که فاذا فرغت فانصب والی ربک فارغب [illegible] جا
خالی کن که شاه ناگاه آید چون خالی گشت شاه بخرگاه آید [illegible]
کلی [illegible] حاصل شود که ذکر از شیخ کامل صاحب تصرف تلقین ستاند که [illegible]
[illegible] سلطان ستاند [illegible] ولایت نکند اما
[illegible] چنانکه شرح این بیاید ان شاء الله تعالی فصل چهاردهم در بیان
احتیاج مرید بتلقین ذکر از شیخ و خاصیت آن قال الله تعالی یا ایها الذین

[illegible] سبق المفردون [illegible] یا رسول الله [illegible] بذکر الله [illegible] عنهم اوزارهم فوردوا القیامة خفافا

امنوا اتقوا الله وقولوا قولا سدیدا یعنی قولوا لا اله الا الله وقال النبی علیه الصلوة

والسلام یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا بدانکه ذکر تقلیدی دیگرست

وذکر تحقیقی دیگر آنچه از راه افواه عوام بسمع صورت رسد آن ذکر تقلیدی است با چندان کار کرد

نباید چنانکه تخم ناپرورده نارسیده در زمین اندازد نروید و ذکر تحقیقی آنست که از تصرف

تلقین صاحب ولایتی در زمین مستعد دل مرید افتد و ذکر که صاحب ولایت تلقین کند

ثمرهٔ شجرهٔ ولایت اوست که اول هم تخم تلقین ذکر بتلقین صاحب ولایتان گرفته است

و در زمین دل بآب همت شیخ پرورش داده تا آن تخم رسته است و بتدریج بمقام

شجره ولایت رسیده و ثمره ذکر از شکوفه اذکار پدید آمده پس بکمال پختگی

بمقام شیخی در زمین دل مریدی اندازد چون تخم ذکر پرورده ولایت باشد و زمین دل

بشیار کرده ارادت بود از گیاه طبیعت بجستکاری طریقت پاک کرده و از آفتاب

اخلاص و آب همت شیخ مدد یابد سبزهٔ ایمان حقیقی زود برون دهد که لا اله الا الله ینبت

الایمان فی القلب کما تنبت الماء البقلة و روز بروز درو زاید باشد و

بخش جان گردد و تربیت شجره عرفان شود و شرط تلقین آنست که مرید بصحبت

شیخ سه روز روزه دارد و درین سه روز در آن کوشد که پیوسته در وضو باشد و مدام ذکر

بود و اگر احتیاج شود کمتر با خود ذکر میگوید و با مردم هیچ اختلاط نکند و سخن بقدر

ضرورت بگوید و بوقت افطار طعام بسیار نخورد و در شب بیشتر بیدار باشد و بعد از

سه روز بفرمان شیخ غسل کند و نیت غسل اسلام کند چنانکه مبتدا هر کس بدین خواهد آید

اول غسل اسلام بجای آرد از رواجه علیه السلام تعیین کلمه باقی آنجا بر آن سنت غسل

اسلام حقیقی کند و در وقت آب بر خویش فرو کردن بگوید خداوندا

من تن را

من تن را که بدست من بود بآب پاک کردم تو دل را که بامر تست بنظر عنایت پاک کن

و چون غسل تمام کرد بعد از نماز فرض بخدمت شیخ آید و شیخ او را رو بقبله نشانده

شیخ پشت بقبله بازنهد و بخدمت شیخ بدو زانو بنشیند و دستها بر کندها نهد

و دل حاضر کند و شیخ وصیتی که شرط باشد بگوید و مرید دل را از همه چیزها

باز ستاند و بعد مقابله دل شیخ دارد و بنیاز تمام مراقب شود تا شیخ یکبار بگوید

لا اله الا الله به آواز بلند و بقوت تمام چون تمام گفت مرید همچنان بر آهنگ

شیخ آغاز کند لا اله الا الله بلند و بقوت بگوید شیخ دیگر باره بگوید مرید

باز بگوید سیوم بار شیخ بگوید مرید باز گوید پس شیخ دعا گوید و مرید آمین گفت چون تمام شد

برخیزد و بخلوت در رود و روی بر تربیت تخم ذکر آورد چنانکه شرح آن در فصل شرایط خلوت بیاید

انشاء الله تعالی و تربیت این ذکر در دل مرید بمثال شجره طیبه است که نشانند چنانکه فرمود ضرب الله

مثلا کلمة کشجرة طیبة و باتفاق مفسران کلمه طیبه لا اله الا الله است چون

ملازمت پرورش این شجره نماید بیخهای او از دل بجملگی اعضا و جوارح برسد تا از فرق سر

تا ناخن پای هیچ ذره نماند که بیخ شجره ذکر آنجا نرسد چون بیخ چنین راسخ گشت در

زمین قالب شجرهٔ ذکر شاخ سوی آسمان دل کشیدن گیرد که اصلها ثابت

وفرعها فی السماء در همه مقام دل ذکر از زبان بستانند و صریح کلمه لا اله

الا الله میگوید تا وقت که دل ذکر نقش گرفت و ذکر زبان در توقف بباید داشت

تا دل دلو ذکر بدید و ذکر زبان تشویش کننده دل بود و هر وقت که دل از ذکر فرو

ایستد زبان را بر ذکر باید داشت تا دل بتعلیم ذاکر گردد و همچنین ملازمت میکند تا شجره بکمال خود

رسد شکوفه مشاهدات بتدریج ثمرات مکاشفات و علوم لدنی بر دل آید که

تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و اگر بنای چشم ذکر از ثمره رسیده و تربیت
نگرفته بودی شجره بدین مشابهت نرسیدی عبد الله عمر روایت میکند که در خدمت
خواجه علیه السلام نشسته بودم با جمعی صحابه خواجه علیه السلام فرمود ان من الشجر
شجرة مثلها مثل المؤمن لا یتحات ورقها فاخبرونی ما هی فرموده که
میان درختها درختی هست که مثل آن مثل مؤمن است که برگ او همیشه سبز باشد و نیفتد
مرا خبر کنید که آن کدام درخت باشد هر کس از صحابه بدرختی از درختهای بادیه واقف شد
خواجه این سخن فرمود که فلان درخت است خواجه علیه السلام فرمود این نیست
و آن نیست عبد الله میگوید که در خاطر من آمد که خرما است اما مهتران صحابه
حاضر بودند نخواستم که
سخن گویم آنچه ایشان گفتند پس خواجه فرمود که هی النخلة آن درخت خرما است
در حقیقت مناسبت مؤمن با درخت خرما از آن وجه است که درخت خرما را تا آن درخت
نر گشن ندهند و تلقیح و تأبیر نکنند خرما نیک نیاورد و این مشهور است که هر سال از طلع
خرمای نر قدری بگیرند در طلع درخت خرما پیوند کنند تا خرما نیک آورد و ثمره بدهد همچنین دل
مؤمن را چون خواهد که ثمرهٔ ولایت حاصل شود تلقیح و تأبیر او بتلقین شیخ صاحب ولایت
تواند بود و چون تلقین حاصل شد مداومت و ملازمت خلوت و عزلت باید نمود و بتصرف
نظر شیخ تا ثمرهٔ حقیقی حاصل آید چنانکه شیخ باید و از خواجه علیه السلام تصریح است
که وقتی جماعتی از خواص صحابه را جمع کرد در خانه و فرمود تا در ببستند و سه بار کلمهٔ لا اله الا الله
باواز بلند گفت و صحابه را فرمود همچنین بگویند ایشان گفتند آنگه دست برداشت و سه بار گفت
اللهم هل بلغت بعد از آن فرمود که بشارت باد شما را که خداوند تعالی شما را بیامرزید پس

مشایخ

مشایخ طریقت ملقن ذکرهم ازین سبب گشته اند

فصل پانزدهم

در بیان احتیاج بخلوت و شرایطه و آدابه قال الله تعالی و اذ واعدنا موسی اربعین
لیلة و اتممناها وقال النبی صلی الله علیه و آله من اخلص لله اربعین صباحا
ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه بدانکه بنای سلوک راه دین و وصول
بمقامات یقین بر خلوت و عزلت است و انقطاع از خلق و جمیع انبیا و اولیا در بدایت
حال داد خلوت داده اند تا بمقصود رسیده اند چنانچه عایشه روایت میکند در حق
خواجه علیه السلام کان حبب الله الخلاء اول خلوت و عزلت نیز که بر دل خواجه علیه السلام
شیرین گردانیدند و در روایت می آید کان یتحنث الی حراء اسبوعا و
اسبوعین یعنی در کوه حرا بطاعت و عبادت مشغول گشتی پیش از وحی یکهفته
و دو هفته و نزدیک ما در روایت آمده است و این ضعیف علی تحیاته خواجه علیه السلام را
بر کوه حرا آنجا زیارت کرده است غاریست بران کوه که بعد از وحی چون پیش را
تحنث استماع کلام بواسطه کرامت میکردند بجانب اربعین فرمودند و واعدنا
موسی اربعین لیلة و عدد اربعین را خاصیتی است در تکمیل خیرها که اعداد
دیگر نیست چنانچه در حدیث صحیح آمده است ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه
اربعین یوما ثم یکون علقة مثل ذلک الحدیث بتمامه خواجه علیه السلام
ظهور چشمهای حکمت از دل بر زبان بخاصیت اخلاص اربعین صباحا فرموده است
و دولت کمال تخمیر طینت آدم هم باربعین صباحا کرد و ازین نوع بسیار است
نشستن اربعینات را شرایط و آداب بسیار است اما آنچه معتبر است هشت شرطست
که اگر یک شرط ازین شرایط مختل باشد مقصود کلی حاصل نشود اول در خانه

عملا

صح کان یحبب الیه الخلاء

صح احدکم

نطفة ... ثم یکون مضغة

خلاف سنت است و روی بجانب آورده تربیع نشستن بر روی ران نهاده غسل کرده به نیت
مرده در خلوتخانه را لحد خویش شمرده و از آنجا خبر نبوده باز برون نیاید و خانه باید که تاریک و بی‌روزنه
در روی در بسته کرده تا هیچ روشنی و آواز نیاید تا حواس از کار فرو ماند از دیدن و شنیدن
و گفتن و چشیدن تا روح چون مشغول حواس و محسوسات نباشد با عالم غیب پردازد و بیرون چیزی داخل
که روح را از درگاهی حواس بیگانه کردن است چون حواس از کار فرو ماند تصرف ذکر و
نفی خاطر موکد و دوام دخول حجاب تیز شده روح را با غیب انس پدید آید و انس او از خلق منقطع شود
دوم پیوسته بر وضو بودن است تا مسلح باشد و شیطان را بر او ظفر نباشد که الوضوء سلاح المؤمن سیم
مداومت نمودن بر کلمهٔ لا اله الا الله چنانکه فرمود الذین یذکرون الله قیاما و قعودا
و علی جنوبهم بعبارت بدوام ذکر است چهارم بر دوام است بر نفی خاطر است باید که
هر خاطر که آید از نیک و بد جمله بلا اله الا الله نفی میکند بدین نفی که گوید هیچ چیز نخواهم
الا الله ای عزیز دو اشارت و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله
نفی خاطر است و تحقیق هر خاطر که در آید از آن نقش بر صفحهٔ دل پدید آید یا نیک یا بد
آن جمله شاغل دل باشد از قبول نقوش غیب تا آینهٔ دل از جمله نقوش پاک و
صاف نکرده و پذیرای نقوش غیبی و علوم لدنیه نگردد و قابل مشاهدات و مکاشفات
روحانی نیاید پنجم دوام صوم است باید که پیوسته روزه دارد که روزه اثر قطع تعلقات
بشری و جهول صفات حیوانی و بهیمی و خاصیتی عظیم دارد که الصوم لی وانا اجزی به
ششم دوام سکوت است باید که با هیچکس سخن نگوید مگر با شیخ که واقعه برای او عرضه
دارد و بقدر ضرورت الا من صمت نجا برخواند و غیر ذکر زبان نجنباند هفتم ربط
دل با شیخ کردن است باید که پیوسته دل با دل شیخ دارد و از دل شیخ مدد طلبد

که فتوحات غیبی و نسیم نفحات الطاف ربانی نیز از دریچهٔ دل شیخ بدل مرید میرسد
زیرا که مرید اول حجب بسیار دارد و از توجه بحضرت عزت بشرط شهود نگردد که او خود گرفتهٔ عالم شهادت است
چون پیوسته دل او محکم بود توجه او بدل شیخ آسان است و دیدهٔ دل شیخ متوجه حضرت است
و پروردهٔ عالم غیب هر لحظه از غیب بدل شیخ فیضان فضل ربانی میرسد و از دل شیخ توجه
دل مرید بدل شیخ دلهای غیبی بدل مرید میرسد تا دل مرید اول بواسطه از غیب مدد گرفتن کند
و دیده ورش باید که بشرح بدان رسد که قابل فیض بیواسطه شود که و سقیهم ربهم شرابا طهورا
ابتدا اگرچه همین شراب باشد ولیکن در جام ولایت شیخ بدو دهند که یسقون فیها کاسا
کان مزاجها زنجبیلا پس در جام نبوت محمد ساقی شراب طهور شود و بیواسطه در
که و سقیهم ربهم شرابا طهورا رباعی آن می خوردم که روح پیمانهٔ اوست
و آن مست شدم که عقل دیوانهٔ اوست دودی بمن آمد آتشی بر من زد زان شمع که
آفتاب پروانهٔ اوست پیوسته همت شیخ را در راه دلیل و بدرقهٔ خویش شناسد و چون آفتی یا
خوفی پدید آید یا خیالی باطل در نظر آید در حال پناه بولایت شیخ دهد و از اندرون از دل
شیخ مدد طلبد تا مدد همت و نظر ولایت شیخ دفع آن آفت کند اگر شیطان است و اگر نفس است
و دیگر هشتم ترک اعتراض است هم بر شیخ ترک اعتراض بر خدای تعالی چنانکه هرچه از غیب بدو
نازل شود از قبض و بسط و رنج و راحت و صحت و سقم و گشایش و فرو بستگی راضی باشد و تسلیم کند
و روی از حق نگرداند و ثابت باشد رباعی بر دل چه شراب وصل تو تیز آید
باید چه تو را اندیشه گریزی باده وصلت گر آشتی باید بر هر چه شرح آن
برخیزی و در شیخ هرچه از قول و فعل و صفت او بیند اعتراض نکند و تسلیم تصرفات ظاهر
و باطن او باشد و در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت کند و بنظر عقل که تقصیر کند

گر شرط بزرگترین تسلیم ولایت بوده است چنانکه در صورت مضغه نموده آمده است اگر
مضغه قصدی از تصرف مرغ و تسلیم او بیرون آید بعد از او منقطع شود و در حال فاسد
مرغی که در مضغه تعبیه بود باطل گردد و مضغه باشد و شیخ و هر مضغه که در تصرف مرغی باشد
اگر چه جمله مرغان جهان جمع شوند مضغه را بصلاح شوان آورد و ازینجاست که هر مریدی که مرید دو
شیخ شود همچنین از مشایخ او را بکمال نتوانند رسانید و مردود جمله ولایت مشایخ گردد و هر مریدی
که از خدمت شیخ بغدری باز ماند اگر صد ولایت با وی برسد منفعت نبود او را بصحبت شیخ بعد
و او را دست ارادت گرفتن یا بعد از وفات شیخ با شیخی دیگر که شرایط مریدی را شاید بجای آن شیخ چون بیرون
خود با شیخ دیگر چه بود و منفور بود تصرف صحبت آن شیخ ممکن نیست که او را بمقام معنی رساند
زیرا که مضغه وجود مرید مستعد لونی مرغی فاسد گردیده است دیگر آداب خلوت بسیار است اما شرایط
این هشت بود که نموده آمد و از آداب خلوت یکی تقلیل طعام است بتدریج اگر ضعیف بود قوت شود
و آن مقدار باید که قوت موافق و ضبط بزرگ بحث مدام کنند تا که باشد مثلا بمقدار صد درم یا صد و کم
درم یا دویست درم طعام خورد هر کس بقدر قوت مزاج و اشتها بنقصان کند و یک بار بهفته
باید که در شب یک بار باشد تا خواب غلبه نکند و از ذکر باز نماند از قلت طعام یا از کثرت و مقدار
طعام که خورد با ذکر و حضور دل خورد و لقمه کوچک بر دارد و بسیار نخورد و خورده بجاید تا گرسنه در دل
نا خورد از غلبه شهوت طعام ممتنع میشود و چون نیم سیر شود دست بدارد تا اسراف
نبود در طعام تکلف نکند تا لذیذ باشد و از گوشت بسیار احتراز کند و هفته یک دو بار یک
اگر خورد روا باشد و دیگر در قلت خواب کوشد تا تواند بقصد پهلو بر زمین
ننهد مگر از غلبات خواب چون در خواب شود تا خواب بشکند برود چون بخود آید برخیزد و وضو تازه کند
و دیگر شبها نیز ... دو یک ساعت پهلو بر زمین نهد یا سر بر زانو

و فوکش در

در خواص بر ذات ملالت از طبع و کلالت از حواس پدید آید هم روا باشد و بیرون آمد که از
خلوت ذکر زبان باز ماند یک ساعت دل را مشغول بذکر کند و مراقب دل شود و منتظر باشد
تا چه در نظر او آید و از هر خیال مخوف دل را نگه دارد اگر چه باشد و بر خود دل تقویت دارد و بر حال
پناه بولایت شیخ دهد و نام شیخ بر زبان براند و از همت شیخ مدد طلبد تا حق بلطف
خویش دفع گرداند و بیرون رفت که بوضو یا بنماز جماعت یا جمعه بیرون آید باید که چشم در پیش دارد
و از هر سو ننگرد و دل را بذکر مشغول دارد تا مستغرق شود

فصل شانزدهم

در بیان بعضی وقایع غیبی و فرق میان خواب و واقعه قال الله تعالی إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ
وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الرؤیا الصالحة
جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة بدانکه سالک چون در مجاهده و ریاضت
نفس و تصفیه دل شروع کند او را بر ملک و ملکوت عبور و سلوک پدید آید و در هر مقامی مناسب حال
او وقایع کشف افتد گاه بود که در صورت خواب صالح بود و گاه بود که در واقعه غیبی بود و فرق میان خواب
و واقعه نزدیک این طایفه از دو جهت کلی از راه صورت دوم از راه معنی از راه صورت
چنانکه واقعه آن باشد که میان خواب و بیداری بیند یا در بیداری تمام بیند و از راه معنی
واقعه آن باشد که از حجاب خیال بیرون آمده باشد و غیبی صرف شده که روح در مقام تجرد از
صفات بشری مدرک آن شود و واقعه روشنا بود متعلق و گاه بود که نظر روح مؤید شود بنور الوهیت و
باز بود کالمؤمن ینظر بنور الله و خواب آن باشد که حواس بکلی از کار بیفتاده بود و خیال
برکار آید در غلبات خواب چیزی در نظر آید و آن بر دو نوع بود یکی اضغاث احلام
و آن خوابها بود که نفس بواسطه آلت خیال ادراک کند از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی
که القاء نفس و شیطان باشد و خیال او را نقش بندی مناسب می‌کند و در نظر نفس آرد

آن تعبیر نباشد خوابهای آشفته و پریشان بود از آن استعاذت واجب بود و با کسی
حکایت نباید کرد و تقسیم خواب نیک است که رؤیای صالح گویند و خواجه علیه السلام فرموده که
یکجزو است از چهل و شش جزو از نبوت بعضی ائمه آنرا تفسیر کرده‌اند که مدت نبوت خواجه
علیه السلام بیست و سه سال بود از آنجمله شش ماه وحی بخواب می‌آمد پس خواب صالح
بدین حساب یکجزو باشد از حساب چهل و شش جزو از نبوت و بسیار انبیا بوده‌اند که وحی ایشان
همه در خواب بوده است و وقتی در بیداری چنانکه ابراهیم علیه السلام انی اری فی
المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری و خواجه علیه السلام پیغمبر بود و رؤیا او نیز
وحی و خواب صالح بر سه نوع است یکی آنکه هرچه بیند بتأویل و تعبیر حاجت نشود همچنانکه بعینه
ظاهر شود چنانکه خواب ابراهیم علیه السلام صریح بود انی اری فی المنام انی اذبحک دوم
آنکه بعضی بتأویل محتاج بود همچنان باز خوانند چنانکه خواب یوسف علیه السلام بود انی رأیت احد
عشر کوکبا والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین یازده ستاره و ماه و آفتاب محتاج
تأویل بود نه یازده برادر و مادر و پدر را اما سجده بعینه ظاهر شد بتأویل حاجت نباشد که
و خروا له سجدا سیم محتاج بتأویل باشد و همچنانکه خواب زندانیان محتاج بتأویل بود
یا صاحبی السجن اما احدکما فیسقی ربه خمرا واما الاخر فیصلب فتاکل الطیر
من رأسه و تحقیق رؤیای صالحه آنست که از تأویل بیرون نباشد مطلقا و آثار آن ظاهر گردد
هم مؤمن را باشد و هم کافر را چنانکه ملک مصر دید و زندانیان دیدند و آن از نظر دل بود تا بینند
روح بیند تا نبیند نور الهی فاما آنچه مؤید بود بنور الهی جز مؤمن یا ولی یا نبی نبیند تا رؤیای صالح
یکجزو از نبوت باشد و کافر را هیچ جزو نباشد از نبوت و با آنکه بعضی آنست که
خواجه علیه السلام فرموده لم یبق من النبوة الا المبشرات یراها المومن او

او تری له پس این ضعیف رؤیا بر دو نوع می‌نهد رؤیای صالح و رؤیای صادق صالح آنست که
مؤمن یا ولی بیند و راست باز خواند یا تأویلی راست دارد و آن خاصیتش حق بود و رؤیای صادق
آنست که تأویل راست دارد و باز خوانده باشد که بعینه ظاهر شود و از خاصیتش روح بود و این
نوع کافر و مؤمن را بود و همچنین واقعه بر دو نوع می‌نهد یکی آنکه مخیل است که فلاسفه و راهبان و برهمنه
از کثرت ریاضت نفس و تصفیه دل و تربیت روح تا وقت باشد که ایشان را بعضی از غیبات
کشف شده و وقایع میان خواب و بیداری یا در بیداری مطلق پدید آید و گاه بود که از کثرت
ریاضت ظلمات روحانیت پدید آید و بیشتر صفات بهیمی دفع گرداند و روح ایشان از حجب
خیال قدری خلاص یابد و روح در تجلی آید و انوار روح بر نظر ایشان مکشوف گرداند تا ایشان را
بدان غره و قبولی پدید آید و سبب نجات ایشان نشود بلکه سبب غرور و مبالغت ایشان
گردد در کفر و ضلالت و واسطه استدراج شود چنانکه فرمود عز و علا که سنستدرجهم
من حیث لا یعلمون واملی لهم ان کیدی متین دوم
واقعه است که حقتعالی کند در آیینه آفاق و نفس جمال آیات بینات در نظر موحدان
آورد که سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
موحد را سبب ظهور حق شود و بالهام ربانی که در معرفت فجور و تقوی نفس دل سالک میرسد
در حالت منقطع و حواس نظر دل یا روح بر صورت آن الهامات که خیال از آن لطف نشسته
مناسب کرده باشد تا بواسطه تصرف خیال بر حقیقت آن الهامات نظر می‌شده تا
سالک را بر صلاح نفس و ترقی و نقصان خویش اطلاع کند چنانکه فرمود و نفس
وما سویها فالهمها فجورها وتقویها و چنانکه اینجا شرک را سبب استدراج
بود و زیادتی کفر آنجا موحد را سبب کرامات گردد و زیادتی ایمان که هو الذی انزل السکینة

فی قلوب المؤمنین لیزدادوا ایماناً مع ایمانهم و فرق میان هر دو وجه شرک آنست که
مشرک در حجب شرک اثنینیت باز مانده است هرگز از مشاهدات انوار صفات وحدت
خبر نیابد و از هستی اثنینیت بیرون نیاید و موحد بنور وحدت از ظلمت حجب شرک خلاص یابد و
از هستی اثنینیت در تجلی انوار صفات احدیت محو گردد و در ظهور عالم وحدت برخوردار
مقام وحدت گردد **نظم** که بود ما را بجز او مانده‌ای ٭ من و تو رفته و خدا مانده‌ای ٭ پس
بباید که راز مطلق کیف ٭ هست معلوم کو نه احول هست ٭ و بدانکه کشف وقایع در نظر سالک بنهایت
اول بر احوال خویش از زیادت و نقصان و سیر و بعد و قرب و وجد و شوق و ذوق و فسردگی و باز
ماندگی و رسیدن و اطلاع حاصل شود از منازل و مقامات راه و درجات و درکات و علو و سفل
و حق و باطل آن با خبر شود زیرا که این هر یک را خیال نقشی مناسب بکنند تا سالک را وقوف
حاصل شود بر جمله وقایع نفسی و خیالی و شیطانی و حیوانی و ملکی و دلی و روحی و رحمانی تا اگر صفات
ذمیمه نفس بر او غالب آید از حرص و شره و بخل و حقد و کبر و غضب و شهوت و غیر
آنجمله هر یک را در صورت حیوانی که آن صفت بر او غالب بود نقشبندی کند چنانکه حرص در صورت
موش و مور بنماید و دیگر حیوانات حریص و اگر صفت شره غالب بود در صورت خوک و خرس
و اگر صفت بخل غالب بود در صورت سگ بنماید و اگر صفت حقد غالب بود در صورت مار و کژدم
و اگر صفت کبر غالب بود در صورت پلنگ و اگر صفت غضب غالب بود در صورت یوز و اگر صفت
شهوت غالب بود در صورت دراز گوش یا گنجشک و اگر صفت بهیمی غالب بود در صورت گوسفندان
و اگر صفت سبعی غالب بود از هر نوع سباع در نظر آید و اگر صفت شیطنت غالب باشد در صورت
شیاطین و مرده و غیلان در نظر آید و اگر صفت غدر و مکر و حیلت غالب بود در صورت روباه
و گرگ در نظر آید اینها را بر خود بسته‌اند بیند داند که این صفات بر وی غالبست

و تعهد نداند

خلاص نیابد

و اگر اینها را مسخر خود بیند داند که از این صفات عبور کرده و اگر اینها را چنان بیند که بکشد و قهر کند
داند که ازین صفت خلاص یابد و اگر چنان بیند که با اینها در منازعت است داند که در مجاهده و مکابدات
غافل نباشد و ایمن نباشد و اگر انهار روان و چشمه‌ها و دریاها و جویها و سبزه‌ها و باغ
و درختان و بستانها و قصرها و آبگینه‌ها صاف و ماه و ستاره و آسمان صافی بیند جمله صورت
صفات دلیست و اگر انوار بی‌نهایت بیند و عالمهای نامتناهی و طیران و معارج
و عالم پرگار و چوگان و طی زمین و آسمان و رفتن بهوا و کشف شدن علوم لدنی و ادراک بی
آلات جمله مقامات روحانیست و اگر مطالعه ملکوت و مشاهده ملائکه و سیر
عرش و افلاک و انجم و نفوس و ملکوت اشیا و عرش و کرسی بیند در سلوک صفات ملکی
و حصول صفات حمیده و اگر در مشاهدات انوار غیب الغیب افتد و مکاشفات
الوهیت و الهامات و وحیها و اشارات و تجلیهای صفات ربوبیت داند که در مقام تجلی است
با خلاق ربانی از هر نوع شمه نموده آمد باقی برین قیاس میکنند دوم فایده آنکه وقایع دلی و روحی
و ملکی چنانکه ذوق بود نفس را از آن شربت و وقت و ذوقی و شوقی پدید آید که بدان شوق و ذوق
نفس از طبع و مألوفات طبع و مستلذات شهوانی و مشتهیات حیوانی باطل کند
و با مغیبات و عالم روحانی و لطایف و معانی و اسرار و حقایق انس پدید آورد و بکلی
متوجه عالم طلب شود و مشرب و عالم غیب گردد قد علم کل اناس مشربهم و تحقیق
اطفال طریقت را در بدایت جز بشیر وقایع غیبی نتوان پرورد و غذای جان طالب
از صورت و معنی وقایع تواند بود چنانکه شخصی در خدمت خواجه امام یوسف همدانی با
باز میگفت که در خدمت شیخ قوالی بودم بر سفره خانقاه با اصحاب طعام میخوردم
میان آن از خود غایب شدم چون با خود آمدم گفت این ساعت پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم

بیکی غیب

دیدم که آمد و لقمه در دهان من نهاد خواجه امام یوسف [illegible] قالت [illegible] لا تربی بعثا

اطفال الطریقة کشف آن ما نسمیه که اطفال طریقت را دران پرورش [illegible] و از انکه بعضی

مقامات این راه را جز به تصرف وقایع غیبی عبور شان کرده [illegible] عظیم در احتیاج به صحبت شیخ

از بهر تربیت تا [illegible] در وجود خویش میکند و سلوک او در صفات نفس و دل و روح بد ممکن است

که بغیری حاجت نشود و لیکن چون بی قدر روحانیت [illegible] به تجودی خود از آن مقام نتواند گذشتن

از آنهر انکه بر تصرف که از عالم غیب [illegible] و هستی دیگر پدید آرد و در او بعد از این راه بر هستی است

و هستی تصرف غیر [illegible] تواند بود پس وقایعی که از فیض ولایت شیخ آید یا از حضرت نبوت یا از

تجلیهای صفات خداوندی فنابخش بوده تا فنای حقیقی که مقصود و مطلوب از سلوک است

رسد و هیچ [illegible] بعد از این طریق که از وقایع که بکشف و مشاهده و تجلی در وصول [illegible] دارد هر یک فصلی

بجای خویش گفته آید **فصل ۲۶ [illegible]** در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن قال الله تعالی

ما کذب الفؤاد ما رای افتمارونه علی ما یری ولقد راه

نزلة اخری و قال النبی علیه السلام الاحسان ان تعبد الله کانک تراه

بدانکه چون آینه دل بتدریج از تصرف صیقل لا اله صقالت یابد و زنگار طبیعت و ظلمت صفات

بشریت از او محو شود که ان لکل شیء صقالة و صقالة القلوب ذکر الله پذیرای

انوار غیبی گردد و سالک بحسب صقالت دل و ظهور انوار شاهد آن انوار شود و در بدایت حال

آن انوار بیشتر بر مثال بروق و لوامع پدید آید یا ایها البرق الذی یلمع من ای اکناف

الحمی یسطع و چند انکه صقالت زیادت میشود انوار قوت میگیرد و زیادت میشود و بعد از بروق

بر مثال چراغ و شمع و مشعله و آتشهای افروخته مشاهده شود و انگه انوار علوی پدید آید ابتدا

در صورت کوکب خورد و بزرگ و انگه بر مثال قمر مشاهده افتد و بعد از آن در شکل شمس

پیدا شود

پیدا شود پس انوار مجرده از محال پدید آید شرح این جمله دراز با پدید آرد اما شمه نموده آید بدانکه

منشأ انوار متنوع است چون روحانیت سالک و ولایت شیخ و نبوت خواجه علیه السلام و

ارواح انبیا و اولیا و مشایخ و حضرت عزت و ذکر لا اله الا الله و اذکار مختلف و قرآن

و اسلام و ایمان و انواع عبادات و طاعات که هر یک را نوری دیگر است و از هر یک نوری

دیگر بر خیزد و در هر یکی چند صورت و تجلی چند شکلی و چند مستی و چند کیفیتی مشاهده شده و نور

مطلق آن است که از این همه پاک و منزه باشد و در هر تجلی در آن کیفیات ادراک کند [illegible] آید

حجب صفات بشری است چون با روحانیت صرف افتد این صفات [illegible] هر یکی چگونه

رنگ پدید آید و شرح آنکه هر یک از این انوار مختلف از کدام منشأ مشاهده میشود به تمیز و

تفصیل تفسیری دارد اما بر سبیل اجمال کرده آید بدانکه هر چه در صورت بروق و لوامع آید بیشتر از آنست

ذکر و وضوء و نماز بر خیزد و گاه بود که از غلبات انوار روح حجب صفات بشری منخرق شود و بر مثال

ابر [illegible] نوری از روحانیت از درصورت برق مشاهده افتد وقتی مریدی از مریدان شیخ ابو سعید

رحمه الله وضو ساخته بود در خلوتخانه رفت نعره زد و بیرون دوید که خدا را دیدم شیخ

احوال دانست [illegible] دیده آن نور وضوی تو بود تو از کجا و آن حضرت کجا اما آنچه

در صورت چراغ و شمع و مانند این چند نوری باشد مقتبس یا از ولایت شیخ یا از حضرت

نبوت که و سراجا منیرا یا از مشکوة علوم یا از نور قرآن یا از نور ایمان

و آنچه چراغ و آن شمع دل بود که بدان مقدار نور منور شده است از این مثالها که گفتیم و اگر در صورت

قندیل و مشکات چند همین معنی باشد که صقالت دل را بدان مثل زده است

مثل نوره کمشکوة فیها مصباح و اما آنچه در صورت علویات چند

چون کوکب و قمر و شمس از انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صقالت آن

نمود روح بقدر کوکبی پدید آید

ظاهر شود و چون آیینهٔ دل بقدر کوکبی پدید آید گاه بود که کوکبی بر آسمان چند ستاره گاه بود که بر آسمان
چند چون بر آسمان چند آسمان جرم دل بود و کوکب نور روح بقدر صفای دل کوچک بود و اگر
بزرگ بود و اگر اندک بود و اگر بسیار و چون کوکب بر آسمان چند عکس نور دل بود یا نور
عقل یا نور ایمان که در صفای هوای سینه ظاهر شود و گاه بود که نفس چنان صفا یابد که
آسمان وار در نظر آید و دل بر آسمان چون ماه چند اگر ماه تمام چند دل تمام صفا شده بود و اگر
نقصان دارد بقدر نقصان کدورت باقیست و چون آیینهٔ دل در صفا کمال گیرد و پذیرای
نور روح شود بر مثال خورشید مشاهده افتد چندانکه صفا زیادت تر بود خورشید درخشان
تر بود تا وقت بود که در روشنی هزار باره از خورشید صوری درخشان تر بود و اگر ماه و خورشید
بیکجا دیده شود ماه دل بود از عکس نور روح منور شده باشد و خورشید روح باشد
که مشاهده افتد اما هنوز از پس حجاب طالع است تا خیال آنرا صورت خورشید
نقشبندی مناسب کرده است والا نور روح چه شکل و لون و صورت است و گاه بود
که خورشید و ماه و کواکب در حوض و دریا و چاه آب و جوی و آیینه و مانند این مشاهده
افتد آنهمه انوار روحانیت بود و انعکاس مختلف باشد که خیال را چنین نقشبندی
کرده است و گاه بود که پرتو انوار صفات حق عزّ و علا از حضیض من تقرّب الیّ شبراً تقرّبت الیه
ذراعا استقبال کند و از پس حجاب روحانی و عکس بر آیینهٔ دل اندازد و بقدر
صفای آن چنانکه ابراهیم علیه السلام بود در ابتدا فلمّا جنّ علیه اللیل رای کوکبا
چون آیینهٔ دل بقدر کوکبی صفا یافته بود آن نور بقدر کوکبی مشاهده افتاد و چون از زنگار طبع تمام
خلاص یافت در صورت قمر مشاهده افتاد که فلمّا رای القمر بازغا و چون در آیینه بکمال
صفا رسید در صورت خورشید مشاهده افتاد که فلمّا رای الشمس بازغة و تحقیق

آنچه مشاهده نظر جان خلیل علیه السلام میشد عکس پرتو انوار صفات الوهیت بود که در آیینهٔ دل
مشاهد می افتاد و لیکن از پس حجاب روحانی و دلی در مقام تلوین لاجرم افول می پذیرفت او
میگفت لا احبّ الآفلین چنانکه از پس حجب بود که در صورتهای مختلف مینمود آنحضرت منزه
از آن بیان آنکه در مقام تلوین بود آنکه افول می پذیرفت و او منزه است از افول و بیان آنکه پرتو
انوار صفات حق بود که مشاهده می افتاد آنکه تعریف حق دل و ذوق شهود می یافت در حقیقت
آن حکم میکرد و حاکم صادق القول است در آنچه میفرمود کذب بر او راه نیابد ما کذب الفؤاد
ما رای چون بیند و روح می بیند حکم بر ادیهم از آن پرتو نیرود که مشاهدت دلست آنچه از انوار
حق مشاهده دل شود همان نور معرفت دل گردد و تعریف حال خود هم با خود کند و ذوق در جان
پدید آید حضرت که بدان ذوق بداند که آنچه دل می بیند آنحضرت است نه از اغیار و همی ذوق است
که در عبارت دشوار گنجد و این ذوق مشاهدت است اگر معرفت از ره سمع در آید چنان بود که موسی
علیه السلام بود انّی انا الله اما معرفت از پس حجب آید بواسطه بود که من الشجرة ان
یا موسی انّی انا الله و چون حجب برخیزد بی واسطه شود که و کلّم الله موسی تکلیما و اگر معرفت
از ره نظر در آید و حجب باقی بود بواسطه آید چنانکه خلیل را علیه السلام بود فلمّا رای الشمس بازغة
قال هذا ربّی با حقیقت و ذوق در جان پدید نیاید از تعریف آفتاب که ترجمان زبان
بگوید هذا ربّی و چون حجب بکلّی برخیزد بی واسطه آید چنانکه خواجه را علیه السلام بود ما کذب
الفؤاد ما رای افتمارونه علی ما یری و تحقیق هم از این چاشنی بود که میگفت رایت
ربّی و خواجه را علیه السلام در بیان مقام احسان اشارت این ذوق میکرد ان
تعبد الله کانّک تراه و اگر کسی سؤال کند که ابراهیم علیه السلام آنکه خورشید و ماه و ستاره
که بچشم دل مشاهده افتاد در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر جواب گوییم تفاوت کنند چون آیینهٔ دل

صافی بود گاه بود که این مشاهدات در عالم غیب بیند از عالم دل و بواسطه خیال و گاه بود که در شهادت
بیند از عالم ظاهر بواسطه حس و هر چیزی مناسبتی دارد و محل ظهور انوار حق تواند بود و چون خورشید
و ماه و ستاره که پذیرای عکس پرتو نور گشته که الله نور السموات والارض و حقیقت
بیننده آن دل است و نماینده حضرت عزت چون ذوق هذا ربی یافت از حق جل شأنه باشد
غیب و شهادت و ظاهر و باطن یکی شده باشد و گاه بود که صفای دل بکمال رسد و مجلای انوار حق شود
دائماً سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم پدید آید اگر در خود نگرد
همه حق بیند و اگر در موجودات نگرد در هر چیز نگرد همه حق را بیند چنانکه آن بزرگ گفت
ما نظرت فی شیء الا و رأیت الله فیه و اگر در بحر بی پایان شهود مستغرق شود
وجود شاهدی متلاشی گردد و وجود مشهود ماند و بس چنان بود که جنید قدس الله
سره العزیز میگفت ما فی الوجود سوی الله در این مقام شهود جمال شاهد
در آینه انسان هم نظر شاهد بود چنانکه مصنف گوید **رباعی**

هم اوست که در راه تو پابست سرم
خاک قدمت بدیده جان می‌سپرم
زان روی که کنون آینه روی توام
گر دیده بروی تو می‌نگرم

وانوار در هر مقامی از انوار که مشاهده می‌افتد رنگی دیگر دارد
بحسب آن مقام چنانکه در مقام لوامگی نفس نوری ازرق پدید آید و آن از امتزاج نور روح
بود یا نور ذکر با ظلمت نفس از ضیای روح و ظلمت نفس نور ازرق تولد کند و چون
ظلمت نفس کمتر شود نور روح نوری سرخ مشاهده شود و چون نور روح پدید آید
و چون ظلمت نفس نماند نور سفید پدید آید و چون نور روح با صفای دل امتزاج گیرد
نوری سبز پدید آید و چون دل تمام صافی شود نوری چون نور خورشید با
شعاع پدید آید و چون آینه دل در کمال صافی بود نوری چون نور خورشید که در آینه

صافی ظاهر شود

صافی ظاهر شود چنانکه نظر از قوت شعاع او بر او نظر نتوان کرد و چون نور حق عکس
بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود را نتیجه شود و چون نور حق بی حجب روحی و دلی
در شهود آید بی رنگی و بی جهتی و بی کیفیتی و بی مثلی و بی ضدی آشکارا کند و تکیف و تمثل از
لوازم او شود و آنجا نه طلوع ماند نه غروب نه یمین ماند نه یسار نه فوق ماند نه تحت نه مکان
ماند نه زمان نه قرب ماند نه بعد نه شب و روز لیس عند الله صباح و لا مساء آنجا
نه عرش است نه فرش نه دنیا نه آخرت   نوره یهدی الی الابداء الشمس
شمس طلعت و من رآها امکن و القوم ضوا بظلمة ذات حزن لم خلت وکم
اقول کهن مع من ابتدأ و انوار صفات جمال که از عالم لطف خداوندیست در مقام
شهود از این نوع تصرفات و آشکارگیها که نموده آمد اما انوار صفات جلال از عالم قهر
خداوندیست که فناء الفناء و فناء الفنا اقتضا کند و بیان از شرح آن عاجز است اما آن
نوری چنانکه محرق که خاصیت لا تبقی و لا تذر را آشکار کند و تحقیق آنکه نفت دوزخ
از پرتو آن نور است و انوار صفات جمال مشرق است نه محرق و انوار صفات جلال محرق است
نه مشرق و در فهم عقل ادراک این معنی نگنجد بلکه گاه بود که از صفات جلال عین صرف بود و
عقل چگونه فهم کند نور ظلمانی که عقل اجتماع بین الضدین محال شناسد و اگر فهم توانی کردن
اشارتی که خواجه علیه السلام بفرمود که دوزخ را چند هزار سال بتافتند تا سرخ گشت چند
هزار سال دیگر بتافتند تا سفید گشت چند هزار سال دیگر بتافتند تا سیاه گشت و اکنون
سیاه است و آتش سیاه را عقل چگونه فهم کند و از آنجا که حقیقت وحدت وحدانیت است
چون نظر کنی هر کجا در دو عالم نور و ظلمت است از پرتو انوار صفات لطف و قهر است که الله
نور السموات والارض و از بهر این معنی بود که نور و ظلمت را بلفظ جعلیت اثبات فرمود

فرموده‌اند بلفظ خلقیت که گفت خلق السموات والارض وجعل الظلمات والنور

خلقیت یا دیگر نهاده و جعلیت یا دیگر در ضمن این اشارت معانی بسیارست اما غرض هر دو صد

نباشد اما صفات جلال چون در مقام فناء الفنا بصولت هیبت الوهیت و سطوت عظمت ربوبیت بهمه

آشکار کند نور سیاه یعنی صعق هیبت محیی شاه شود که شکست طلسم اعظم و رفع رسوم

بهم از طلوع او پیدا کرد و چنانکه شیخ احمد غزالی رحمه الله در ابیاتی گوید رباعی دیدیم نهان گیتی و اصل جهان

از علت و عار بر گذشتیم آسان آن نور سیه ز لا نقطه برتر دان زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن

اگر خواجه علیه السلام در رساله‌های نثار الاشیاء گاهی ظهور انوار صفات لطف و قهر جلیله میکند زیرا که

هر چیزرا که در دو عالم وجود هست یا از پرتو انوار صفات لطف او هست یا از پرتو انوار صفات قهر او لا

هیچ چیزرا وجود حقیقی که قائم بذات خود بود نیست وجود حقیقی حضرت لایزال و لم یزل است

چنانکه هو الاول هو الآخر والظاهر والباطن دل مغز حقیقت است و تن پوست ببین

در کسوت روح صورت دوست ببین هر چیز که آن نشان هستی دارد با سایه نور اوست یا

اوست ببین مصرع قال الله تعالی فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم

حدید وقال النبی علیه السلام حجابه النور لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه

بصره بدانکه حقیقت کشف از حجاب برآمدن چیزیست بر وجهی که صاحب کشف ادراک آنچیز کند که پیش از

آن ادراک نکرده باشد چنانکه فرمود عنک غطاءک یعنی حجاب از پیش نظر تو برداشتیم

تا مکشوف نظر تو گشت از آنچه پیش از آن نمیدیدی و حجاب عبارت از موانعی است که دیده

بیننده بدان از جمال حضرت جلت محجوب و ممنوع است و آن حجب عوالم مختلف دنیا و آخرتست که

بروایتی هجده هزار عالم گویند و بروایتی هفتاد هزار عالم و بروایتی سیصد و شصت هزار عالم و آنچه صحیح است

هفتاد هزار عالم است که حدیث صحیح بدان ناطقست ان لله سبعین الف حجاب

حجاب من نور

حجاب من نور و ظلمة و این هفتاد هزار عالم در نهاد انسان موجود است و حجب

هر عالم انسان از دیده است که انعام بدان دیده مطالعه تواند کرد و در هر حال کشف این عالم

و این هفتاد هزار عالم در دو عالم مندرج است که از آن عبارت نور و ظلمت کنند و گیرد تعیینی

ملک و ملکوت و نیز غیب و شهادت گویند جسمانی و روحانی خوانند و دنیا و آخرت هم گویند جمله

یکی است عبارت مختلف میشود و انسان مجموعه این دو عالم است که قدرت لایزال جمع بین

الضدین کرده است هفتاد هزار دیده که ادراک هفتاد هزار عالم کند و در مدرکات جسمانی

انسان مندرج گردانیده چون حواس پنجگانه که بجسمانیت انسان تعلق دارد و جملگی عوالم

جسمانیات بدان پنج حس ادراک کنند و چون مدرکات باطنی پنجگانه که بروحانیت انسان تعلق

دارد و جملگی عوالم روحانیت بدان ادراک کنند و آن عقل و دل و سر و روح و خفی خوانند

و اما در اصطلاح اهل سلوک مکاشفات اطلاق بر آن کنند که مدرکات پنجگانه باطنی ادراک حواس

کنند بر آنچه حواس پنجگانه ظاهر ادراک کنند یا قوای بشری که تبع حواس است پس چون سالک

صادق بجذبه ارادت از اسفل سافلین طبیعت روی باعلی علیین شریعت آرد و بقدم

صدق جاده طریقت بر قانون مجاهده و ریاضت در پناه بدرقه متابعت سیر کردن

گیرد از هر حجاب که گذر کند از آن هفتاد هزار حجاب او را دیده مناسب آن مقام گشاده شود

و احوال آن مقام منظور نظر او گردد اول دیده عقل گشاده گردد و بقدر رفع حجاب و صفای

عقل معانی معقول روی نمودن گیرد و باسرار معقولات مکاشف میشود و این را کشف

نظری گویند بر آن اعتمادی زیادت نباشد تا آنچه در نظر آید در قدم نیاید اعتماد را نشاید

مصراع نی هرچه تو بینی بتو بخشند ایدل بیشتر حکما و فلاسفه درین مقام باز ماندند و همت

بر تصفیه عقل و ادراک معقولات صرف کردند و از وصول بمقصد حقیقی نشناختند

دارد خواهد دیگر در کات محروم ماندند و بماند کار پدید آمدند و در تیه ضلالت گم گشته و خلق را
گمراه کردند قد ضلوا من قبل واضلوا کثیرا و چون از کشف معقولات عبور شد
مکاشفات دل پدید آید و از آن کشف شهودی گویند انوار مختلف کشف شود چنانکه بعضی
شرح آن در فصل مشاهدات نموده آمد بعد از آن مکاشفات سری پدید آید و از آن کشف
الهامی گویند اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیز ظاهر مکشوف شود رباعی ای کرده مشاهدات
هوش و دل ما ... شده خانه فردوس دل ما سری که از آن مقدس مجرد پیشه ... تو
در کشف یکی شد دل ما بعد از آن مکاشفات روحی پدید آید و از آن کشف روحانی گویند و در
مبادی این مقام کشف معارج و عرض جنات و جحیم و رویت ملائکه و مکالمات ایشان
پدید آید و روح چون کلی صفا گرفت و از کدورات جسمانی پاک گشت عالم نامتناهی
مکشوف شود دایره ازل و ابد نصب دیده گردد و اینجا حجاب مکان و زمان برخیزد تا آنچه در
زمان ماضی رفتست در اجمال ادراک کند تا کسی باشد که از ابتدای آفرینش
موجودات در آن کشف نظاره شود و همچنین آنچه در زمان مستقبل خواهد بود ادراک
کند چنانکه حارثه میگفت کانی انظر الی اهل الجنة یتزاورون — زید بن
الی اهل النار یتعاوون و خواجه علیه السلام فرمود عرضت علی الجنة
فرایت اکثر اهلها المساکین وعرضت علی النار فرایت اکثر اهلها الاغنیاء
چون حجاب زمان و مکان دنیا برخاسته بود زمان و مکان آخرت کشف می شد
و هم در این مقام چنان باشد که حجاب جهات از پیش برخیزد از پس همچنان بیند که از پیش چنانکه خواجه
علیه السلام میگفت ایها الناس انی امامکم فلا تسبقونی بالرکوع
ولا بالسجود ولا ترفعوا رؤسکم فانی اراکم من امامی ومن خلفی

یعنی

یعنی از پس همچنان می بینم که از پیش می بینم تا آن را و بیشتر خرق عادات که آن را
کرامات گویند در این مقام پدید آید از اشراف بر خواطر و اطلاع بر مغیبات و عبور بر آب
و آتش و هوا و طی زمین و غیر آن و این جنس کرامات را اعتباری زیادت
ندارد زیرا که اهل دین و غیر اهل دین را بود چنانکه خواجه علیه السلام از ابن صیاد پرسید
ما تری قال اری عرشا علی الماء فقال النبی علیه السلام ذاک عرش ابلیس
و دجال را هم جنس این خرق عادات و دجال را خواهد بود تا در حدیث آمده است که
مرده را زنده گرداند ... آنچه به حقیقت آن را کرامات توان گفت و در اهل دین
مخصوص است بعد از کشف روحی در مکاشفات خفی پدید آید که روح کافر و مسلمان را
از خفی روح حضرت ناصی که بعضی از خاصان حضرت بدان مخصوص اند چنانکه فرمود کتب فی قلوبهم
الایمان وایدهم بروح منه و جای دیگر فرمود یلقی الروح من امره
علی من یشاء من عباده و در حق خواجه علیه السلام فرمود و کذلک اوحینا
الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان
ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی روح
نورانی حضرت بعضی بندگان بدیشان دهیم بعضی تا بواسطه آن را بیابند به عالم صفات
خداوندی که رسیدن آن بدان رستم شد تا چنانکه دل واسطه دو عالم جسمانی و ملکوت آمد
یکروی در ملکوت و یکروی در جسم تا بدان روی که در ملکوت دارد قابل فیضان نور عقل
گردد و بدان روی که در جسم دارد آثار انوار ملکوتیات و معقولات بنفس میرساند
و سر واسطه دو عالم دل و روح آمد تا بدان روی که در روح دارد
مستفیض فیض روح میکند و بدان روی که در سر دارد حقایق فیض روح بدل

بدل رسانید همچنین تا بخطه عالم صفات خداوندی و عالم روحانیت اند تا قابل مکاشفات
صفات حضرت گردد و عکس آن اخلاق بعالم روحانیت رساند تا متشرف بشرف تخلقوا باخلاق الله شرف
گردد و این را کشف حقی گویند و در این حال از صفت عالمی مکاشف شود علم لدنی پدید آید و از صفت سمیعی
استماع کلام کند و از صفت بصیری مکاشف شود دیدن و شهود پدید آید و از صفت متکلمی مکالمه
شود و از صفت قیومی ظاهر شود و از صفت قیومی مکاشف شود بقای حقیقی پدید آید و از صفت وحدت
مکاشف شود وحدت پدید آید باقی صفات بدین قیاس فهم کند اما کشف ذاتی مرتبه
بس بلند است که عبارت و اشارات از بیان او قاصر است لفظ گوید **رباعی** تا بر سر کوی عشق تو
منزل ماست : سر دو جهان بجهت کشف دل ماست : آنجا که قدمگاه دل مقبل ماست : مقصود
جهان حاصل ماست تمام این بود در فصل بیان تجلی گفته آید انشاء الله تعالی **فصل نوزدهم**

قال الله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا وقال النبی علیه السلام
ان الله خلق آدم فتجلی فیه وقال اذا تجلی الله لشیء خضع له بدانکه تجلی عبارت
از ظهور ذات و صفات الوهیت است جل و علا چنانکه شرح آن بیاید انشاء الله تعالی و روح
نیز تجلی باشد و در این معنی سالکان را غلط بسیار افتاده گاه بود که صفات روح بتابد
روح تجلی کند سالک را ذوق تجلی حق نماید و بسی و بسی سالکان در این مقام مغرور شوند
و پندارند که تجلی حق یافته اند و اگر شیخی کامل صاحب تصرف نباشد از این ورطه خلاص
دشوار توانند یافت و هرچند در کشف الحقایق شیخ سعد الدین حموی قدس سره مشروح تر گفته اند
از نظر اغیار پوشیده اند اما چون این ضعیف بنا بر آن اطلاع که بسی مدعیان هم در میان
این طایفه پدید آمده اند و بغرور شیطان و مکر نفس مغرور گشته و گرد چند پسند
که از او اهل گرفته اند پنداشته که بکمال مقصود از این راه رسیده اند و ذوق مشاهده

او ت

وخطاب به آینه ... (margin)

در بیان تجلی ذات و صفات خداوندی (margin, red)

مردان باشند و خود را در مکان جای متصرف دانسته و با باحت فرو نهند و در اقصاء ورطه افتاده و سکون
پوشیده رفتند از این جای چند بگرفته ظلمات لطافتی چند تا شده برق **رباعی**
صفا کاوی چند بدنام کننده نکو نامی چند : خود بت تا بر این محک زنند عیان از مقامات
از احوال سلوک شمه بیان کند تا خود را بر این محک زنند اگر از این احوال در خود چیزی بینند
از حال غرور شیطان و کمین گاه مکر نفس بیرون آیند و روی بصراط مستقیم که جاده
طبیعت است نهند و اگر در ایشان درد طلب باشد دست در دامن صاحب دولتی زنند که
در فتراک دولت او بمقصد و مقصود رسند چنانکه میگوید جل و علا و اتوا البیوت من ابوابها
و این ضعیف در این معنی گوید **رباعی** تا از رخ صفت بحجیه بر آلائی کی چون شاهین
در جوشن نشان آئی چون جعدو اگر غذای بازی گردی بازی گردی که دست شه را شائی
و غیر طالبان حق و مریدان صادق را دلیل باشد بسجاده صواب و شرط بود بجمع و تاب
اکنون شروع کنیم تا بیاید رباعی و دو قسم دیگر در شرح تجلی و ذوق و بیان تجلی
روحانی و تجلی ربانی بدانکه چون آینه دل از کدورت وجود ما سوی حضرت صفات
پذیرد و صفات بکمال رسد مشرق آفتاب جمال حضرت گردد و جام جهان نمای
ذات متعالی الصفات شود و لیکن هرکرا دولت جمالت و صفا است که
سعادت تجلی مساعدت کند ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء
اما بدین سعادت همه دلهای صافی مستعد نبود چنانکه شیخ عبدالله انصاری فرمود
تجلی حق ناگاه آید اما بر دل آگاه آید و از شیخ علی بو حامد شنیده ام که از شیخ خویش
خواجه ابوبکر ساسانی قدس سره روحه الله علیه روایت میکرد که هرکه بدو دید گرفت

روایت کو

اما آنگونه گرفتگی که بدید باید که در ابتدا چون آینه دل از صفات بشریت و زنگار طبیعت صافی شود
بعضی صفات روحی بر دل تجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود و باشد که بعد
ذکر و ذوق طاعت بالذات روح غلبه کند دریای روحانیت در تموج آید و فوج فوج موج بر ساحل دل
تاختن آرد و بر صفای آینه دل تجلی پدید آید و گاه بود که بنموده ذکر و اگر نه ذکر بنده را محبت شود
و ذوق تجلی مذکور بخشد و نه آن بوده و گاه بود که روح بخشکی صفات در تجلی آید و این از جمله
تجلی آثار صفات بشری بود و گاه بود که ذات روح که خلیفه حق است در تجلی آید و بخلاف
حق بوی انا الحق کردن گیرد و گاه بود که همه موجودات را پیش تخت خلافت روح
در سجود یابد و در غلط افتد که مگر حضرت حق است و قیاس بر این حدیث کند اذا
تجلی الله بشیء خضع له و از این جنس غلطها بسیار افتد و نفس از بهر شرب
خویش آن خوردن گیرد و بهره و حظ فرق و تمیز نتواند کرد میان حق و باطل جز منظوران نظر
عنایت که محفوظند از کید نفس و مکر حق اما فرق میان تجلی روحانی و تجلی ربانی آن
است که تجلی روحانی صفت حدوث دارد و او را قوت افنا نباشد اگرچه در وقت
ظهور آن صفات بشری را بکلی افنا نتواند کرد و چون تجلی در حجاب شد صفات
بشری معاودت کند عاد المشوم الی طبیعته ناگاه بود که نفس را از تجلی روحانیت
آلتی دیگر حاصل شود از علم و معرفت و مکر و حیلت و تحصیل مقاصد هوای خویش که
پیش از آن نبوده باشد و در تجلی حق جل و علا این آفت نتواند بود زیرا که از لوازم تجلی
حق آنست که طور نفس بهت و زهق صفات باطل که جاء الحق و زهق الباطل الآیة
و دیگر آنکه با حصول تجلی روح طمأنینه دل حاصل نیاید و از شواید شک و شبهت خلاص نیابد

یابد که

و ذوق

و ذوق معرفت تمام نیابد و تجلی حق بخلاف این باشد و دیگر اعلام از تجلی روحانی در خود
عجب و پندار پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و درد و طلب نقصان پذیرد و خوف و نیاز کم شود
و از تجلی حق هرچه پندار برخیزد و هستی به نیستی مبدل شود و درد و طلب بیفزاید و تشنگی زیادت
شود چنانکه عزیزی گوید **رباعی** زو دل خسته ز وصالش پشت وین تشنگی
آب زلالش بشکست بر رنگ وجود عشق هستی برخاست در سر هوس عشق جمالش
بنشست و اما تجلی حضرت خداوندی بر دو نوع است تجلی ذات و تجلی صفات
و تجلی ذات هم بر دو نوع است تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی را بود
علیه السلام کوه طفیل او بود که فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی
صعقا از تجلی کوه بدان که گه بود و نصیب موسی صعقه چون حق تعالی بربوبیت تجلی کرد
موسی و کوه نماند اگرچه کوه پاره پاره شد و موسی علیه السلام بیهوش شد و لیکن
ربوبیت پرورش وارا هم بود وجود ایشان باز داشت و تجلی الوهیت محمد را علیه السلام
بود تجلی هستی محمدی بتاراج داد و عوض وجود محمدی وجود ذات الوهیت
اثبات فرمود که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله
فوق ایدیهم کمال این سعادت هیچکس از انبیاء علیهم السلام دیگر ندادند اما
خوشه چینان این خرمن را بدان تشریف مشرف گردانیدند و از آن خرمن بدین خوشه
رسانیدند که لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا
احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر
و بی ینطق و این خصیت و سعادت از خاصیت تجلی ذات الوهیت است
و اما تجلی صفات هم بر دو نوع است تجلی صفات جمال و تجلی صفات جلال

او طفیل کوه

و تجلی صفات جلال هم بر دو نوع است صفات ذاتی و صفات فعلی و تجلی صفات
ذاتی هم بر دو نوعست تجلی صفات نفسی و تجلی صفات معنوی صفات نفسی آنستکه
خبر مخبر از آن دلالت کند بر ذات باری جل وعلا بی معنی زیادت بر ذات چنانکه موجدی
و واحدی و قایم بنفسی پس اگر بصفت موجدی متجلی شود آن اقتضا کند که
جنید بگفت ما فی الوجود سوی الله و اگر بصفت واحدی متجلی شود آن اقتضا
کند که ابو سعید بگفت ما فی الجبة سوی الله و اگر بصفت قایم بنفسی متجلی شود
آن اقتضا کند که ابو یزید گفت سبحانی ما اعظم شانی و صفات معنوی
آنستکه خبر مخبر از آن دلالت کند بر معنی زیادت بر ذات باری جل وعلا چنانکه گویم
او را علمست و قدرت و ارادت و سمع و بصر و حیات و کلام و تجلی پس اگر
بصفت عالمی متجلی شود چنانکه خضر را بود علیه السلام که و علمناه من لدنا
علما علوم لدنی پدید آید و اگر بصفت ذات متجلی شود چنان بود که محمد را
بود علیه السلام که یک مشت خاک لشکر را هزیمت کرد که وما رمیت اذ
رمیت ولکن الله رمی و اگر بصفت مریدی متجلی شود چنان بود
که بو عثمان حیری را بود که بگفت سی سال است تا حق تعالی همه آن خواهیم
و اگر بصفت سمیعی متجلی شود چنان بود که سلیمان را بود علیه السلام که آواز
مورچه شنید که قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم و اگر
بصفت بصیری متجلی شود چنان بود که این ضعیف میگوید بیت را از روی کنون آینه
روی توام کز دیدن تو بروی تو مینگرم و تحقیق بدانکه زن آینه ذات
وصفات حق است چون آینه صاف گشت بهر صفت که حضرت بدو تجلی کند

بدان صفت

بدان صفت در او تجلی شود هر صفت که از آینه ظاهر شود تصرف صاحب تجلی بود نه از آینه
آینه را باید برای عکس آن پیش نهند چون صافی بود بر خلاف این است که او مظهر
و مظهر ذات و صفات خداوندی باشد و اگر بصفت حیات متجلی شود چنان بود که
خضر و الیاس علیهما السلام است حیات باقی و اگر بصفت کلام متجلی شود چنان بود که
موسی علیه السلام بود و کلم الله موسی تکلیما و اگر بصفت بقا متجلی شود اقتضا
رفع اثبات کند و ثبوت صفات ربانی که یمحو الله ما یشاء و یثبت
حسین منصور از اینجا گفت بینی و بینک انیّ یزاحمنی فارفع بحقک انیّ
من البین اما صفات فعلی چون خالقی و رازقی و احیا و اماتت چون بصفت
خالقی متجلی شود چنان بود که عیسی علیه السلام بود و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر
باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی و چون بصفت رازقی متجلی شود چنان بود که
مریم علیها السلام بود که و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک
رطبا جنیا و چون بصفت احیا متجلی شود چنان بود که ابراهیم علیه السلام بود که رب
ارنی کیف تحیی الموتی و همچنین عیسی علیه السلام بود و اذ تخرج الموتی
باذنی و اگر بصفت اماتت تجلی کند چنان بود که مرید ابو تراب نخشبی را
افتاد در جایی که نظر بایزید بر او افتاد نعره بزد و جان داد و چنین کس هست که کسی را
کلاه دل کشی کند و این صفت اگرچه از صفات فعلست اما تعلق بصفت جلال
دارد و صفات جلال هم بر دو نوع است صفات ذات و صفات فعل چنانکه در صفت
امات نموده آمد اما صفات ذات هم بر دو نوع است صفات جبروت
و صفات عظمت چون صفات جبروت تجلی شود نوری بی نهایت پدید آید

صفت ظاهر شود بی لون و بی صوت و بی کیفیت ابتدا تلالوی شاهد هر جهتی شد که در
حال فنا و صفات از جهت انکار کند و محو آثار هستی او در کاه بود که شوربی
بر فنا بماند و بس و اگر در جام تجلی و ... یک قطره شراب جلال از
قوت ولایت سالک زیادت فرا کند سطوت ان شراب جملگی ولایت
جان فرو گیرد که شعور به وجود و نفس وجود هم جز برگیرد و صعقه عبارت
از آن حالت بود چنانکه گفته اند بالواره **شعر** اضوا نورا الکواکب تحجبهم کماسا
لو ابتلیت نظی بتجربه طاقت کاشیع و الف مصنف گوید **رباعی**
زان باده نخورده ام که هشیار شوم وان مست نیم که باز هشیار شوم یکجام تجلی جلال
بسم تا از عدم و وجود بیزار شوم و تجلی صفات عظمت هم بر دو نوعست تجلی
حبی و قیومی و صفت کبریائی و عظمت و قهاری چون بصفت حبی و قیومی تجلی
شود فنا و الفنا پدید اید و بقا و البقا روی نماید حقیقت ان نور ظاهر گردد
چنانکه فرمود یهدی الله لنوره من یشاء ظهر که هرگز فنا نپذیرد و طلوعش
از غروب ایمن گرداند در تجلی صفات جمال گاه بود و گاه تجلی زیرا که مقام تلوین است
اما اینجا که تجلی صفات جلالست مقام تمکین است و دورنگی برخواسته اگرچه هیچ
نادره باشد چنانکه وقتی شیخ ابوسعید در مجلس شیخ ابو علی دقاق قدس سره
رفته حاضر بود شیخ ابو علی در مقام تجلی سخن میراند شیخ ابوسعید را حالت
جوابی بود و طلبات وقت برخواست گفت ای شیخ این تجلی بر دوام باشد
گفتا که نباشد دوم بار برخواست و گفت تجدیدش بر دوام باشد
گفتا نباشد سیم بار برخواست و گفت ای شیخ تجدیدش بر دوام باشد

گفت نباشد

گی نباشد و اگر باشد نادره باشد شیخ بزد و در چرخ امد و گفت این از ان
نادره باشد که از آن نادره است در این مقام انچه ایمان بود عیان گشت و عیان در
عین نهان شد عبارات کفر و ایمان برخواست و دورنگی وصال و هجران نماند چنانکه
مؤلف گوید **رباعی** با روی تو روی کفر و ایمان نماند با نور تجلیت دل و جان نماند
چون ماهی ما به تجلی بستند بیم وصال و بیم هجران نماند حقیقت لا اله الا الله اینجا
تجلی شود که تب وجود تجلی از پیش برخیزد در سلطنت الوهیت ولایت دل فرو گیرد
بیت که بود ما را حجاب اماند من دو تو شد فنا اماند و چون این حقیقت
در ولایت محمد علیه السلام پدید امد حضرت ارادت جبار فرمود فاعلم
انه لا اله الا الله تا مقام مشاهده شود علم تحقیق لا اله الا الله پدید اید
واستغفر لذنبک معنی وجودک ذنب لا یقاس به ذنب انچه خواجه علیه السلام
میفرمود انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة
یعنی از اختلاط خلق و تبلیغ رسالت و اشتغال معاملات بشری هر نفس وجودی
میزاید وابر کردار بر پیش افتاب حقیقتی می امد باستغفار نفی ان وجود میکنم
روزی هفتاد بار دیگر چون بصفت کبریائی عظمت و قهاری خاص بر ولایت
سالک تجلی شود بار انچه یافته بود گم کند و دهشت و حیرت قایم مقام ان
نشیند و علم و معرفت بجهل و نکره مستبدل کند چنانکه میگوید **رباعی**
ای در طلبت امیر در عمر دراز اورده ترا فقیر در یا بفراز غواص نهفت
بر کف دست نیاز غلطیده ز دست او به دریا همه باز خواجه علیه السلام
در این مقام بود که بعد از وظیفه قرب و ذوق علما بدرگاه دلیل المتحیرین

زدنی تحیرا بر دست گرفت مالک در ایام دریا معشوق که دو همه وجود پر شرف

انجدیث وا تشنگی جان بلب من چیست بجث اگر بر لب دریا باشد خبر بالب خشک بهچه

دریا بود معشوق که باید رباعیا ای لعل لبت بجوی دلها تشنه چشم تو بدیدار

تو چون ما تشنه هر دم خشم بروی تو تشنه رفت این طرفه که دریا شد ودریا تشنه

واکر بصفت کبریائی و عظمت وقهاری تجلی عام کند عبارت از ان روز قیامت کند

که در ظهور آثار تجلی قهاری رسم کل شیء هالک الا وجهه بر نامی هر موجودات کشد

وندای لمن الملک در دهد بلا دافع ولا مجیب باهم بصفت الوهیت وعظمت عزت

کرد که لله الواحد القهار غیبت تا رخود بشنود از این دو لمن الملک و الواحد القهار

و بدانکه فرق تحت دقیق است میان مشاهده ومکاشفه وتجلی هر کس از سالکان را کامل این

وقوف نباید اینجا این فرق نموده می آید که مشاهده پیش تجلی باشد و با تجلی باشد

و تجلی با مشاهده باشد و چه مشاهده باشد و تجلی حقیقی با ستکه شهود بی تجلی با

مشاهده زیرا که مشاهده ارباب معاملات است اثبات فنا کند و تجلی حقیقی بی

اثبات کند و اثبات وحدت اما مشاهده و تجلی بی مکاشفه نبود و مکاشفه باشد

که مشاهده و تجلی باشد والله اعلم واما حدیث خواجه علیه السلام انچه فرموده

که ان الله خلق ادم فتجلی فیه ان تجلی بود در ادم بذات وجمیع صفات

بمعنی اظهار نه بمعنی ظهور لاجرم مشاهده و شهود بر تجلی نبود اما اظهار ذات وصفات

بود ودر وقت نفخ روح که ونفخت فیه من روحی تشرف نفخ وتخصیص روح

خاص و شرف تشریف اضافت روحی و کرامت نسا ادم تعبیه فتاد

که سر تجلی دریم علم الاسماء وعلم ادم الاسماء کلها اشارت

دیگر

ولقد کرمنا بنی آدم باختصاص این دو تخم سعادت بود که در طینت ادم و دیعت

نهاده بود واشارت لما خلقت بیدی بدین دو اصل حقیقت خلافت هم

ازین معنی است که بذات و جملگی صفات خداوندی در او تجلی شود تا در وی جملگی

صفات باشند و سر مسجودی ملائکه از آنجا بود چون حق تعالی در وی تجلی بود

سجده بحقیقت ادم را بود چنانکه امروز سجده بعبور را نیست وکعبه را نیست صاحب البیت

راست انجا هم صاحب البیت را بود واما ابلیس علیه اللعنه یکچشم بود بدان چشم بیت

بدید و بچشم دیگر صاحب البیت دیدن کور بود او را شوخ است دیدن لعین گشت

زیرا که کل ناقص ملعون اگرچه تخم تجلی است اندر طینت ادم تعبیه شد اما در ولایت

موسی علیه السلام سر آرائی پدید آورد و در ولایت محمدی علیه السلام ثمره بکمال

رسید تا مستغرق عالم بکلی تا ابد الاباد خوشه چینان خرمن این دولت از این ثمره

سعادت تناول میکنند که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها

ناظرة وصلی الله علی محمد واله اجمعین الطیبین الطاهرین

الم تر الی ربک

فصل سیم در بیان وصول بحضرت خداوندی تعالی و تقدس

قال الله تعالی ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی

وقال ان الی ربک المنتهی وقال النبی علیه الصلوة والسلام

اوحی الله الی عیسی وقال تجوع ترانی تجرد تصل الی بدانکه

وصول بحضرت خداوندی نه از قبیل وصول جسمی بجسم یا عرض بجسم یا علم

بمعلوم یا عقل بمعقول یا شیء بشیء تعالی الله عما یقول الظالمون

علوا کبیرا و دیگر انکه وصول بدان حضرت نه از طرف بنده است بلکه از عنایت

پیغت و تصرف جذبات الهیست شیخ ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه

گوید راه بحضرت عزت دوست یکی از بنده بحق و یکی از حق ببنده آن راه که از بنده بحق است

همه ضلالت بر ضلالت است و آن راه که از حق ببنده است همه هدایت بر هدایت است

موسی علیه السلام از راه خود رفت که فلما جاء موسی لمیقاتنا چون گفت

ارنی انظر الیک بجوابش گفتند لن ترانی ای موسی از راه خود آمدی

بینی ما را نحدیث بکلی بمینه که از خود در آید بدان و بفهمد چنانکه مولف گوید رباعی

با عشق بجان اگر هم نفسی یکحرف بس است اگر این در تو کسی تا با تو توئی تو در ما نرسی

در ما تو رسی که در ما رسی اما خواجه را علیه السلام چون از راه حضرت بردند که سبحان الذی

اسری بعبده لیلا از قاب قوسین در گذرانیدند و بمقام او ادنی رسانیدند

و سر به لباس موسی محمدی بود از سر وجود او برکشیدند که ما کان محمد ابا احد من

رجالکم و خلعت صفت حق در او پوشانیدند و این صورت رحمت را بخلق

فرستادند چون صرف محمد بود و چون حق آمد رحمت بود که وما ارسلناک الا

رحمة للعالمین لاجرم در کمال وصول و رفع اثنینیت و اثبات وحدت این

بشارت بپای شکستگان امت و ضعفای ملت برسانید که اگر براق همت

هر کس از بنده آستانه پر تربیت سدرة المنتهی روحانیت شوانست برآید ما از بدو

بحضرت خداوندی ما برخوردار شدیم آنجا سر رشته خواجه نهند که مطاوعت او بر میان جان

ببندد که آنجا دو گامی بر خواسته است در یکگامی بنشسته هر که او را یافت مراد یافت من یطع الرسول

فقد اطاع الله بیکدامی نیست تو مائی ما تو ان الذین یبایعونک انما یبایعون

الله پس هر صاحب دولت را که در نهایت کار رجع و شبهی بحضرت خداوندی خواجه بود

و ان

و ان الله الی ربک المنتهی دیده او لی عهد الست بربکم بعث

روحانیت دوده انسانیت از خبر ما به رشاش نور خداوند شهود دوامد که ان الله

خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره مصنف گوید ابیات

زلف تو دو لعبت و نعمت تو گذر تو جا نه نخشت یارب من عاجزم چنین بر بسته

بر خواسته بمن توئی بشسته و دیر بحج جام الست ذوق بکام جان ایشان رسانیده

که از آن هرگز از کام جان ایشان بیرون نشود زندگی انقوم بدان ذوقست و قصه

آن بحقیقت هرگز در معدن خویش نیست و با این عالم هیچ الفت نگیرد و یکدم ترک آن شرب

و شرب نگویند چنانکه مولف گوید رباعی عشق تو از الست ست امروز اند مست

زباده الست امروز اند می جو شسته و بنده می بنوشنند کایشان ز الستی پرست

آمده اند همچنانکه یک قطره روغن اگر در زیر دریا در میان گل تیره گشته ندیدند هیچ از آن گل

جدا نه جو بدو با همه اب دریا الف نگیرد و هیچ با آن آب نیامیزد تا چون فرصت

یابد و از گل خلاص یابد بیک لحظه بر سر دریا آید و همچنان آب دریا در زیر قدم آورده بدان

چنان جواهر که در دریاست التفات نماید و اگر قطره دیگر روغن یابد در حال دست

موافقت او دارد و اگر خود وصلت و وصال شیره آتشی در یابد بی توقف هستی خود بذل وجود او

کند و اگر انجمد در یا پیش آتش نهی ز آتش در دریا او بپرد و با آب خود را

با آتش آمیزد و چنانکه گویا خدا را او گزیده همچنین نفوس انسانی اگر چه قطره در دنیا آب

با او دو آمیزند اما ارواح خطره روغن هستند هرگز در دریای دنیا نیامیزند اما چون قطره

روغن آخرت بیابند و نسیم بهشت که انسه روحانیت در او آمیزند و اگر دولت شرر آتش

تجلی جلال حق یابند بکلی وجود را در نیزند و وجود خود بذل وجود او کنند و هستی حقیقی دریابند

در سنی وجود مجازی نشسته مؤلف گوید **شعر** هر کرا این عشق بازی در ازل آموخته‌اند

تا ابد در جان او شمعی ز عشق افروخته‌اند آن دلی را کز برای وصل او پرداخته‌اند همچو بارش از عالم

دیدگان افروخته‌اند پس در این منزل چگونه تاب هجر آرند باز چون دلی کاندر آن منزل

بوصل افروخته‌اند لاجرم چون شمع کار از هجر او بگداخته‌اند کار چون پروانه بر شمع وصالش سوخته‌اند

در خرابات فناش چو جام اندر کنند هر چه بود اندر دو عالم آن همی نفروخته‌اند نجم

رازی را کز بازی از این معلوم شد هر چه غم بد در دو عالم همراه او اندوخته‌اند هر کرا کنند غایت

در گردن وی شد در آنجا او شد و هر کرا گردن بسته شد قهر بسته **السعید من سعد**

فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه قسم کفر ابلیس بر ناصیه ابلیس هم از

وجود او کشیده بودند که **وکان من الکافرین** داغ لعنت بر جبین او نهاده بودند که وان

لعنتی الی یوم الدین در ازل حضرت عزت بدین کلام متکلم بود امروز آنچه امروز می‌نمود

بیت این رنگ گلیم ما بگیلان کردند هر قافی که امروز کردد دام محبت بسکرند و دانه

محبت می‌چینند گردن دام وصل این دانه از عالمی دیگر آورده‌اند چنانچه مؤلف گوید

رباعی اصل گهر عشق ز کانی دگر است منزلگه عاشقان جهانی دگر است وان مرغ

که دانه غم عشق خورد بیرون ز دو کون آشیانی دگر است شرر آتش عشق در دل سنگ

صفت عاشقان در وقت پاشش تعبیه کرده‌اند که **ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه**

ذلک النور فقد اهتدی ومن اخطاه فقد ضل اما در اظهار آن شرر

از سنگ این حاجت آمد این کلمه **لا اله الا الله** را بفرستادند که **امرت**

ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله و در مروند بتصرف و ذلوه یه تیر

لعلکم تفلحون چندان این کلمه این سنگ را بر سنگ دل زنند که شرر آتش

عشق

عشق که در شجره وجود تعبیه است بظهور پیوندد و آنکه در ظلمت نفس اماره بچشم حقارت بسنگ چون

نگاه کنند **اتجعل فیها من یفسد فیها** و آنکه اطفال کار نادیده **انی اعلم ما لا**

تعلمون چون آن اسم خلیفه شنیده در نگریستند ظلمت نفس و ندیدند آن که

بر سنگ بیندازند شسته که ابلیس را آنجا تعبیه است در آن ظلمات تعبیه است زیرا که شرر آتش

عشق چون از سنگ دل در این کلمه **لا اله الا الله** ظاهر شود اطلس روحانیت

اگر چه بس گران بهاست و لطیف است تا آن شرر را بآنجا از آن رخش سیاه روی

نفس اماره باید تا توقف بکمال و دل رساند و **حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا**

و شرار آن آتش عشق تا مقیم عالم شهود گردد و بجز از صفات بشری نماند که

فاذکرونی اذکرکم و از آن کم از این عذاب بدان آنچنان خفی است که **نسوا الله فنسیهم**

هر چه که از شجره نشأت آمدی از صفات بشری سر بر زند عاشق صادق بدست صدق

لا اله الا الله در این شاخ سبز زند و بر آتش الا الله می‌اندازد آن آتش بقضیه **اذکرکم** **اذکرونی** اورد

هر چند که وجود هیمه می‌افروختند بدل آن وجود آتش نوری بیند تا بکلی شجره

انسانی با شاخهای بشری و بحجابهای ظلمانی روحانی بجز دود آن آتش بعد از آتش بکلی

اجزای وجود آن شجره روشن کند تا وجود شجره جمله آتش صرف شود تا اکنون

اگر شجره بود اکنون همه آتش است وصال حقیقی اینجا دست دهد چنانکه مؤلف گوید **رباعی**

ز عشق مهی چو بر کشیده جانم گفتم که وصل تو خورد دردم گفت اگرت وصال می‌باید

هیچ گمان تو با هیچ ندانم چون شجره جز نفس انسانی فدای آتش حقیقی گشت که

الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا آنگه آتش بر زبان شجره ندا کند

که **انی انا الله** از آن آتش شجره نودی **من شاطئ الوادی الایمن فی البقعة المبارکة**

من الشجرة ان یا موسی انی انا الله سکین حسین منصور را چون آتش عشق شجره وجود
شجره وجود تمام سوخته شعلهای انا الحق از او برآمد غبار بر حوالی بود و از شعلهای انا الحق کم شد
روش لطف و بو چون ایشان را دستگیری کرد کشف عاقبت این آتش آنکه هرکه
در آن باشد و هرکه در حوالی آن باشد بر هر دو مبارک بود ان بورک من النار
و من حولها الحسین این آتش بر تو مبارک است آه آنها که بر حوالی اند نخواهد سوخت
باید که برایشان هم مبارک باشد مصرع بر دوست مبارک و بر دشمن هم آخر برای این آتش
کم از عود نتوان بود که چون آتش در اجزای وجود او تصرف کند نفس خوش زدن گیرد
آتش بر عود مبارک است که بوی نهفتهٔ او آشکارا میکند و اگر آتش نبودی فرق میان عود و چوبهای
دیگر نخواستی بود بلکه آتش بود چون آتش بر عود مبارک آمد عود شکرانه وجود در میان
نهد کشف من تمام بسوزم تا آتش بر اهل حوالی من مبارک باشد تا نزد شما شرمنده نباشم
که راه جوانمردان نیست لاجرم هرچند عود بیشتر میسوزد اهل حوالیش را بیشتر خوش
قطعه بر آتش عشق تو بسوزم گر روشن نشود بسازد گفتی که بیار جان چو مردان
عاشق چنگ که جان بنازد و حسین بن منصور قدم استغفار بالیست و وجود بشری بخشید
در میان نهد و گفت الهی ما سترتنی فی لاهوتیتک فمن ما سترتنی فی ناسوتیتک
ان ترحم علی من سعی فی قتلی ما الکلی شجره وجود آتش را چون عود فدای آتش
کرد و تم و لطف خوش شامه جانها این سعادت را که بر حوالی آن آتش بطیب محبت
معطر گردان تا برایشان هم مبارک باشد الحسین اگر چه آتش عشق در شجره نبات
نواخت وجود و شعلهای آتش انا الحق از وجود منصور است او چون تمام ساخته بود آن شعلها
از دود انانیت خالی نبود چون بجملگی شجره وجود فدای این آتش کردی بر صورت

دیگر

قالب که دود انانیت از او برنخواست در باطن آتش ابتلای ما سوختی خاکستر قالب را
بجز اشتیاق بر آب انداز نه و نقاب حجاب از جمال کمال تو بر داریم تا بدی آب آتش
وجود با دود نه جوهری الا الله [illegible] رحمت و غیرت با علت معلوم خاص و عام جهان گردد
که ان الله لا یظلم مثقال ذرة الا بره پروانه صفتان جانباز عالم عشق که کنند
جذبه الوهیت در کردن دل ایشان در عهده است افتاده است امروز چندان پیرو
بال در طلب گرد سرادقات جمال شمع جلال حضرت پرواز کنند بر فضیلت من تقرب
الی شبرا تقربت الیه ذراعا بگشوده شعلهای آن شمع که و نحن اقرب الیه من حبل
الورید استقبال کند در بست جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
او را در کنار وصال کشد که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة تا چندان پر و بال پروانگی و خلق الانسان ضعیفا گرد سرادقات
جمال گردی تو بدین پر و بال در فضای هوا و هویت طیران نتوانی کرد پس این پر و بال
در میدان والذین جاهدوا فینا در باز تا بر دست لنهدینهم سبلنا پر
و بال از شعله انوار خویش را کرامت کنیم که عطای الله لنزوده من یشاء
رباعی ای دل این ره بقیل و قالت ندهند جز در ره نیستی وصالت ندهند
وانگاه در آن هوا که مرغان ویند تا با پر و بال پر و بالت ندهند تا اکنون که
پر و بال خود میپریدی پروانه بودی اکنون که پر و بال ما میپری یگانه یگانه شدی اگر کرن
[illegible] یگانه بلکه همه [illegible] از جهان بر کرجای همه دری و هم دردانه هم جانانه و هم جانانه
تو جانانه دیدنه [illegible] که [illegible] تو آنچه وانگاشتی [illegible] بعد از این
تو تر نیستی زیراکه از تو بر تو جز نامی نیست مولف گوید رباعی عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پی

تا گرد معاصی و برگ دردو دردت ... بر جای وجود جمله دولت گردد ... نامیست بی‌جنون

باب چهارم در بیان معاد نفوس سعدا و اشقیا و آن مشتمل بر چهار فصل است تبرکاً بر گوالد قوله تعالی فخذ اربعة من الطیر **فصل اول**

در معاد نفس ظالم و آن نفس لوّامه است قال الله تعالی کما بدأکم تعودون فریقاً هدی و فریقاً حق علیهم الضلالة و قال ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله و قال النبی علیه الصلوة والسلام کما تعیشون تموتون [و کما تموتون] تحشرون بدانکه حقیقت معاد بازگشتن نفوس است بحضرت خداوندی یا باختیار است چنانکه نفوس سعدا یا باضطرار چنانکه نفوس اشقیا و بازگشت همه بآن حضرت است که ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم و فرمود کما بدأکم تعودون و آنچه از نفوس انسانی خواست مجموعه است که مجموعه روح و دل و نفس است و بلفظ نفس اینجا از آن تعبیر کردیم که حق تعالی در وقت مرجعت او هم بلفظ نفس میخواند که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی بحقیقت خطاب با ذات انسانی است که مجموعه است نباید که [دروهمت] فتد و در تعبیش او و تقلب او را روح خواند که مخاطب نه فقط روح است زیرا که جسم او بود و دل و نفس هم از ازدواج روح و قالب حاصل شده است چنانکه شرح آن داده ایم و در وقت مرجعت آن مجموعه را بلفظ نفس خواند زیرا که نفس اطلاق کنند و بدان ذات خواهند نفس الشیء و ذاته یکی باشد حق تعالی ذات خویش را نفس خواند که تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک تشبیه آنکه باغبان وقت زراعت تخم را بلفظ برد تا بنشاند و لیکن چون بکمال رسد ثمره نخواند بلکه دیگر از ثمره داخل باشد نفس انسانی ثمره روح است چون تخمی بود چنانکه بلفظ روح خواند چون ثمره رسید آنرا بلفظ نفس میخوانند اما میان محققان ارباب سلوک

حاشیه ست

خوف است تا هر نفس از مقام خویش که در ابتدا داشته است در تواند گذشت و بمقامی دیگر تواند رسید یا نه بعضی گفته اند بترتیب ترقی یابد و از مقام اول درگذرد و بعضی گفته اند چون بمقام معلوم خویش رسید بماند و بمقام دیگر نگسسته ترقی آن نداشته است نتواند رسید چنانکه حکم کرده ام از مقام کسی که بترتیب درگذرد بخودی رسد و فرو ماند چون شود دگر چه همچنین کرده ام تو دادا هر یک در مقام خویش چون ترقی یابد بکمال مرتبه خویش برسد و اگر در ترتیب تقصیر رود نقصان یابد و ضعیف و محتقر شود اما آنچه نظر این ضعیف اقتضا میکند در کشف معانی و حقایق است مشاهده افتاده است آنست که بعضی نفوس از مقام خویش بترتیب ترقی کنند و بمقام دیگر رسند و بعضی اگرچه ترقی یابند اما بمقام دیگر نرسند و آن چنان است که در بدایت فطرت صفوف ارواح چهار آمد که الارواح جنود مجنّده صف اول ارواح انبیا علیهم السلام و ارواح خواص اولیا بود در مقام قرب اعلی صف دوم ارواح عوام اولیا و خواص مؤمنان بود صف سیم ارواح عوام مؤمنان و خواص عاصیان بود صف چهارم ارواح عوام عاصیان بود و ارواح منافقان و کافران پس اهل صف چهارم بمقام سیم برسند و اهل صف سیم بمقام دوم رسند و اهل دوم بمقام اول رسند اما اهل صف اول که در مقام قرب اعلی افتاده اند در تابش نور صفات حضرت الوهیت پرورش یافته مستحق جذبات الوهیت تا در مقام روحانیت بعالم صفات خداوندی رسند چون چراغی که از شرف آتش پرورش یافته است در نهاد او قبول شرر نور آتش تعبیه افتاده است تا اگر برق و بجهد یا سنگ بر آهنی زنند یا شعله آتش بجنبد او را اگر هزار نوع شمعه و فتیله شریف و جواهر لطیف حاضر باشد و در هیچ درنگیرد الا در روغن چراغ **بیت** آتش زده یار دگر در دل من

حکایت

در درجهٔ آتش بودن آن است باشد   جان بر درجهٔ ضعف باشد آتش جذبات بگوید بیت

قدر نور تو چه داند این شمسی خام   هم مرا سوزد که صد بار دگر سوخته‌ام چون آن سوختگان آتش

شتیاق از بادهٔ فراق قربت خواص یابند و در قدح گرفته وصال باز رسند بجوی خود از آن

مقام در گذشته گذشت اما مستقبلان کرم چندان لطف در صورت جذبات الهی بشتابند

دوند و مناسبت آن استعداد که در بدایت تعبیه شده است او را در پناه دولت

آورد که سبقت لهم من الله فی الازل از این معنی میفرمود جذبة من جذبات الحق توازی عمل

الثقلین زیرا که معاملهٔ جمیع اعمال جن و انس اگر جمع کنند یک بنده را برخوردار تجلی حضرت

خداوندی نمیکرداند و جذبهٔ حق که تجلی را برب طرب او ادنی تا مقام [illegible] بکشد جذبه

بهتر از معاملهٔ جمیع خلایق و آن بنده کان ایشان از خودی خود خلاص یافته اند

و تصرف جذبات در عالم الوهیت بسر دارند یک نفس ایشان بمعاملهٔ اهل هر دو عالم

برابر نبود آن بجز به   بیت   صوفیان در دمی دو عید کنند   عنکبوتان مگس قدید کنند

صورت خانه را وجودی تو نیراید و تصرف جذبه که یمحو الله ما یشاء و یثبت پس در هر دم

محو و اثبات حاصل میشود که صورت دران دو عید میکنند یکی عید از محو و دوم از اثبات و این

آن مقام است که وجود سالک وجود کلمهٔ لا اله الا الله شود در عین نفی و اثبات

داور اگر لوح و کلامه نخوانده بروی برسد و این قبا بر قد او چست آید

اهل صفوف دیگر از دولت این کمال محروم نیند اما در مقام خویش چون پرورش

بکمال یابند هر دقیقه بمقام خویش باز رسند با کمال که اول نداشته است چون

تخم گندم که اول بکارند اگر اول ضعیف باشد چون یک پرورش شرط یابد یکی

هفتصد شده و بصورت گشته باز آید همچنین ارواح اهل هر صف چون حس

استعداد

استعداد خود حاصل کرده باشند در مقام صف دیگر نشد که فوق او است برای

عکس کمال ایشان گردد اگرچه از ایشان نباشد با ایشان باشد کالمرء مع

من احب و چنانکه فرمود اولئک مع الذین انعم الذین من النبیین وا

لصدیقین الی من الله یعنی بمرتبه که با ایشان باشند در اصل فطرت و استعداد

او بود محض فضل الهی است که او را کرامت کردیم اشارت للذین احسنوا الحسنی و زیاده بر

این معنی است حسنی نعیم بهشت است که ثمرهٔ تخم حسنوا آمد و آنچه از دولت و مشاهدت صفات

خداوندی میسر باشد زیاده فضل او است پس حق تعالی اهل صفوف اربعه را در چهار صنف

بیان فرمود سه صنف از اهل صفا و قبول و یک صنف از اهل شقاوت و رد چنانکه فرمود

ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد

و منهم سابق بالخیرات باذن الله این سه طایفه از اهل قبول‌اند زیرا که بلفظ اصطفا

ذکر ایشان کرده یعنی برگزیدیم پس از این کافران و مردودان را در یک سلک کشید که

لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی و مرجع و مآل آن سه طایفه

بهشت فرمود با تفاوت درجات ایشان که ان الابرار لفی نعیم و مرجع و مآل مردودان

از کافران و منافق دوزخ فرموده که ان الله جامع المنافقین و الکافرین فی جهنم

جمیعا و چون شخص انسانی مجرد در عالم روحانی و جسمانی آمد هر چه در دو عالم بود در وی

نمودار آن باشد چنانکه در عالم ارواح چهار صف پدید آورد در عالم شخص انسانی

چهار مرتبه نفس را ظاهر کرد اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه تا هر صف از آن ارواح که در صفی بوده

اینجا مرتبه یک نفس بود اهل صف اول را نفس مطمئنه باشد و اهل صف دوم را

نفس ملهمه باشد و اهل صف سیم را نفس لوامه باشد و اهل صف چهارم را

نفس اماره باشد هریک از مقام خویش نخواهند گذشت زیراکه در آن تخم پیش از این
استعداد تو نهاده نبوده مگر اهل صف اول چنانچه شرح دادیم اگر کسی سؤال کند که چون همه بجهان
مقام باز خواهند رفت که آمده‌اند پس سبب آمدن و فایده آن چه بوده جواب گوییم اگرچه با همان مقام
برخواهند گشت اما بعضی بدرجه سعادت باز گردند و بعضی بدرگه شقاوت چنانکه فرمود
وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مثال آن
چون تخم است که در زمین اندازند اول تخم نصف دانه و نیست شدن بگیرد و آنگه بعضی که پرورش
یابد و از آفات محفوظ ماند یکی ده یا صد یا هفتصد شود و آنچه پرورش نیابد بکلی باطل شود
و تخم باشد نه ثمره و دیگر تخمها شقاوت است بعضی آنست که چون پرورش ثمره آن هم تخم آید
بعینه چنانکه گندم و جو و نخود و عدس و باقلا و امثال این چون بکمال خود رسد او را پوستی
و مغزی نباشد و بعضی تخمها آنست که بعینه باز آید اما پوستی دارد نامنتفع انتفاع از مغز
آن باشد چنانکه جوز و لوز و پسته و مانند آن پوستی سر دارد اما نامنتفع بوده و بعضی تخمها آنست که
بعینه باز آید و پوستی اندوه که ثمره آن پوست شود و مغز او نامنتفع چنانکه خربزه و هندوانه
زیتون و مانند این پوست آن منتفع بوده و استخوان بوده و بعضی تخمها آنست که بعینه باز آید و ثمره
آورد و تخم جهد منتفع بود چون زردآلو و شفتالو و انجیر و امثال این و میوه‌ها از این چهار
نوع بیرون نیست و ارواح انسان که در آن چهار صف بوده‌اند بهمین مناسبت دارند
چون تخمی که بر زمین قالب میرسد ثمره بر چهار نوع میباشد یکی قسم ارواح کافران است
که صاحب نفس اماره‌اند همچنانکه رفت باز آید به پوست و مغز چون گندم و جو دوم تخم
ارواح مؤمنان ظالم است که صاحب نفس لوامه است با پوست لوامگی باز آید اما پوست
آن نامنتفع بود چون جوز و لوز و مغز آن منتفع سیم تخم ارواح مؤمنان مقتصد است که
صاحب

صاحب نفس مطمئنه‌اند با پوست الهامات ربانی باز آمده است لاجرم ثمره آن شیرین است
چون رطب اما مغزی ندارد که حقیقتاً منتفع بود چهارم تخم ارواح سابقانست که صاحب نفس
مطمئنه‌اند با پوست و مغز شیرین باز آمده‌اند چون زردآلو و شفتالو و انجیر هم پوست آن
منتفع است هم مغز آن چنانکه شرح احوال هر یک در فصل آن گفته آید ان شاء الله تعالی
و در این فصل شرح حال نفس لوامه چنانچه داده که عبارت از آن فهم ظالم لنفسه
آمده و بیان معاد آن چنانچه کرده چنانکه حق تعالی ابتدا بدو کرده بدانکه ظالم اول صف سیم
در عالم ارواح بوده در این عالم هم در مرتبه سیم افتاده است از مرتبه نفوس زیرا که صاحب نفس
لوامه است که چون از مطمئنه و ملهمه فرود آید در سیم درجه لوامه باشد و در قرآن هم در سیم
مرتبه باشد چون از سابق و مقتصد در گذری ظالمست و این نفس عوام مؤمنان است
و خواص عاصیان و نام ظالمی از آن روی یافت که با نور ایمان که در دل دارد و بصورت
سعادت اهل کفر نسبت میکند پس ظالم آمد که حقیقت ظلم وضع الشیء فی غیر موضعه باشد و دیگر
آنکه نور ایمان را بظلمت ظلم معصیت بپوشاند الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم
بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون دیگر آنکه ظالم نفس خویش
آمده که گناه بیش از طاعت میکند و چون در قیامت گناه و معصیت او در کفه طاعت
بچربد مستحق دوزخ باید چنانکه فرمود و اما من خفت موازینه فامه هاویه
و تحقیق بدانکه اهل هر صف از صفوف مقربان دیگر هر سه صف باشند
یکی از آنها که بر جانب راست بوده‌اند دوم آنکه بر جانب چپ بوده‌اند سیم آنکه در پیش گاه صف
بوده‌اند چنانکه میفرماید و کنتم ازواجا ثلاثة تا آنجا که المقربون در هر صف اصحاب این صف اصحاب یمین
و اصحاب شمال و سابقان باشند اصحاب یمین که خنده شم رو جانب ایشان چون

برستن قالب تعلق گرفت اگرچه پرورش بکمال نیافت تا یکی صد و هفتصد شود باری در
زمین قالب بتصرف صفات بشری بند شده برآمد و باز بمقام حکمی رسید و گر زیادت
نشد نقصان نپذیرفت این طایفه را صفت ملکی غالب بود اهل طاعت باشند
و بینات معصیت کمتر بود ارباب نجات باشند بر همین سعادت راه نجات بهشت گیرند و بمقام
روحانیت خویش باز رسند بی توقف و اصحاب شمال کسانی‌اند که تخم روحانیت
وبال کرده‌اند و اگرچه تخم بکلی ضایع نکرده‌اند اما بتصرف معاملات صفات بشری
خلل و نقصان در وی پدید آمده است میل این طایفه بمعصیت بیشتر باشد ایشانرا بر شمال
شقاوت بدوزخ برند و بر درکات آن گذر دهند تا آن آلایش از ایشان محو شود
پس بمقام معلوم خویش باز رسند با نقصانی و سابقان کسانی‌اند که تخم
روحانیت را پرورش داده‌اند بکمال مرتبه خود رسانیده تا یکی صد و هفتصد کرده‌اند
و اینها دو صنف باشند یکی آنها که از ابتدا تا انتها صفات روحانیت بر ایشان غالب
بوده است هرگز خوش آفات معاصی نگشته‌اند و در حق ایشان إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ
لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ از مرتبه نفس و متابعت
هوا دور بوده‌اند دوم طایفه که اگرچه ابتدا بروفق مراد نفس قدمی چند نهاده‌اند
و بر مقتضای طبع دمی چند زده‌اند با زنگ عنایت و جذبه الوهیت روی از مراتع
بهیمی و مراتب حیوانی بگردانیده‌اند و بکیمیای شریعت معاملات مس صفات طبیعت
زر خالص کرده‌اند که فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ این
هر دو طایفه در مراجعت تا مقام خویش از آن صوف که آمده‌اند بقدم سلوک باشند
با هشیار و در حال حیات نام سابقی بر ایشان از این سبب است که بر آمد.

راه بهشت گیرند

عبودیت

یمین و اصحاب

یمین و اصحاب شمال مراجعت نمایند ایشان بعد از وفات با مقام خویش رسند و اینجا
در حال حیات چنانچه خواجه علیه السلام فرمود سیروا سبق المفردون اما اصحاب
را که اهل صف سیم‌اند اصحاب الیمین ایشانرا طاعت بر معصیت غالب بود اهل نجات باشند
که فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ و اصحاب شمال ایشانرا معصیت
بر طاعت غالب بود چون اینجا متابعت هوا کرده‌اند جای ایشان هاویه باشد زیرا که
چون حق تعالی دل را بیافرید عقل را بر یمین او بداشت و هوا را بر شمال او بداشت و عشق را بر سابقه
او بداشت اصحاب الیمین آنها بودند که متابعت عقل کردند و اصحاب الشمال آنها بودند که بمتابعت
هوا کردند و سابقان آنها بودند که متابعت عشق کردند پس عقل عاقل را بمعقول برساند و هوا بر
هاویه رساند و عشق عاشق را بمعشوق رساند هر که امروز متابعت هوا کند بر نقد کما
تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون فردا معاد او هاویه باشد که فَأُمُّهُ
هَاوِيَةٌ بلفظ ام فرمود یعنی او در مادر هاویه است بدان که بدین معنی است که در وجود نفس لئیمه
پدید است در اینجا هنوز از خود نزاده است حاضر بود نطفه ایمان اگر زاده بودی از رحم
صفات حیوانی و سبعی بیرون آمده بودی از هاویه خلاص یافتی ولیکن چون حامله بود
و اینجا زاد بر درکات دوزخ چندان بماند تا آنچه نصیبه آتش از صفات حیوانی و سبعی
و شیطانی از او بستانند و آنچه نطفه ایمان است در رحم دل از مادر هاویه برآید و استحقاق
بهشت گیرد که يَخْرُجُ مِنَ النَّارِ مَنْ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنَ الْإِيمَانِ و مثال جوز
بود که در وی مغز ایمان اما پوست طمع اعمال خام نشده و داشت جبری چند بر آن پوست
دوم زند که حامل پوست اول بوده نطفه مغز را از رحم پوست خلاص دهند پوست
غذای آتش کنند که كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ و مغز را در پوست

وطایف لطایف بچند در صحن بهشت نشسته و بجوان اخواناً علی سررٍ متقابلین
آمده‌اند این سعادت آن طایفه است که در حق ایشان فرمود و آخرون مرجون لامر الله
اما یعذبهم و اما یتوب علیهم و از فضل ربانی و عنایت آسمانی او را
دریابد و پیش از مرگ اگر خود همه یک نفس باشد نسیم نفحات الطاف خود بمشام جان
او رساند از دل شکسته و جان خسته او این نفس برآید و از سر درد این دو بیت بسراید

رباعی
باد آمد و بوی لطف جانان آورد — وان عشق کهن تازه ما نو کرد — ای باد تو
بوی آشنائی داری — زنهار بگو هیچ پیغامی نکرد — در حال دردی در دل او پدید آید و آتش
ندامت در خرمن معاملت او زند تا آنچه با طبع او فراوان و دوزخ از او نخواهست بسوخت
آتش ندامت بیک نفس بسوزد و او را از رحم مادر بعالم که از دیده صفت پاک بود برآید اندام توبه
و آن توبه نصوح او را بیکدم چنان بگشفند که گوئی هرگز بآلایش ملوث نبوده است که
التائب من الذنب کمن لا ذنب له چون دردی نصیبه دوزخ کام دارد چون
بر در دوزخ گذر و فریاد برخیزد که جُز یا مؤمن فقد اطفأ نورُک لهبی این چه
اشارتست دوزخ بحقیقت در اینست و آن صفات ذمیمه نفس اماره است چون نسیم صبا
عنایت بر تو وزید آتش صفات ذمیمه تو فرو مرده و نور توبه که از انوار صفت تو است
در دل تو جای گرفت فریاد بر دوزخ وجود بشری افتد که جز یا اب که تو اکنون محبوب
حضرتی که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین بحر یا ان را جنت بهشت
بر شاید و دوزخ ملک وصول بگشت در که چه تاب ایشان آورد موافق گوید

رباعی
عاشق را بهشت تنگ آید — در هر چه بود بدن تنگ آید — اندرو چون دوزخ
از دل تنگ آید — کز نور تو بهر تنگ آید — نفس لوامه اگر چه در صفت ستم نابوده بود در عالم

ارواح

ارواح انبیا از آن شراب طهور فیضان فضل حق که جامهای ملامال ساقی و سقیهم ربهم شراباً
طهوراً بدوستکام در مجلس انس بارواح انبیا و خواص اولیا میرسد اول در صف اول و
ایشان بر مشاهده جمال صمدی نوش میکردند جرعه‌ای از آن بارواح صف دوم بریخته که
شربنا و اهرقنا علی الارض فضله فللارض من کاس الکرام نصیب بوی
از آن جرعه بارواح صف دوم برسید از لطف بوی آن شراب مست میشدند بیت
بوی دهن آن ... مست شدم — بوئی دگر از شنوم از دست روم — با آن بوی چون بدین
عالم پیوستند بر بوی آن گرد خرابات دنیا برگشتند و از خمخانه لذات و شهوات آن
برسید آن بوی از خم چاشنی میکردند چون از هیچ ذوق بوی آن نیافتند
گرد خمهای طاعت هم برگشتند بوی بردند که اگر اثر رنگی پدید آید از آنجا باشد از آن
بود دل عبادت ایمان باشد نور ایمان نگذاشت که از خم دنیا یکبارگی مست شوند و با
شهوات
لذات و شهوات آن آرام گیرند چون دیگر بیچارگان که بزخرف دنیا مغرور شدند
و بزندگانی دنیا راضی گشتند و با نعیم فانی دنیا آرام گرفتند که رضوا بالحیوة الدنیا
و اطمأنوا بها گاه جامی از ارادات نفسانی در میکشیدند و گاه ساغری از خمخانه طاعت
اخروی می چشیدند خلطوا عملاً صالحاً و آخر سیئاً در وقت که از خمی شهوات
دنیا جامی نوشیدی نفس لوامه با خود بجوشیدی ملامت پوشیدی خماران خمر سرا بوی بر
دنیا گران کردی روی بکار آخرت آوردی تا عنایت حق از کمال عاطفت یک باره
دستگیری عسی الله ان یتوب علیهم برخیزد و نقد معامله عمر او را در بوته
توبه نهند و با آتش شوق بگدازند و بکیمیای محبت بروی می اندازد و بر خالص محبوبی گرداند
که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین رباعی هم با لطف تو شادمانه گردد

غم عشق بپایان رسید و ما کرده
بی تو ... ز دست وز دل در دم ز دیده
... خرد شد دل

عمر از نظر تو جاودانی گردد ، گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاک ، آتش همه آب زندگانی گردد

اینجا نفس لوامه است محل قسم خداوندی گردد که لا اقسم بیوم القیمة و لا اقسم بالنفس

اللوامة **فصل دویم** در بیان معاد نفس مطمئنه و آن نفس ملهمه است قال الله تعالی

کیف تکفرون بالله و کنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون

و قال النبی علیه السلام موتوا قبل ان تموتوا بدانکه نفس ملهمه است که مشرف گشته بود

بشرف الهام حق و در رتبت قسم حق باقیه چنانکه فرمود و نفس و ما سویها

فالهمها فجورها و تقویها و او آنست که در عالم ارواح در صف دویم بوده است

و ذکر او هم در قرآن در مرتبه دویم است که فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و او است مقتصدی

بر وی از آن وجه شاید که او متوسط دو عالم است یکجهت عالم سابقانست که در صف اول بودند

یکجهت عالم ظالمان است که در صف سیم بودند و آن نفس عوام اولیا و خواص مومنان است

و او شرف الهام حق بدان استعداد یافته است که در عالم ارواح میان او و حضرت

عزت واسطه ارواح انبیا و خواص اولیا بود امداد فیض ربانی که بارواح صف اول میرسید

پرتو آن باهل صف دویم میرسید نصیبه از آن الطاف می یافتند و ذوق مخاطبات حق از

پس حجاب حاصل داشتند چون بدین عالم پیوستند اگر چه بصفت اماره گی مبتلا شدند

اما ذوق فیض حق از کام جان ایشان زایل نشده بود و لذت استماع خطاب الست بر کنج

دل ایشان بوده است حدیث العهد شوقا و لوعة حدیث هواکم

فی حشای قدیم و ما دمت حیا لست انسی وداد کم و فی اللحد میتا

و العظام رمیم **رباعی** هرگز نشود ای بت بگزیده من مهر تو ز دل و خیالت

از دیده من گر زیر گل از تن بجویند یابند مهر تو در استخوان پوسیده من پس تا اثر

آن شوق

آن شوق که در تخم دل بنهایت باقی بود دل بر جهت فانی نهاده داشت بعض باطن ظلمت روی بدو

اعلا علیین عبودیت آورده و بر رفقنه قد افلح من زکیها در تربیه نفس کوشیده

تربیت آن باب اعمال صالحه شریعت و تقویت قوت طریقت میدادند از

تربیت دهقان نفس اماره صفت ظاهر گشت و نور شریعت از ظلمت نفس ... و آن تخم را

که نسبت دانه خرما داده ایم در فصل مقدم در غره بحسب خبره سر بیرون کرد و چون

قشر اسر بند حجاب وجود خویش را شکافت و از زندان وجود دانگی در چه بر فضای هوا

عبودیت دهقان شجره گشت و کشاده شد خود را از حبس وجود دانه بودن خلاصت کرد و گفت

چون تبرا کرد برکت و تربیت از حبس خلاص و فلاح یافت پس از آن توقف رواداری و گرچه

تنها در میان جان بنده ی و چون گشتمان بدین اصل راضی نشدی او را در مقام نفس لوامه

خوانند که بملامت خویش برخواست پس تاثیر عنایت ازلی او را در کارگاه ... عمر هست

مجد ترمیسکردانند و شوق و ذوق او عنایت ... از تعلقات شوق در ... ذوق

در کثرت مجاهدت و جود وت سعادتی ... میسکند دیگر

تولد میکند و بعد و قوت ایمان میشود که لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و آن شجره عبودیت

هر روز طراوت دیگر میسکرد و از عالم سفلی بعالم علوی ترقی میکند تا شجره تمام ارزد

بیرون آید که و کنتم امواتا فاحیاکم اول دانه مرده بود چون سبزه از او بیرون آمد

فاحیاکم زنده بود یعنی دانه را بجملگی در شجره محو کند ثم یمیتکم یعنی دیگر باره آن دانه را در

کوت شکوفه از درخت بیرون آرد اگر چه در درخت محو شده بود و مرده گشته دیگر باره بار

شوق زنده گشت و انگور شاخ سر بیرون کرد کفن شکوفه در دوش بسته **رباعی**

فردا که مقدسان خاکی مسکن ؛ چون روح شوند از کالبد مرکب تن ؛ چون لاله بجوی جسد آلوده کفن

از خاک سر کوی تو برخیزم من نفس درین حالت بمقام اصلی خویش نارسیده که شکوفه
دار بر سر درخت عبودیت آمده اما چون ثمره بکمال نرسیده است هنوز یک قدم در مقام
درختی دارد و از آنجا که نمی‌تواند که باستکمال خویش و یک قدم در مقام ثمرگی دارد و خطر آنکه باد تگرگ
ستمها یا باد شمالی فجعلناه هباءً منثوراً برنج برد چندین سال او خرابه داورین
مقام تحقق آن یافت که صلاح و فساد خویش مشاهده میکند و ترک دارین
بر نشسته و مدد الهامات ربانی بدو متصل میشود که تقوی و فجور او باو مینماید و درین حال در
خطر عظیم باشد زیرا که مخلوصیت نفس از خس و خاشاک بشجره خلاص یافته و در سر شاخ خلاص آمده
والمخلصون علی خطر عظیم پیش ازین که در شجره بنده بود یا در دانه محبوس بود این خطر نداشت
که بصرصر بادی و یا سرمائی باطل شود بیت زلف تو دام راه کفر ساده دلی دور از رویت سرگشته دور
از رویت اما اکنون که از رحم شجره بر آمده و در قبط لطیف شکوفه بچنین شکل لطف و نعمت
بادی از سیبی باطل شود و اگر مراقبت احوال او بشرط نرود نفس درین مقام که ذوق الهامات
حق یافته است و با عالم غیب آشنا گشته خطرات دارد که بدان وسوسه شیطانی باشد که مرتبه
نقش او از شجر عبودیت بمقام دارد و حضرت عزت درین حال با دو قسم یاد کرده
تاکید را تا مالک غفلت نورزد و هرزه‌کاری نفس پرورش یابد در مقام فلاح یافت
یعنی از شکوفه ملکی ثمره ملکوتی رسید و اگر از تربیت محروم ماند بخسارت گرفتار شود یعنی در ملکوتی
ثمره ده شود تا خبر کرد چنانکه فرمود والشمس وضحیها تا آنجا که قد افلح من زکیها وقد
خاب من دسیها و هیچ موضعی از قرآن چندین قسم یکجا یاد کرده است که درین موضع
و سر آن آنست که هیچ چیز از مخلوقات شریف‌تر از نفس انسان نیست و نفس را در هیچ
مقام آن نازکی نیست و آنکه در مقام ملکی چنانکه خویش تمام خلاصی نیافته است و در مقام

و ملکی

و الهامات باز یافته حقیقت آن تواند بود که مگر مقام کمالست نفس دم و خلوه شیطانی تجرد و نظر
عجب و خودی‌نمودی و بزرگی دیگر بار نگردد پس وقت شود که باد لطف شکوفه
دارانه درخت قبول بر خاک مذلت فشانده و نفس را درین مقام بهم از آنکه چون شکوفه اول از دانه برآید
و شجره چند بود و دیگر باره از شجره بزاد و بر سر شاخ از خویش آمده تا ذوق الهامات
حق باز یافت دیگر باره از شکوفه چنانچه ظهور ثمره شجره شود و در تمکال تکمیل رسیدن
تا کمال آن مقام شود زیرا که در هر مقام از مقامات نفس را ابتدائی و انتهائی هست و در مقام
ملهمه که ابتدای او آنست که وجود ذوق الهامات حق یابد بر سر تقوی و فجور که سر آن از بند
تا حق از باطل باز شناسد و باطل از حق بداند و متبع حق گردد و از باطل اجتناب نماید و خواجه
علیه السلام درین مقام دعا کرد اللهم ارنا الحق حقاً وارزقنا اتباعه وارنا الباطل
باطلاً وارزقنا اجتنابه در بدایت حق و باطل دیدن و شناختن است و در نهایت
توفیق و قوت یافتن بترک باطل و اتباع حق و این در مردانی نفس از صفات ذمیمه فنا یافته
بصفات حمیده میسر گردد که موتوا قبل ان تموتوا و مرید صادق را سماع درین مقام حلال
شود از چند وجه یکی آنکه چون نفس از صفات ذمیمه بمرد و غرائش سماع کند و دم برای بهیمیت
دل که او را با عالم غیب از دواعی پدید آمده است و مناسبت با صفات حمیده کرده و اعلان
نکاح سماع شده است که اعلنوا النکاح ولو بضرب الدف سیم چون نفس را دیده
حق بین و گوش حق شنوی پدید آمد و ذوق الهامات باز یافت در هر چه سماع کند
باشد از آن ذوق الهامات غیب یابد و خویش او صوت حق بود چنانکه فرمود
الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه پس هر قول از او قول
بشنود و در کرت صوت خویش و وزن منزه از آن قول ذوق خطاب الست بربکم

[illegible]

باید و بدان صوت خوش شوق جنبش سوی حق پدید آورد اهل کرم از شتری کمتر نی
که بصوت حدی خوش جنبش شوق وطن مألوف مرعی معروف خود پدید آورد
حنت ولات وطنا بالغور شمة اذا ذكرت اوطانها برقی نجد ونصبوا
الی رمل الحمی وعراده ومن این تهتدی بالحداء من الزبیب وبدان وزن
موزون بروح دو حالت قصد مرکز اصلی و آشیان حقیقی کند و چون خواهد که پرواز به
نفس قالب برخ روح در او پنج قید هوس تعلقست مزاحمت نماید چون ذوق خطاب
یافته است بروح آرام نتواند گرفت در اضطراب آید خواهد که نفس قالب بشکند و با عالم خویش
رود **بیت** آن طبل محو برکی باشد جانست بستن شکستن نفس می رسد قفس
قالب در اضطراب آید و رقص و حال عبارت از آن اضطرابست **رباعی** رقص آن نبود که هر زمان
برخیزی ؛ بی درد چو گرد از میان برخیزی ؛ رقص آن باشد کز دو جهان برخیزی ؛ چون مرید
صاحب ریاضت در این حال و این مقام باشد شاید که وقت وقتی سماع دف و دف حاضر باشد
و شرط آنکه در خدمت شیخ خود باشد یا در صحبت جمع یاران که هم درد او باشند و از
صحبت اغیار تا تواند احتراز کند تا که اسرار بیاز و اعتقادی درست خار شوند و صحبت بحرمت
و ادب دارند و مرید باید که در سماع حرکت تکلف نکند و دل خویش با مشاهدت و بشارات
نغمات حاضر دارد و بحسب دارند که بر دل آید با هر حالت که روی نماید در حرکت
نیاید تا تواند سماع بدل فرو میخورد اگر بروی غالب شود و بی اختیار او را در حرکت
آورد آنکه روا بود و در موافقت یاران تواجد هم روا داشته اند چون از حوش نفس خالی باشد
و در سماع آداب بسیارست اینموضع تحمل آن نکند اما تا تواند حرمت یاران کوشش داده
تا دل از حرکات او منحرف نشود و سماع از ایشان ب نکند و در گمان مستغرق ترک کوشد و دعاوی

ودر کمال

و در کمال احوال مظهر الهامات حق باشد تا آنچه کند بنور الهام کند نه از ظلمت طبع بهیمی
چنانچه بتدا در مقام صلاح نفس احوال خویش با الهام توان داشت و در وسط مقام
باشارت حق و فرق میان الهام حق و اشارت و کلام آنست که الهام خطابه باشد
با ذوق و لیکن شعور صریح و لیکن در مقام ملکی نفس کلام پدید آید و کلام در مقام مطمئنگی پدید
شعور بشارت خطاب باشد با ذوق نفس پدید آید که یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک این خطاب صریحست و نهایت مقام ملکی آنست که نور حق در دل
متمکن شود تا بهرچه نگرد بنور حق نگرد که المؤمن ینظر بنور الله از آن وقت که الهام پدید آید مرتبه
خاص مؤمنست نه آنست تا این وقت نور آنکه در دل متمکن شود آنگه مرتبه عام اولیاست که
الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور چون بدین مقام
رسید بکمال معاد این طایفه است که متفقه اند و در عالم ارواح اهل صف دوم
بوده اند انوار الطاف و فیض حق از پس حجاب صف ارواح انبیا و خواص اولیا بدیشان
میرسیده است پس هر کس را از اهل صف دوم بقدر مناسبت نور فیض آنجا در متابعت
انبیا و اولیا سعی و جهد و طلب پدید آید و چنانکه در هر صف تفاوت قرب و بعدی و یقین
و بسیاری بوده است بعضی ارواح را بر اثر آن در سعی و طلب هر کس ظاهر شود و در یافت
و دریافت مؤثر شود و چون در صف دوم هر روحی در مقابله روحی دیگر افتاده باشد از صف
اول که صف ارواح انبیا و خواص اولیاست اینجا بهمان مناسبت این کس را با نبی یا
ولی ارادت و محبت زیادت باشد از دیگران چنانچه خواجه علیه السلام فرمود الارواح
جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف هر آنچه آنجا یکدیگر را
شناخته باشند یا در مقابله یا در جوار افتاده باشند بدان نسبت اینجا معرفت و الفت و مودت

همه
شناکر

پدید آید و اگر آن شخص با بصیرت و بینا بوده باشد که معنی در خواب باز دید واقعه او را چه بوده و از روی
مرد با خبر و این طایفه اگر در صف در بشند در مثال تخم ارواح ایشان را ثمرهٔ خرما نهاده بودیم در فصل
مقدم و خرما را اگرچه دو دانه و سلاله ... است اما در پوست اوست و دانه و مغزی ... که مشعر باشد
اشارت بدان معنی است که معاد این طایفه اگرچه اعلا علیین بهشت باشد و قربت و جوار
انبیا و خواص اولیا که اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین الآیه
دربارهٔ ایشان باشند و از ایشان نباشند و در مقام عبدیت فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر خواجه علیه السلام این تشریف تحیت جمله مریدان را و محبان را ثابت
میکرد که المرء مع من احب اما دولت اختصاص قربت و نسبت سلمان
است که السلمان منا اهل البیت شرح این مقام و اهل این مقام در فصل ... خرما
ان شاء الله تعالی **فصل سیم** در معاد نفس سابق و آن نفس مطمئنه است قال الله تعالی
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و قال النبی علیه السلام
جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بدانکه نفس مطمئنه نفس
انبیا و خواص اولیا است که در صف اول بوده اند در عالم ارواح اگرچه هر نفس را در اطمینان
درجهٔ دیگر است از انبیا و اولیا چنانکه شرح داده مدح است از اصحاب الیمین و اصحاب الشمال
و سابقان اهل هر صف و تحقیق بدانکه از مقام اماره که نفس بمقام مطمئنگی نتوان رسید
جز بتصرف جذبات حق و اکسیر شرع چنانکه فرمود و ان النفس الامارة
بالسوء الا ما رحم ربی و ابتدا از جمله نفوس بصفت اماره گی موصوف باشد
اگر نفس نبی باشد و اگر نفس ولی تا از ... شریعت بمقام اطمینان نرسند که نیست
استعداد جواهر نیست آنگاه مستحق خطاب ارجعی گردد و اگرچه در ... که روح را

اعلم

از عالم ارواح با عالم اجسام تعلق میساختند بر جملهٔ ممالک ملک و ملکوت گذر داوند تا بر افلاک
و انجم و عناصر بگذشت و از نبات و حیوانات درگذشت و بمرتبهٔ نفس که اسفل سافلین موجودات
رسید چنانکه شرح داده آمده است و اشارت ثم رددناه اسفل سافلین بدین معنی است
دیگر باره بواسطهٔ نور ایمان و اعمال صالحه روی با علا علیین نهد که الا الذین آمنوا الآیه
ذوق خطاب ارجعی باز نیابد محال باشد که بدوی نور ایمان پدید آید تا عمل صالح کند و تربیت
نفس را بدان شوری نباشد که کس باز داند آن خطاب باشد سری در کسوت جذبه
حق که به سر روح رسد و نفس را روی از صفت اماره گی برگرداند و بقبول ایمان و استعمال
شرع دارد چنانکه خطاب یا نار کونی بردا و سلاما بر آتش رسید و چه شور
آتش را روی آتشی از صفت محرقه بگردانید و صفت بردا و سلاما رسید از
آن وقت که نفس بتصرف خطاب ارجعی روی از اسفل صفت اماره گی بگرداند و رجعت
با معاد خویش نا گرفت بکمال مرتبهٔ معاد خاص فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی رسد
و این جنت که تشریف اضافت حضرت یافته است که جنتی بر جنات دیگر چندان شرف دارد
که کعبه بر مساجد دیگر بشرف اضافت بیتی یافته است و این سری بزرگ است فهم هر کس بر این معنی
نرسد و چون این بشارت در عبارت نگنجد و نام اماره گی بر نفس بدان معنی است که
امیر غالب او باشد و اماره لفظ مبالغه است از امیر و امر یعنی نیابت فرماینده و فرمان
روایت فرماینده است بموافقت طبع خویش و مخالفت شرع حق و فرمان روایت
بر جملگی جوارح و اعضا تا بر وفق طبع و فرمان او کار کنند و تا نفس سر رشتهٔ فرمان حق ننهد و
منقاد شرع نشود از صفت اماره گی خلاص نیابد که این دو صفت ضد یکدیگرند تا اماریت
مأمور نشود بود و چون مأمور گشت از اماره گی خلاص یافت فلاسفه را اینجا غلط افتاده

نپذیرفته اماره که نفس را صفات ذمیمه حیوانی است و پس در تهذیب اخلاق

و تبدیل صفات رنج میبرند بر [illegible] اگر نفس را چون صفات ذمیمه بصفات

حمیده مبدل شود از اماره گی بمطمئنگی برسد نه آنست که از مجرد خیالات امارگی برخیزد

تا اگر ما مرید شرع شود ایشان نپذیرفته شرع او برای تهذیب اخلاق چه باید پس گفته‌اند

چون ما تهذیب اخلاق چه باید پس گفته‌اند چون ما تهذیب اخلاق بنظر عقل حاصل کنیم

ما را بشرع و انبیا چه حاجت باشد شیطان ایشان از این راه بدوزخ برد و از ایمان

حقیقی بداشته تا بدانند که حجاب طبع بطبع بیرون نشود آنکه اگر کسی هزار سال

بنظر عقل در پرورش نفس ریاضت فرماید تا در نفس هزار گونه صفا و جمال پدید آید بعضی

حجب صفات بر خیزد آنچه قوت حجاب طبع دید و کدورت و ما جمال حقیقی

زیادت کند زیرا که چون پیش ازین صفا و جمال نداشت طالب آن بود و میدانست

که در کدورت و ما جمال است اکنون که قدری از صفا و جمال در نفس با زیادت پندارد

که صفای جمال حقیقی است از طلب فرو ماند و آن پندار حجاب عظیم تر از حجاب پیشین بود

دور ما جمال حقیقی بیفزاید و بعضی را از [illegible] فهم [illegible] بود تا بد الهی

دیده را از نور اله [illegible] باشد بود که المؤمن ینظر بنور الله

بحقیقت بدانکه از سفل طبیعت بکمند شریعت خلاص توان یافت و در شریعت

خدا [illegible] حق نیست و طبع ظلمت است و شرع نور از ظلمت بنور خلاص توان

یافت که گفته‌اند و منها تبیین الاشیاء و هر که از نور شرع که جذبه حق است

دور ماند حق از ورطه [illegible] که خلاص ندهد هیچ چیز نتواند داد تا [illegible] ما هم [illegible]

با خواجه علیه السلام با کمال مرتبه نبوت و رسالت میگفتند انک لا تهدی من احببت

ولکن الله

ولکن الله یهدی من یشاء نور است که حقیقت جذبه است باید تا بکاوه

عنایت اهل ظهور از سفل طبیعت بر باید و بعلو قرب رساند ارجعی الی ربک و نفس را

در انحال که تصرف جذبه ارجعی بمرجع و معاد خویش خواهند رسانید بر جملگی عوالم مختلف

که آمده گذر کرده است و آنچه که رها کرده و باز گشتن و حکمت در آمدن و شدن آنکه مطالعه

رسیده و شصت هزار عالم تحقیق و در هر عالمی گنجی که تعبیه است بر دارد و سری که مودعست

بداند که و علم آدم الاسماء کلها چه در بدایت روح عنایت عالم کلیات بود از جزویات

نبود و عالم غیب بود از عالم شهادت نبود چون بدین عالم پیوست و داد و دوش پرورش

خویش بداد عالم کلیات و جزویات گشت و عالم غیب و شهادت نبود و در خلاف چنانکه

در عالم ارواح بر مطالعات خوف دید و چون قدرت و آلت نداشت آنجا قدرت و آلت

بدست آمده و بکمال مرتبه رسید و در [illegible] که بدین عوالم مختلف گذر میکرد و در هر عالم

چیزی بر دام می بست و از خود چیزی در آنجا گرو میکرد و در وقت رجعت تا دام هر عالم

نگذارد و دین خویش باز نستاند نگذارند که بگذرد و چنانکه گوید بیت گرت باید کزین

نفس رهی باز ده وام هشت و پنج و چهار اول از منزل خاک قدم باید بیرون

نهاد و این آخرین منزلیست از منازل و جان روح را در وقت تعلق بدنیا و اولین منزلست

از منازل آخرت در وقت رجعت از انجاست که چون شخص را در خاک می نهند

میگویند هذا آخر منزل من منازل الدنیا و اول منزل من منازل

سوگ

الآخرة اما مرده را چه خبر بدو زنده [illegible] آنگه بقدم خود از صفات

خاک بگذرد نه از صورت خاک و صفات خاک چو ظلمت و کدورت و کثافت

و ثقل است از خاصیت ظلمت جهل و نادانی خیزد و از خاصیت کدورت تعلق

تعلق آن در ذاتش و آمیزش بهر چیز تولد کند و شجره آن و نور از خاصیت کثیف برمی دید شفقتی
و بحث ولی پدید آید و از خاصیت ثقل خشت طبع و رکاکت و فرومایگی و دنائت و پد همتی و خواری
و کسل و کاهلی ظاهر شود و سالک را جمله صفات ذمیمه از خاک بوام ستده است و کرم و مروت
و فتوت و علو همت و رافت و رحمت و شفقت و علم و یقین و صفا و صدق و جمعیت و ذوق
و نور اخلاق حمیده را همه اینجا رهن نهاده پس بر مقام خاکی تو را نگذشت تا آنچه رهن کرده را دیدار کند و خواهد بسر
راه نیاید تا آن صفات که آورده بود اینجا رهن کرده باز نستاند برود همچنین از بر سر عناصر آب
و آتش و باد و دیگر صفات ذمیمه وام کرده است و بدل هر یک صفتی حمیده و گرو نهاده است
و از افلاک و انجم و دیگر عالمها هم برین قیاس چون جمله وامها و کند رهنها باز ستاند
بمقر عیسی باز آید و او را استحقاق خلافت نصب کند و با خلعت نیابت و منشور نیابت
بر جملگی ممالک غیب و شهادت مالک گرداند و زمام حکمت بدست جهانداری او دهند

قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء

چون مالک ممالک گشت هرچه از نوقت بوام ستده بود باز دهد بانیابت گردد اکنون ملک
او شود و او در آن بمالکیت تصرف کند و به نیابت و خلافت حق جملگی عوالم غیب و شهادت
را به بندگی کار دارد و بر عتبه توحید با اقرار دارد **نظم** حلقه در گوش چرخ و انجم کن
تا دهندت به بندگی اقرار — آفرینش نثار فرق تو اند — بر همین چون خسان زراه شمار

و یبدو ولی من الصفا برق یحرق بها قوالرادی فلا ارضی الاقامه فی حلاه
وفرق الفرقتین دهت داری وکیف للابرات عیب وارتبة العناصر لحوادی

رونده گان این راه دو قسمند سالکان و مجذوبان کسانیکه ایشان را بکمند جذبه
بربایند بکلی مقامات تعجیل کنند نه درغلبات شوق و اقلامی زیاده دهند بر احوال

[illegible]

مجذوبه

این راه

این راه و شناخت مقامات و کشف آفات و آنچه بر راه باشد از خیر و شر و نفع و ضر و بهشتی
و بعضی از آن را شناخته و سالک کسی باشد که او را اگر چه بکمند جذبه ببرند از ابلسکوب و مربی
در هر مقام داد و انصاف آن مقام از وی بستانند و احوال خیر و شر و فساد و صلاح را بر وی
عرضه میکنند و گاه بر راه و گاه بی راه میبرند تا براه و بی راه وقوف تمام یابد تا دلیلی و رهبری
جماعتی دیگر را بشاید و هر چند علم و شناخت این راه بی نهایت است و مقامات نامحصور
ولیکن از هر مقام آنچه در وقایع کشف شود نموداری در غربی بگوئیم تا هر رونده در شناخت راه و امارات
و علامات آن دلیلی و انموذجی باشد بدانکه بر مقام صفات خاک عبور افتد
در وقایع چنان بیند که از نشیبها و کوچها و چاهها و مواضع ظلمانی بیرون می آید و بر عرضها در
تنگنا و علیها و کوهها میکند و از وقتی و کشف پرشمیبیند و خفت و لطافت و در وی پدید
می آید و دوم مرتبه که بر صفات آب گذر کند سبزیها و مرغزارها و درختان و کشت زارها و آبهای
روان و چشمه و حوض و دریا و مانند آن بیند که بر همه میگذرد و در سیم مرتبه که بر صفات هوا گذر کند
بر هوا رفتن و پریدن و دویدن و بر طبقها و بر وادیها طیران کند و مثال این بیند و در مرتبه چهارم
که بر صفات آتش گذر کند چراغها و شعلها و برقها و غیر آن بیند و آتش و وادیهای آتش و شمعها
و شعلهای آتش و جنس این می بیند و پنجم مرتبه چون بر صفات افلاک و اجرام سماوی
گذر کند خود را بر آسمانها و رفتن و پریدن و عروج کردن از آسمان بآسمان و گردانیدن چرخ
و فلک و اشیاء آن بیند و در ششم مرتبه چون بر ملکوت کواکب و انجم گذر کند ستاره
و ماه و خورشید و انوار و آنچه بدان ماند بیند و در هفتم مرتبه که بر صفات حیوانی عبور افتد اگر
صفت کاری دی عبرت خواهد کرد از بهیمی و سبعی بدان نوع حیوان بیند از حیوانات مختلف
اگر خود را بر آن حیوان قادر و مستولی بیند عبور و استیلاء اوست بر آن صفت و اگر خود را

بگوئیم

بنگر

آن
سیر حیوان چند یا زان رسان باشد چون نشان استیلاء و غلبهٔ آن صفت است بر
نفس او و اینجه مرتبه عالی بود از عوالم مختلف که چنان هشت و با هفت چندین هزار عالم دیگر
سالک را حضرت حق پیدا کرده و در هر عالم مناسب آن مشاهدات و وقایع پدید می آید
و گاه بود که یک نوع وجه در چندین مقام دیده شود و هر جای مناسب آن مقام عبارت معنی دیگر
باشد و این اختلافات و تفاوتات هر کسی فرق نتواند کرد و باز نتواند شناخت مگر
شیخ کامل و چون سالک وقایع شناس نبود در وقایع بند بود و راه نتواند رفت
یکی از ضروریات احتیاج بشیخ اینست مثلاً آتش را در چند مقام بیند و در هر مقام
آن را معنی دیگر باشد گاه بود که نشان جهد و صفت آتشی باشد و گاه بود که نشان گرمی
طلب باشد و گاه بود که نشان غلبهٔ صفت غضب بود و گاه بود که نشان غلبهٔ شیطنت
بود و گاه بود که نور ذکر بود بر مثال آتش و گاه بود که آتش شوق بود که جمیع صفات بشری
محو میکند و گاه بود که آتش قهر باشد و گاه بود که آتش هدایت بود چنانکه موسی را
بود که انس من جانب الطور نارا و گاه بود که آتش محبت بود تا بسوی حق بود
و گاه بود که آتش معرفت باشد که ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله
لنوره من یشاء و گاه بود که آتش ولایت بود که الله ولی الذین آمنوا
یخرجهم من الظلمات الی النور و گاه بود که آتش شبهه که ان بورک من فی
النار و من حولها و جز از این آتشها بود که فرق میان هر یک جز شیخ کامل صاحب ولایت
صاحب نظر نتواند کرد و باقی و دیگر وقایع و تفاوت آن را بر این جمله قیاس کن اما نوش
بشر چون بر این مقامات گذر کرد و از کبر و هر نفسی بحسب استعداد نماید بر باقی در خواد
بمقامی برسد که منتهی آن بود هست و هر جنتی که در عالم ارواح اهلیت آن و استعداد

چون

چون لوامع و لمعه و لطائف در این مقام بنده موجود گردد وما منا الا له مقام معلوم
و فریاد کند لو دنوت انملة لاحترقت زیرا که مقام هر کسی از ذوق شمع آشیانه
توان شناخت و از پروانه دیوانه باید و هر مردار خوار نشیمن دست شاهان نشاید
آن را باز سفید باید مؤلف گوید تا زاغ صفت بکنج پرالائی کی چون شاهین دهند
شاهان آئی چون صعوه اگر غذای بازی گردی بازی گردی که دست شه را شائی
طاوس اگر چه جمال بکمال دارد و بلبل اگر چه الحان هزار دستان دارد و طوطی اگر زبان
دارد اما اینها قطره را نشایند با نظاره کاری بجاکه بر جمال شمع جان بازی باید کرد و جز پروانه دیوانه
بکار نیاید که عاشق جز نظاره نشاید چنانکه مؤلف گوید رباعی در دام میا که مرغ ابر خیزند
در شمع میا تو چو که پروانه دیوانه کسی بود که گرد و بر ما گم گردد بگو ما که دیوانهٔ ای جان
جهت آن اینها که بیشتر از آن مسند صحبت مجلس انس و خلوت مقام قرب افتاده اند
و اصحاب و صراح و صالحه و ارباب فضل و نوالند انچه در زیر قباب غیرت نتوانستند
که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری ایشان بس پریده حال و پریدلیده مانند
بس بی سامان بس پریده بالند رب اشعث اغبر ذی طمرین اینست
ایشان دارند دل پریشان دارند ایشان که سر زلف پریشان دارند الفقراء الصبر هم
جلساء الله یوم القیمه در حق ایشان است که با دل پریشانند رباعی خود حال دلی
بود پریشان تر ازین یا واقعه ای جبر بی سامان تر ازین هرگز بجهان که دیده مجنون زده سر کشته
بروزگار حیران تر ازین باشند که شان ایشان از انبیا زیشان بکمند جذبات بسته اند
و جملگی لذات شهوات نفس و حسیات و مرادات نفس بر کام جان ایشان تلخ کرده اند
و از شربت دیگر چاشنی چشانیده بیت ما که از دست صبح و شب خوردیم کی نمک بود

عن سکینت خوردیم المطمئنان دل ایشان بهرچه در کونین وخافقین هست چه نیاید مطمئنان دل

ایشان هم بذکر انچه حدیث بوده کم الا بذکر الله تطمئن القلوب الذین امنوا نگوانند

می زده راهم همی هنوز سرمست ذوق شراب خطاب الست بربکم مانده اند واعلم الله هم

ذرهمه بر کاینات خوانده مولف گوید رباعی ما مست ز باده الست آمده ایم

در مجلس بلی بازست آمده ایم درجرعه با صحف و محب داده ورد دردی کش ورنده

می پرست آمده ایم مقامات ایشان پیوسته خرابات وحجت دجانشان مدام ملال

شراب شهود هرچه نعیم بهشت هست نقل مجلس این خراباتیان نمیشاید چه انجمل با جز

آب علف از نفس همه نفس لوامه ساخته اند ولکم ما تشتهی الانفس وتلذ

الاعین نفس مطمئنه المطمئنان نیست او را از خوان ابیت عند ربی یطعمنی ویسقنی

نداء ارجعی الی ربک سیر شده مولف گوید رباعی بازی که همی دست ملک شاید

شکار بر داده کجا الایة بر دست ملک شفیقه از لوة خوش دربندت که اوفرماید

نه چه جای انچه حدیث هست ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها

مبعدون مرغان او سربسر به بازی در شیارند و همه عام را بازی شمرند

بازاکه همه سفیه باز هست کجا چون پروانه جان باز هست باز صیاد جان شکار است پروانه

با جان چه کار هست باز صیاد هست که صید از او جان برد پروانه عاشقی هست که تحفه عشق

جز جان نبرد جبرائیل ومیکائیل سفیه بازان شکارگاه ملکوت بودند صید مرغان تقدیس

و تشریک و تهدی و نحن نسبح بحمدک ونقدس لک چو کار شکار صفات جمال   قال انی اعلم ما لا تعلمون

و جلال رسید پروبال فروکنده و دست از صیادی و صید بداشته که لو دنوت

انملة لاحترقت و هرکه انجا رسید از هیبت با ایشان گفته ما صیادی را در ازل ... ام   مرغ کجایی پرید ... [illegible]

بجهم

بجهم صید کرده ایم بدین دامگاه خواستیم آورد انی جاعل فی الارض خلیفة تا باشد

نماید که مسناد فیه در بحر عشق غوطه خواهیم زدن یا غرق شدن یا گوهری آوردن

کار تو ... خواهیم کردن یا شمع گم روی تو یا کردن حمله کشنده این ...

بنیادی ... ثابت نماید و در این میدان گوی دعوی بچوگان معنی برباید وکاری کند که ما ندیدیم

کرده و شکاری کند که ما خواستیم که بهمه کمر خدمت او بر میان جان بندیم و بسجود او بجان

ودل قید ... از حضرت جبت خطاب آید که ... اگر او را با پرهای ضعیف وخلق   اجعل فیها

الانسان ضعیفا ... بچشم حقارت ... اگر ... پروبال ملکی   ابلیس ... [illegible]

خویش مغرور شوید که بحقیقت پروبال او ... پروبال او را ... وحملناهم فی البر والبحر

... مولف گوید رباعی جز دست تو زلف تو نیارست کشید جز پای تو سوی تو

نه دست ... از روی تو دیده ام طمع ... جز دیده تو روی تو نتوانم دید هر که به پر

پرواز کند ... صید کند چون پر باز کند آن پشه که در کوی تو پرواز کند

صید کند او ... چون نفس مطمئنه را که از سابقان ومنهم سابق

بالخیرات بود بصیادی ارجعی الی ربک پروانه ... نشیب

صید فرستادند ... اقلیم ... که مخلب او را ...

هشت بهشت ... مقام او آید چون پروانه دیوانه برهمه ...

سوی صید وصال شمع جلال او آورد ... وجود خود ...

شده و از جان بجان آمده مولف گوید رباعی هردم ز وجود خود عالم گیرد دل سوی وصال

انجمال گیرد پروانه دل چو شمع روی تو ... پروانه شود گم ز دو عالم گیرد ... چه

پروانه گم برگرد شمعش ... لطف ... پروانه ... جان نهد بر کف دست

سر

پس قصد کند که شمع در بر گیرد او همچنان لا ابالی وار می‌رفت تا از سقف فلک هشت بهشت
درگذشت جمله ملا اعلی را انگشت تعجب در دندان تحیر مانده که آیا این چه حقارت است بدین
ضعیفی و بدین بی‌ستمکاری إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا و او بزبان حال با ایشان
میگفت من آن مرغم که هنوز از آشیان آستان نفخه پرواز نکرده بودم و بقفس قالب
گرفتار شده که شما از کمال ملالت مرغ انداز أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا
يَسْفِكُ الدِّمَاءَ بر من انداخته و نصیب ادبی نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ بیانداخته
ندانسته بودید که و از کنگره کبریا شهر خانه فرشته صید و چون شکار همچنان گیرا گرفتن
تماشای صیادی من کنید و نظاره خون ریختن و فدا کردن من باشید
من خون ریزی کنم ولیکن از خلق وجود را آستانه غیرت خود فدا کنم ولیکن بوجود بر اندازی و جان
بازی بر جمال حضرت مؤلف گوید رباعی از روز که دو شمی مرا ولی وجود ؛ گفتند بطعنه تو ز اعلی وجود ؛
خون ریز اگر چه بسگی رهست بدان ؛ من خون ریزم ولیک از خلق وجود ؛ و او همچنان در کرم
روی طیران میکرد تا بمرحله لامکان رسید ملا اعلی گفتند او مکانیست در لامکان چه
تواند کرد و انجا نظر وحدت پرسش چه بود بعجز درماند و حضرت عزت با سر ایشان میگفت با شما
گفته‌ام إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ تیغ انکار میکشید و تیر عجز می‌اندازید بیت مسکر چه شوی بکمالات
رفتگان ؛ نه هرچه ترا نیست کسی را نبود ؛ پروانه جانباز وجود بر انداز و میگفت ایشان منکر الجمال
شنیده و رباعی در عشق تو از ملامتم ننگی نیست ؛ با بیخبران در این سخن جنگی نیست ؛ این شربت عاشقی
همه مردان رهست ؛ نامردان را در این قدح رنگی نیست ؛ ایشان ندانستند که آن پروانه
قلندر وش چه چیز باشد ؛ این قلندری و این قمار ؛ در شهر آن در دوام ای جانباز ؛
چون پروانه بجوال اسرار وقات شده شمع جمال رسید بگشته با سجاحی پروانه ایستاده

پروانه

چو پروانه حاجب را بدید و نگریش تحیر و پروانه مجهود است درگردن حاجب آمد و او دگرید بر وبال
پروانه بود و چون آن پر و بال مجازی فانی در باخت بر قضیه مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ
أَمْثَالِهَا حاجب شمع که بان شمع بود از زبانه شمع او را پر و بال حقیقی باقی کرامت کرد تا در
فضای حضرت شمع طیران کرد و مرغ دو کانگیر از خون یگانگی بر آستان یگانگی بر یحیث و در هستی
خویش با فنا و هستی در هستی شمع گریخت که فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ از خود بگریخت و در او
آویخت و در او نیست شد و نیستی در هستی امیخت چون نیستی خویش را در هستی او یافت
هم خوف دوزخ هم رجای بهشت برانداخت إِنَّ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ
مؤلف گوید رباعی این عشق بجهر دو نشستیم آخر و از ننگ دوزخ و فردوس گذشتیم آخر
هم شد لطف تجلی ترا ذرا وی دو دست و دامان گشتیم آخر ؛ خاصیت جذبه و اشارت
وادخلی جنتی نه بدینمعنی باشد این صنف طایفه است که پیش از مرگ با شدت
مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا بمرگ حقیقی بمردند و چون پیش از مرگ بمرده اند حقتعالی ایشانرا پیش از
حشر زنده کرده و معاد و مرجع ایشان حضرت خداوندی ساخت که ثُمَّ يُحْيِيكُمْ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ
و در این عالم بصورت نشسته اند و از هشت بهشت بمعنی گذشته وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا
جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنْعَ اللَّهِ انست معاد نفس مطمئنه و معنی اشارت
ارجعی الی ربک ز بیان نفس اشقی و آن نفس اماره است قال الله تعالی فَأَمَّا مَنْ طَغَى
وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى و قال الله تعالی لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى
الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّى قال النبی علیه السلام حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِا
لشَّهَوَاتِ بدانکه روندگان راه معاد دو طایفه اند سعدا و اشقیا و هر طایفه را قدمیست
که بر آن قدم میروند و جاده است که بر آن جاده سیر میکنند و هر یک را معادیست

گذران قدم بدان معاد برسند فاما سعدا دو طایفه اند خواص و عوام عوام بمخالفت
نفس و هوا و ترک لذات و شهوات بر جادهٔ طاعت فرمان شریعت و متابعت سنت
بمعاد بهشت و درجات آن برسند که واما من خاف مقام ربه ونهی النفس
عن الهوی و خواص قدم همت بر جادهٔ محبت بمعاد مقعد صدق برسند در مقام
عندیت که ان المتقین فی جنات ونهر الآیه چنانکه شرح برفته است واما اشقیا
هم دو طایفه اند یکی شقی و دوم اشقی شقی بعضی عاصیان باشند که بر موجب هوای نفس
ثابت قدم شده و بر مخالفت فرمان حق مصر و بقدم استیفاء لذات و شهوات نفس بر جادهٔ
عصیان حق بمعاد دوزخ و درکات آن برسند که فاما من طغی وآثر الحیوة الدنیا
و خواجه علیه السلام هم از اینجا فرموده که حفت النار بالشهوات جای دیگر فرمود
اکثر من یدخل من امتی النار الاجوفان البطن والفرج گفت بیشتر چیزی که امت
مرا بدوزخ برد دو هان دو فرج است یعنی بدهان حرام خوردن و در خوردن حلال اسراف
کردن و بفرج شهوات حرام راندن و در شهوات حلال در حرام و ظلم و فساد و گناه کردن
و فساد دان اما اشقی صنف کافر و منافق است که بکلی روی طلب دنیا و تمتعات آن
آورده اند و چون بهیمه بکلی همت بر استیفاء لذات و شهوات و تمتعات نفس و
و جملهٔ مصروف گردانیده و پشت بر دین و کار دین و کار آخرت کرده و نعیم باقی را
در نعیم فانی باخته و دنیا تمام بدست نیامده و از آخرت بر آمده که من کان یرید حرث الدنیا
نؤته منها و ما له فی الآخرة من نصیب فرق میان شقی و اشقی آنست که شقی را اگر چه
نفس او بشقاوت عصیان حق و مخالفت فرمان گرفتار است اما دلش بسعادت قبول ایمان
و تسلیم فرمان بر کار است بیت گرچه ببر کوی تو بر کنده شتیم هرگز ز سر کوی تو در کنده شتیم

دولت اقرار زبان و تصدیق جنان حاصل دارد اگر چه بمسامحه عمل ارکان بجای نیاورده
و چون بوعید حق بدوزخ در رود که فاما الذین شقوا ففی النار الآیه اما بکلمهٔ لا
اله الا الله و شفاعت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم او را آنجا نگذارند بدین استثنا که فرمود
الا ما شاء ربک هم عاقبت خلاص یابد و بمعاد اصلی او هم بهشت باشد
در حدیث صحیح هم می آید که جمعی را از دوزخ بیرون آورند و چون انگشت سوخته باشند ایشان را
بنهر الحیوة فرو برند گوشت و پوست بر ایشان بروید و از آنجا بر آیند در بهای ایشان
چون شب چهارده بر پیشانی ایشان نوشته که هؤلاء عتقاء الله من النار
اما اشقی آنست که در دوزخ مخلد و مؤبد بماند و در او نور کلمهٔ لا اله الا الله نباشد که بدان خلاص
یابد و اهلیت شفاعت محمد رسول الله ندارد و خلود ابد در چنین کس باشد چنانکه میفرماید
لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی مؤمن را در دوزخ باشد و ان
منکم الا واردها الآیه و لیکن صلی نباشد صلی اشقی را باشد که لا یصلیها الا الا
شقی الذی کذب و تولی و جای دیگر میفرماید سیصلی نارا ذات لهب
و هر چه طایفه را از اهل فسق و عصیان و کفر و ضلال مناسب روش ایشان در دوزخ درکات
آن مقام گاهی و رجعی و معادی باشد بر تفاوت چنانچه خواجه علیه السلام در حق ابوطالب
فرموده ان ابا طالب لفی ضحضاح من النار فرموده که ابوطالب در درکهٔ
اول باشد از دوزخ و کف پای او پیش بر آتش نباشد و کمترین کسی را در
دوزخ آنست که کف پای او در آتش اما مغز سر او از حرارت بر جوشد و در حق منافقان
فرموده که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و کفر که کفر
شقاوت دارد و نفاق بر نفاق همچنین هر یک را جهتی معین و معادی و روش کافران

مقلد دیگر نه و کافران محقق دیگر نه و مؤمنان مقلد دیگر چنانکه ایمان محقق فضیلت دارد بر ایمان

مقلد عذاب کافر محقق زیاده باشد بر عذاب کافر مقلد کفر تقلیدی این است که از مادر و پدر

تقلید یافته اند که اِنّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ

آنچه از اهل شهر و ولایت و مادر و پدر دیده اند و شنوده اند از ادیان مختلف بتقلید فرا گرفته

و بجدلان در آن بمانده ایشان در درکه اولین دوزخ باشند و کفر تحقیقی آنست که بر

آنچه از مادر و پدر بتقلید یافته اند قناعت نکنند و رنج برند و شوق کشند در طلب دلیل بر

خیزند و عمرها در تحصیل علوم کفر بسر برند و کتب گمراهان فرا گیرند و بمجاهده و ریاضت مشغول شوند

و در تصفیه نفس کوشند از بهر فکر در ادله و براهین عقلی تا شبهها بدست آورند که بدان

نفی صانع کنند یا باثبات صانع ناقص چنانکه گویند مختار نیست و بجزویات عالم عالم نیست و

خالق جهان نیست بمبدء و موجد نی بلکه موجب و مؤثر است و جهان اثر اوست و تقدم

مؤثر بر اثر نه بتقدم زمانیست و بدین آن خواهند که جهان قدیم است و باقیست و

فناپذیر نیست و حق تعالی را بر فنا دادن قادر نیست و باز پدید آوردن عالم دیگر عاجز است و مانند این کفرها

شیطان بر نظر ایشان آراید و نفس ایشان را غرور دهد که کمال معرفت و حکمت در این تحقیق است

و هر که بر این اعتقاد است از اهل تقلید است و نادان است یا تقلید دلست بعضاکشان و ادوات

یعنی انبیاء علیهم السلام و گویند انبیاء از حکما بوده اند و هرچه گفته اند از حکمت گفته اند با

جاهلان سخن بقدر حوصله و فهم ایشان گفته بیشتر از جهان نموده که رسولان خدا ایم و جبرئیل

نزدیک ما می آید و پیغام حق می آورد و کتاب از خدا بما آورده است و کتابها ساخته ایشان

بوده و احکام شرع انبیا نهاده اند از بهر مصلحت معاش خلق بر قانون حکمت ایشان هرچه

با خلق گفته اند رمزی بوده که از آن معنی دیگر خواسته جبرئیل عبارت از عقل فعال

خبث نفاق کبر

بوده و میکائیل عبارت از عقل مفاد که از عقل کل فیض میگرفته و در سعادت شان مشغول

میکردند و خبر با نفس میداد که نفس ناطقه پیدا کنند و هم از این جنس خیالات فاسد

و موهومات و شبهات انگیزند و از ایشان فرا گیرند و دیگران قبول کنند زیرا که موافق هوای نفس است

نفس بود و اهل جبلت کافر است که اِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ چون این

شبهات با ادله و براهین معقول نماشوند به ایمان و دل در آویزند موافق سه طبقه چنانکه

نفس اقرار در این کفرها پدید آید انکار در دین و شرع زیادت شود پس اقرار در کفر

و انکار بر دین نفس را دو قدمت که بغایت نهایت اسفل سافلین دوزخ بدان توان

رسید که خطوتان و قد وصلت و این آفت امروز در میان مسلمانان بسیار

شده است که بعضی جهال خود را بتحصیل این علوم مشغول کرده اند و آنرا علم اصول دین نام

نهاده تا کسی بر جنب عقیدت و ثق معاوی ایشان و حیف شود و بسی طالب علمان

که نظری ندارند در علوم دین یا نوری زیادت از عالم یقین در تمنی طلب علم بر میخیزند

دعوی حکمیه متفلسفان

و شعرها میگیرند و باتفاق بد و خذلان حق با صحبت ایشان گمگشتگی میرسند و از آن نوع علم در پیش

ایشان می نهند و بتدریج این کفرها بر نظر ایشان می آرایند و در دل ایشان تحصیل آن علم

و اعتقاد بدان کفر و ضلالت که حکمت و اصول نام نهاده اند شیرین میگردانند

و این بیچارگان کار را از سر نموده و از حقایق دین و مقامات اهل یقین بیخبر بوده در آن می

آویزند و نفس ایشان بدان مغرور میشود و فریب میخورد که ما محققان خواهیم بود و از

تقلید خلاص خواهیم یافت محقق خواهند بود اما در کفر و از تقلید بیرون می آیند اما از تقلید

ایمان و هر عامی بیچاره که با یکی از اینها صحبت میگیرد از دینها و عقیدهای مرده او بشوم هزار گونه

شک و تهمت و نقصان و خلل در ایمان پدید می آید بسیار است که بعضی معتقد آن کفرها

دارند فقیه آن کفرها قبول بکنند و بکلی از دایره اسلام بیرون می شوند و شنوی آن
اعتقاد بد ایشان در دیگران سرایت بکند چون شتر گرگین که در میان شتران
شد هر روز دیگر گرگین می شود و هیچ پادشاه اراده دین و حق جان بگیر و که در دفع این
آفت کوشد یا جبر این علل کند این آفت در دین چند سال کم کم ظاهر شده [illegible]
والا در عهدهای پیش کس را از این طایفه زهره آن نبودی که فاش اظهار کردی کفر پنهان
بشنیدی که در دین ائمه متقی بسیار بودند و پادشاهان دیندار که دین را از چنین بلایا
محفوظ می داشتند و این عهد ائمه متقی کم مانده که غمخوارگی دین کنند و چنین علما از حضرت
پادشاهان غرض دارند تا بجرم آن مشغول شوند لاجرم خوف آنست که از دین قال و قیل که در
بعضی افواه مانده است از پیش برخیزد و جهان قال و قیل کفر گیرد و آنچه حقیقت مسلمانی بود
در دلها نمانده الا ما شاء الله روز بروز نهان شو خواهد ماند و از شومی همچنین احوال است که حق تعالی
قهر و غضب خویش در صورت کفار تتار فرستاده است تا چنانکه حقیقت مسلمانی بر
خواسته است بصورت همچنین براندازند این کار کی خواهد رسید انما الکفرة افعل الفجرة
کوی حال را هرچه روز است جلت دیگر و استیلا اعلامین زیادت است و غلبت معصیت
اهل اسلام زیادت که مایه این معذرت ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت
ایدی الناس باقیست شراب تلخ در جام هنوز تا خود بکجا رسد سرانجام هنوز
الحکم لله انا لله رضینا بقضاء الله اما نفاق هم بر تفاوت است تفاوتیست در
اسلام و تفاوتیست در کفر اما نفاق در اسلام آنست که خواجه علیه السلام در صحیح فرموده
ثلث من کن فیه فهو منافق و من کان فیه خصلة منها ففیه خصلة حتی یدعها
وان صام وصلی وزعم انه مسلم اذا حدث کذب واذا وعد اخلف

واذ

واذا ائتمن خان فرموده که سه خصلت است که در هر آنکه این سه خصلت باشد او منافق است
و در هر که یک خصلت باشد دو دانگ از نفاق در وی باشد تا آنگاه این خصلتها ترک
نکند از نفاق بیرون نیاید و اگرچه نماز کند و روزه دارد و گوید من مسلمانم و این خصلتهاست که
چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده کند خلاف کند و چون بوی امانتی نهند خیانت کند
و در روایتی دیگر دو خصلت دیگر هم از نفاق نهاده است اذا عاهد غدر واذا
خاصم فجر و اگر عهد کند با مسلمانی و در آن عهد غدر کند و خلاف آرد و اگر با کسی
خصومت کند زبان فحش گوید و دشنام دهد این علامات از نفاق اهل اسلام است
و آنچه حقیقت است این احادیث تهدید و وعید تمامست اهل اسلام را زیرا که کم کسی
از این خصلتها خلاص یابد و خواجه علیه السلام در دعا میفرمود اللهم انی اعوذ بك من
الشقاق والنفاق وسوء الاخلاق بر ما واجب است که پیوسته آن دعا گوییم
و اما نفاق در کفر چنان است که این فلسفیان و دهریان و طبایعیان و [illegible] و
اباحیان و اسماعیلیان میکنند چون در میان مسلمانان باشند گویند مسلمانیم
و اعتقاد ایشان از کفرها و شبهات باشد که نموده آید و چون با ابنای جنس خویش نشینند
اعتقاد خویش آشکار کنند و گویند ما برین مقلدان استهزا میکنیم حق تعالی از حال
ایشان خبر میدهد که واذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا الی یعمهون
و هر کافر که کفر پنهان دارد و دعوی مسلمانی کند زبان هم از اینجا باشد و مرجع و معاد
منافقان آنست که فرمود ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار
ولن تجد لهم نصیرا قدر دولت اسلام کی شناسند و شکر نعمت ایمان کی
توانند کرد رباعی ای قبله هر که مقبل آمد کویت روی دل مقبلان بتنها رویت

امروز کسی که نو بگرد و اندرودی فردا بکدام دیده و چه روی بینی با چندین هزار آفات که در راه بیت
نهاده اند و چندین بلا که او را مبتلا کرده اند اگر نظر عنایت خداوندی فریادرسی و
دستگیری او نکند از دامگاه دنیا که آراسته زُیّن للناس است و به بندهای محکم بسته
حب الشهوات چگونه خلاص یابد خصوصا که سر این دو دامگاه بعشق داده من النساء والبنین
والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث
که اگر این عشق نوع دانه که گندم بود می بنفس بهیمی صفت آدم دانه خوار آمدی آدم را علیه السلام
با آنهمه شرف و قربت از یکدانه نهی نکردندی که ولا تقربا هذه الشجرة و چون توفیق
دیگر صفوی
بهشتی نهی اندیشه در دام عشق دانه آن افتاد و عصی آدم بود چون بلطف خود کس
بر وی نشستی صفت آدم لطفی آدم شد بهشت که کامگاه او که در آنکم فیها ما تشتهی الانفس و
تلذ الاعین بعد چون با آدم نفس رفیق بود کامگاه او دامگاه گشت ابلیس یکدانه
دو حبه بیکی که فازلهما الشیطان دنیا دامگاه بود چون توفیق با آدم قرین شد او را
کامگاه آمد یک کرد ربنا ظلمنا بکام ثم اجتبیه برسید یکساعت هم لطف آدم
گر برسید بر آن دم تمام نه چون همه لطف برسید بر آن قوم تمام نه للشیخ مجدالدین
قدس الله روحه العزیز رباعی از لطف تو هیچ بنده نومید نشد ❊ مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
لطفت بکدام ذره پیوست دمی ❊ کان ذره به از هزار خورشید نشد ❊ که لطف همه سلاسل و
اغلال که شقی و اشقی در این دامگاه بدان عشق ماند آن همه از آن متاع عشق ذلک متاع
الحیوة الدنیا بود هر درکه از درکات دوزخ که در حق المنافقین پدید آمده سرمایه همه از آن
دکان زین للناس بود که عشق شهوت حب الشهوات عشق در بر دوزخ کشیده
که لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم هر عشق جاده از انواع شهوت

بدرکات

بر درکات آنها نهاده اند که حفت النار بالشهوات تخم این عشق شهوت درخت
عقوبات را نکاشته و بیخ حسن را تربیت آن فرو داشته تا بمدت پانزده سال
شجره زقومی ثمره شده بپیدا آید بعد از آن صاحب شرع را بمحافظه آن فرستادند و بر عقوبی
نرخ سجودی نهادند که و امرت ان اسجد علی سبعة اعضاء و نفس بود که تا
آن اشجار را در تخم سعادت آخرت نشانند و در زمین عبودیت بدست شریعت اندازند
که الدنیا مزرعة الآخرة تا هفت در بجلال و عنایت لایزالی طایفه را هم از بهشت فطرت بر
مهرت درجات را هم کشتی و سیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة من خاف مقام ربه و نهی النفس
عن الهوی بجملة فان الجنة هی المأوی رسانند و هفت متعالی از نطفه لاابالی جانیه را هم
از بهشت فطرت بر جمیع درکات نار بارند و سیق الذین کفروا بر جاده فاما من طغی
بدام و آثر الحیوة الدنیا بعد فان الجحیم هی المأوی در بند که هؤلاء فی الجنة ولا
ابالی و هؤلاء فی النار ولا ابالی اگر عنایت بی علت سر کرم باین جلال بر آورده
اگر نه قهر او سلاسل کرا و چگونه توان جست و بند ظلمات عظیم او بکدام قوت توان
شکست عراقی گوید رباعی بر راه روندگان چو دوشیزه ❊ بر جاسته زجان و تن جایی ❊
وین کار که از بند افزونست ❊ دین گرم رو و بند مشکل جایی ❊ سودای تمنای این سلوک
سر را تمنای تو باشد و دست و پای بر کند و این شیخ اعظم و کار معظم بر بنا نماید اما اگر از
تصرف ابلیس برهیم خلاص توان یافت و بلباس اسلام و کلمات ایمان از
انجماد جان توان برد آنجا دولتی تمام و سعادتی است اللهم اختم لنا
بخاتمة الاسلام رباعی گر زین سپس چراغ عمرم بکشی ❊ جانم ز بهیمی بر جست و خوش
منشی ❊ در جامه اسلام زمین بر کشی مرگ که در اسلام بود هست خوشی اما آنچه

حکمت در برانگیختن بعد از حیات و زنده کردن بعد از ممات چه بود تا جواب آن گرفته
غافل که گشته عاقل که آید که بسیار بد **رباعی** دارنده چو ترکیب طبایع آراست *
باز از چه قبل فکنده اندر کم و کاست * گر زشت آمد پس این صورت عیب کراست * ور نیک آمد
خرابی از بهر چه است * بدانکه آدمی را پنج حالت است اول حالت عدم چنانکه فرمود **هل اتی علی
الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکورا** یعنی در کتم عدم نه از آنکه
در علم حق وجودی بود اما بر وجود خویش شعوری نداشت و از خویشتن خبر نداشت و خویش نبود دوم
حالت در عالم ارواح چنانکه خواجه علیه السلام فرمود **الارواح جنود مجندة فما تعارف
منها ائتلف وما تناکر منها اختلف** یعنی چون از کتم عدم بعالم ارواح پیوست او را وجود
شعوری پدید آمد و از وجود خویش خبر شد سیم حالت تعلق روح بقالب چنانکه فرمود **ونفخت
فیه من روحی** چهارم حالت مفارقت روح از قالب چنانکه فرمود **ثم یمیتکم ثم
یحییکم** و فرمود **قل یحییها الذی انشأها اول مرة** پنجم حالت [illegible]
بضرورت حیات تا در معرفت ذات و صفات خداوندی بکمال خویش تواند رسید
و آنچه حکمت خداوندی بود تا از خویش موجودات بحصول پیوندد که **کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف** اول حالت عدم حیات تا چون در عالم ارواح وجودی حادث
پدید آید و او را بر هستی خویش شعور حاصل شود و بحدوث خویش عالم شود و بمعرفت قدم صانع خویش
عارف بود دوم حالت وجود در ارواح حیات تا پیش از آنکه بعالم اجسام پیوندد ذوق
شهود بی واسطه باز بیند و صفات روحانیت و مستفیض فیض بی حجاب شود و تحقق
استماع خطاب **الست بربکم** کرد و استعداد سعادت بلی یابد و چون بدولت بکمال
بی واسطه یافت حضرت عزت را بر ربوبیت باز داند و بصفات مریدی و دوستی و متکلمی

و سمیعی

و سمیعی و بصیری و عالمی و قادری و باقی که صفات ذات است بازداند و اقرار دادن در عالم ارواح وجود
نبودی پیش از آنکه باجسام پیوندد و معرفت حقیقی بدان صفات حاصل داشتی و نه او را
آن استحقاق بودی ادراک در عالم اجسام دیگر باره تربیت صفا و روحانیت [illegible]
تا مقام مکالمه حق حاصل کردی سیم حالت تعلق روح بقالب حیات تا آلات [illegible]
اکتساب کند که بر جزویات و کلیات غیب و شهادت بدان وقوف تواند یافت
و حق را بصفات رازقی و رحمانی و رحیمی و غفاری و ستاری و منعمی و محسنی و [illegible]
و [illegible] تواند شناخت و در تربیت روح بمدد این آلات بمقامی تواند رسید و معرفت
که در عالم ارواح حاصل نشدی از مشاهدات و مکاشفات و علوم لدنی و انواع تجلی و صفات
جذبات و وصول بحضرت خداوندی و اصناف معارف که در بیان نگنجد چهارم
حالت مفارقت روح از قالب حیات از دو وجه یکی آنکه تا آلایشی که روح از جهت
اجسام حاصل کرده است در مفارقت آن بتدریج از خود برخیزد و انسی و الفتی که با جسمانیات
گرفته است بروزگار یکبارگی دیگر با صفای روحانیت خود شود و صفایی که از آلت قالب
حاصل کرده است بی مزاحمت قالب از حضرت عزت برخوردار معرفت و قرب شود
بی شراب بشریت و کدورت خلقت دوم آنکه ذوق از معارف غیبی بواسطه آلات
ترکیب قالبی در حالت بی قالبی حاصل کند که آن ذوق در عالم ارواح نداشت
زیرا که آنچه حیات از پس حجاب قالب حیات اکنون بی مزاحمت قالب [illegible]
و نسبه در مثال شجره است و تخم آن شجره روح پاک محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که اول
ما خلق الله روحی و چنانکه ابتدا از تخم تنها درخت در زمین پدید آید آنگه
شجره بر روی زمین ظاهر شود آنگه بر شجره ثمره پدید آید همچنین از تخم روح محمدی

بجهای عالم ارواح ملکوت پدید آمد پس شجره جسمانیات از این تخم بر روی زمین عالم
محسوس ظاهر شد و از شجره جسمانیات برگها و حیوانات بر خواست پس ثمره انسانیت
بر سر شاخ شجره کاینات پدید آمد و ثمره با بر درخت باشد ذوقی دیگر و هیچ انگور ورا ولی
درخت بزرگی نمی‌دهد ذوق آفتاب بگذاری تا تصرف آفتاب انگور مویز شود ذره او کش گرده
ذوق دیگر دهد اگرچه بر درخت تصرف آفتاب حیات اما پایان در طبیعت شجره است
از خاصیت شجره چیزی با ذوق آفتاب جمع شد دانگور رطوبتی و حموضتی باقی می‌بود اگر که تصرف شجره
از او منقطع شد مویز حلاوتی دیگر دهد که تربیت آفتاب بی زحمت شجره یافته است ابتدا انگور در تربیت
باطن شجره محتاج بود از شجره بودی بجز و تصرف آفتاب انگور پدید نیامدی و چون انگور پخته شد
بر درخت بمقام مویزی رسیده اینجا انگور از درخت باز باید کرد و با آفتاب بجز و پرورش دادن
مویز شیرین شود بجیلی ... و همچنین ثمره که از شجره قالب مفارقت باید داد تا بکلی تصرف آفتاب
نظر خداوندی بی واسطه مزاحمت طبیعت قالب بیابد که ابتدا چون بکمال درجه نبات رسید
در عالم ارواح قابل تصرف آن نظر نبایستی و بصفت همچنین عارف حقیقی جز بواسطه مرگ صورت
نتوان شد و در اینجا اسرار و دقایق بسیار است که کتب شرح آن وفا نکند چه آفاق
روح جسمانیت از آن سبب که کمال انسان در آن است که در جمله ممالک غیب و شهادت دنیا و آخرت
بخلافت خداوندی تصرف شود و از انواع تنعمات که در هر دو عالم از برای او ساخته‌اند که
اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت
ولا خطر على قلب بشر برخورداری بکمال یابد و این تنعمات بعضی روحانی است
و بعضی جسمانی آنچه از تنعمات جسمانی است جز بواسطه آلات جسمانی در آن تصرف نتوان کرد
پس قالب جسمانی دنیاوی فانی را برنگ آخرت نورانی باقی حشر کنند که یوم تبدل الارض

غیر الارض اگرچه همان قالب باشد اما نه بآن صفت دنیاوی بود قالب دنیاوی را
از چهار عنصر خاک و آب و باد و آتش ساخته‌اند اما خاک و آب بر دو قالب بود که من
طین لازب و این هر دو محسوس کثیف است که حاسه بصر ادراک آن بکند و باد
و آتش که هر دو لطیف و نامحسوس است که حاسه بصر ادراک آن نکند و بحکم کرامت قالب را
در آخرت که عالم لطافت است هم از این چهار عنصر سازند اما باد و آتش را غالب کنند
که هر دو لطیف است و خاک و آب را مغلوب کنند و بحکم گردانند تا در غایت لطافت باشد
و مؤمن را گران نور دهند و در دل او متمکن است بر صورت او غالب کنند یسعى نورهم
بین ایدیهم اشارت بدین معنی است که یوم تبیض وجوه و تسود وجوه هم بدین معنی است پس قالب چون لطیف و
نورانی باشد مزاحمت روح ننماید زیرا که آنچه از او زحمت تولد کردی تصرف نزعنا ما فی
صدورهم من غل از وی بیرون برده‌اند همچنانکه آنچه از جوهر آبگینه خاک کدورت بیرون
برده است و او را شفاف و صاف کرده‌اند و تا ظاهر و باطن او یکرنگ شده است از
ظاهر آن باطن توان دید و از باطن آن ظاهر توان دید یوم تبلى السرائر اشارت
بدین معنی است که آنچه در باطنها است بر ظاهر پدید شود زق الزجاج و رق وقت الخمر فتشاکلا فتشابه
در حدیث آمده که مغز در استخوان بهشتیان توان دید از غایت لطافت پس
قالب را بدین لطافت حشر کنند تا از تنعمات بهشت استیفاء حظ خویش بکند
و از آن هیچ کدورت تولد نکند که مزاحمت روح تواند نمود و بصفت همچنین جز بواسطه حیات
صورت عارف حقیقی نتوان شد که قل یحییها الذی انشاها اول مرة و روح را بعد از آنکه
در صحبت قالب پرورش بکمال یافته بود و آلات معرفت تمام حاصل کرده و از قالب
مفارقت داده و مدتها در عالم غیب تابش نظر عنایت تربیت یافته و آلات شرع ...

از ادب سرایچ پوشیده و دایفیض حق و دقتهای بی واسطه کرده که بی برتفوت فریقین

جنانهم الا من تضیله وتقوی تمام حاصل کرده با عالم قالب فرستد تا بواسطه

آن آلات جبلی در کل جا کلیه کلیت و جزئیت تصرف میکند و درعالم بیرنگی ان تنعمات دو جانه

بامراحمت آلات جهانه استغنا بخطاب دو می‌شود و در ذوق کمال معرفت و قربت در مقام

جنبیت فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر سبابد چنانکه نه روح وجسم را

از کار خویش مانع بوده و جسم روح را از کار خویش مانع لا یشغله شان عن شان

لا جسم عنوان ماسرحق باد این بود حق الملك الحی الذی لا یموت الی الملك

الحی الذی لا یموت و فرق میان بنده گی و خداوندی الهام تعالی آنکه او سبحانه و تعالی در جمیع ملك

باستقلال و اصالت متصرف بود پی فرجیع آلات و بنده به نیابت و خلافت

متصرف بود بواسطه آلات والله اعلم بالصواب والیه المرجع والماب این قدر اشارات بس بود

با سرار الهی را جازت نیست که فاش باسرار ربوبیت کفر فهما من فهما

وجهلها و صلی الله علی محمد وآله اجمعین باب پنجم در بیان سیر عظیم خلفت

در شرفت بشر فضل فضل قال الله تعالی یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض

وقال النبی علیه السلام السلطان ظل الله فی الارض یاوی الله کل

مظلوم بدانکه سلطنت نیابت و خلافت حق تعالی در زمین و خواجه علیه السلام سلطان را

سایه خداوند خواند یعنی خلافت زیرا که در عالم صورت چون شخصی بر بام باشد

سایه او در زمین افتد آن سایه او خلیفه ذات او باشد در زمین و اف به را بشخص

باز خوانند گویند سایه فلان است و چون خدا تعالی در جهانی که مرتبت سری از

اسرار لطف خویش و دیعت نهاده هر کس چه از ظاهر شده وجه قامت

بمرادم

تا اگر سایه همای بر سر شخصی می‌افتد آن شخص عزت سلطنت و دولت مملکت می‌یابد چون

خداوند تعالی از کمال عاطفت بنده را برگزید و نیابت ظل الهی مخصوص گردانید و سعادت

بیمرای عکس ذات و صفات خداوند مستعد گردانید بیشتر از آنچه اقبال و دولت و عزو

کرامت در آن ذات مشرف و گوهر کریم تعبیه کند و لکن خاصیتی در آن ذات شریف

و گوهر لطیف آن باشد که هر او و داعی باکی بنظر عنایت ملحوظ گرداند مقبول همه جهان

گرداند و هر آنکه بنظر قهر کرد مردود همه جهان گردد چنین از ملوک تقدم می آورد که گفت نحن ا

الزمان فمن رفعناه ارتفع ومن وضعناه اتضع این شخص معذور است اما کاش

تا خود را سیر شناختی آنگه گفت نحن الزمان کنی نحن خلفاء الرحمن اما ملوک

دو طایفه اند ملوک دنیا و ملوک دین آنها که ملوک دنیااند ایشان صورت صفات لطف

خداوند ند و لیکن در صورت خویش بند اند از شناخت صفات خویش محروم اند

صفات لطف و قهر خداوندی بر ایشان آشکار میشود اما بر ایشان آشکار نیست همچون ماه

که از جمال خویش بیخبر بود بر خورداری او دیگران را بود بیت خوش باشد عشق خوبرو

کز خوبی خود خبر ندارد و آنها که ملوک دین اند ایشان مظهره و مظهر صفات لطف و قهر اند

خداوندی در طلسم عظیم صورت را از کلمه شریعت بدست طریقت بگشودند و خزاین دقایق

احوال و صفات را که مخزون و مکنون بنیاد نهاده ایشان بود بچشم حقیقت مطالعه کردند و بر گنج

من عرف نفسه فقد عرف ربه رسیده اند و بر تخت مملکت خلافت ابدی و سریر

سلطنت سرمدی که و اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا بامکنت

نشسته که ان الله کان ملوکا تحت اطمار شاد در ولی تحت ایشان از سفر

غدوها شهر و رواحها شهر نک داده که در یک نفس گرد ممالک دو

عالم بری آید **قطعه** هر کجا شهریست اقطاع منست ٭ کرباران گر بوران بوم و بر لیکن
سعادت عظمی و دولت کبری در آنست که صاحب همتی را سلطنت مملکت دین و دنیا کرامت
کند که بخلافت وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَىٰ متصرف هر دو مملکت گردد چنانکه
داود را علیه السلام این مرتبه ارزانی داشت که یا داود إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي
الْأَرْضِ الی عن سبیل الله حضرت حق در این یک آیه ده حکم ثابت گردانید
و ملوک را پیشه کرده در رسوم جهانداری و حکومت گذاری و آداب سلطنت و آیین معدلت
اول فرمود إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ ما را خلیفه گردانیدیم اشارتست
بدانچه پادشاه باید که پادشاهی خویش عطای حق شناسد و مملکت بخشنده
او داند که تُؤْتِي الْمُلْكَ مَن تَشَاءُ دوم آنکه اگر پادشاهی بود پادشاه را از آن اشارت
که مالک خود او هم داند که از کسی دیگر بستاند که بدو داد او وی هم بستاند روزی و بدیگری
دهد تَنزِعُ الْمُلْكَ مِمَّن تَشَاءُ در آن کوشد که بواسطه این ملک عاریتی فانی ملک
حقیقی باقی بدست آرد و خود را از ذکر جمیل و ثواب جزیل محروم نگرداند سیم آنکه بداند که
پادشاهی خلافت خداست چنانچه هم فرمود فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ
اشارتست بدانچه پادشاه باید که حکومت گذاری میان رعایا بنفس خود کند
و تا تواند احکام رعیت بدیگران باز نگذارد که نواب حضرت و امرای دولت را آن
شفقت و رأفت و رحمت نباشد بر رعایا که پادشاه را باشد زیرا که آن رحمت
و شفقت که هیچ کس را بر هیچ نوع نباشد غیر پدر را نباشد چنانکه رحمت خدا بر بنده
و رأفت نبی بر امت و شفقت پادشاه بر رعیت و مهر پدر و مادر بر فرزند و غیرت شیخ
بر مرید چهارم فرمود که حکومت بحق کنید یعنی براستی و عدل کنید میل و جور نکنید ششم آنکه

بجور نگه کنه

چون نگه کند بفرمان حق اگرچه عدل کند بطبع نکند شرع کند و برای حق کند نه برای خلق که پنجم
فرمود إِذا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ یعنی متابعت هوا مکن که هر کس که متابعت هوا کند نتواند
که کار بفرمان خدا کند در ممالک خویش و نتواند که آنچه کند برای خدا کند زیرا که چون هوا بر
شخصی غالب شود متصرف او امر و نواهی او هوا گردد و هوا همه خلاف خدا فرماید هیچ چیز
بضدیت آنحضرت به به شوند آمده دعوی خدایی نکرده الا هوا چنانکه فرموده
أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ و اگر فرعون دعوی خدائی کرد هوا کرد و اگر بنی
اسرائیل گوساله پرستیدند و اگر جمعی بتان را خدا گرفتند هوا گرفتند خواجه علیه السلام فرمود
ما عُبِدَ اللهُ ابغض عند الله من الهوی بتحقیق بدرستی که خدا اکبر است
چنانکه گفته **بیت** ای هواهای تو خدا انگیز ٭ و ای خدایان تو خدا آزار هشتم باز فرمود
که متابعت هوا کردن از راه خدا افتادنست که فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ و مخالفت
هوا کردن راه خدا تعالی رفتن است که وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ
هِيَ الْمَأْوَىٰ نهم فرمود إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ
لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ اشارتست بآنکه
که هر که از راه خدا بیفتد بتصرف هوا و بر آن اصرار نمود موجب کفر و عذاب شدید
زیرا که کفر عبارت از فراموشی آخرت است و فراموشی خدای و فراموشی نهایت شدت
عذابست که نسوا الله فنسیهم حق تعالی باز نمود که پادشاهی حق با مقام و مرتبه نبوت
همتراز گرد چنانکه هم رعایت حقوق جهانداری و عدل گستری و رعیت پروری کند
و هم حق سلوک و راه دین و حفظ معاملات شرع بجای آورد و هم مراسم ولایت
و شرایط نبوت قیام نماید اصحاب حکم و ارباب فرمان را هیچ عذر و بهانه

بهوا پرستیدند

و هم آنکه

ممانند که گویند با صورت مملکت دنیا و اشتغال بمصالح خلق از منافع دین و فواید سلوک
باز مانده بر ملکه مملکت تمامترین آلتی است تبه حق را و سلطنت بزرگترین وسیلتی است قرب
حضرت را و سلیمان علیه السلام از این نظر ملک خواست و علم و نبوت نخواست گفت رب
هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب و در این
چند حکمت بود اول آنکه دانست که چون مملکت تمام باشد نبوت و علم در آن درج بود
که انی جاعل فی الارض خلیفة گفت من در زمین خلیفتی می آرم و در مملکت جهان
نایبی میگمارم نفرمود پیغمبری یا عالمی یا عابدی می آفرینم و همچنین با داود علیه السلام فرمود
انا جعلناک خلیفة فی الارض نفرمود نبیا یا رسولا یا عالما زیرا که در خلافت آن
جمله درج باشند دوم آنکه نبوت و علم را چون قوت سلطنت و شوکت مملکت یار بود
تصرف و تاثیر آن بیشتر بود و عزت دین بتیغ آشکار گردد و خواجه علیه السلام
از اینجا فرموده است اللهم اعز الاسلام بعمر او بابی جهل و نبوت با تیغ نسبت میکرد
که انا نبی السیف سیم آنکه چون پادشاه در جهانداری با رعیت بعدل گستری
و انصاف پروری زندگانی کند و ظالمان را از ظلم و فاسقان را از فسق منع فرماید
و ضعفا را تقویت و اقویا را تربیت دهد و علما را موقر دارد تا بر تعلیم علم شریعت حریص
گردند و صلحا تبرک و تیمن جوید تا در صلاح و طاعت راغب تر شوند و اقامت
امر معروف و نهی منکر فرماید تا در کل ممالک رعایا بشرع ورزی و دین پروری مشغول
توانند بود و صادر و وارد را بهایمن گرداند تا هر خیر و طاعت و تعلم و تعبد و آسایش
و رفاهیت که اهل مملکت او کنند و یابند حق تعالی جمله را در دیوان معامله صلاح او نویسد
و از هر ظلم و فسق و فجور و مناهی و ملاهی که منع فرماید و بسیاست او از آن منزجر شوند جمله

و سایر تقرب او بود بحضرت الهی چگونه هر یک قدمی کرده بود تا کار دیگری بیک قدم خویش بخود
عزت مالک باشد سلوک پادشاه و بچه بیست هزار قدم باشد و این سعادت هر کس را
ندهند ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء چهارم آنکه مملکت و سلطنت آلتی است
تحصیل مرادات نفس و استیفاء لذات و شهوات او را از آنکه گفت هوای نفس و این
بنده هوای نفس راند و طاعت کند اگرچه ثواب باشد و لیکن نه چون آن کس
که اسباب هوا او آماده باشد و انواع تیسیر باشد قدم بر سر جمله نهد و خالصا مخلصا برای تقرب
بحق ترک شهوت و لذت هوای نفس کند او را بعدد هر آلتی و قوتی که در هوا راندن باشد
چون براند و بدان تقرب جوید قربتی و درجتی در حضرت حاصل شود و در حدیث صحیح
که درویشان صحابه بخدمت خواجه علیه السلام آمدند و گفتند یا رسول الله ذهب
اهل الدثور بالاموال والنوب الناس والنعیم فی الدنیا والآخرة
یعنی توانگران از راستکاری و ثواب نعیم دو جهانی بردند گفت چگونه گفتند ما نماز
میکنیم و ایشان میکنند ما روزه میداریم و ایشان میدارند ولیکن ایشان زکوة و
صدقه میدهند و ما نمیتوانیم و او حج و عمره و بنده آزاد میکنند ما نمیتوانیم کرد خواجه
علیه السلام فرمود که شما را چیزی بیاموزم که چون آن بکنید شما را بهتر باشد
از آنکه همه دنیا از آن شما باشد و در راه خدا تعالی صرف کنید و طاعت هیچ کس بطاعت
شما نرسد مگر طاعت آن کس که همچنین کند گفتند بلی یا رسول الله فرمود بعد از هر نماز
فریضه سی و سه بار بگوید سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار
الله اکبر و تمامی صد را یکبار بگوید لا اله الا الله بعد از آن یک صحابه از انصار
بخواب دید که او را گفتند که اگر بیست و پنج بار لا اله الا الله و بیست و پنج بار الله اکبر

بنبر باشند انصاری پابه و با خواجه علیه السلام باز گفت خواجه فرمود قولوا وکذا قال

الانصاری بعد از آن درویشان این ذکر را میگفتند بعد از هر نماز فریضه توانگران صحابه را خبر

شنیدند ایشان نیز همچنین میگفتند درویشان دیگر باره بخدمت خواجه علیه السلام آمدند

گفتند یا رسول الله توانگران آنچه ما میگوییم از تسبیحات میگویند و آنچه ایشان میکنند ما نمیتوانیم کرد

خواجه علیه السلام فرمود ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء غرض این تفصیل است که

خدیتعالی باشان کرده است که بنفس عبودیت کنند و هم بمال پس سلیمان علیه السلام

دولت که نفس و مال و ملک و جمیع آنچه از جن و انس و طیور و سباع و هوام و دیگر آلات مملکت

و اسباب سلطنت عبودیت حضرت عزت کند و به همه تقرب زیادت بود و درجت

قربت زیادت بود پس هم اگرچه مملکت و سلطنت پرورش صفات ذمیمه و حمیده است

کاملترین آلتی است و عظیم ترین فتنه تا نفس را اگر بدین آلت پرورش دهند در صفات

ذمیمه بمقامی رسد که دعوی خدائی کند و این نهایت ذمیمه است و بدین درکه هرگز بدین

قرآن رسید زیرا که هیچ درویش عاجز دعوی خدائی نکرد زیرا که نفس آن آلت

پرورش صفت تکبر و تجبر نداشت فرعون را چون آلت بکمال بود پرورش نفس

در صفت تکبر و دادیت بکمال رسانید که این ثمره پدید آمد فحشر فنادی فقال انا ربکم

الاعلی تمسک بمملکت و سلطنت کرد که الیس لی ملک مصر وهذه الانهار

تجری من تحتی همچنین نفس را اگر بدین آلات در صفات حمیده پرورش دهند

بمقامی رسد که متخلق باخلاق حق شود و متصف بصفات ربوبیت گردد و این نهایت

صفات حمیده و کمال دین است چنانکه خواجه علیه السلام فرمود بعثت لاتمم

مکارم الاخلاق و کمال این اخلاق جز بآلت مملکت و سلطنت شواهد تسید اگر

کی

کسی خواهد که صفت جود و کرم را پرورش دهد که از صفات حق است و بدان متخلق شود

باخلاق حق بر مقتضی خطاب تخلقوا باخلاق الله که امریست از همه امرها واجب تر بلکه

شریعت انبیا علیهم السلام و جملگی شرایع و ادیان مختلف و تنزیل کتب بدین معنی بود چنانکه فرمود

بعثت لاتمم مکارم الاخلاق بمال و جاه فراوان که بذل میکنند پرورش توانند داد

و اگر صفت حلم را که قوت و شوکت و سلطنت باشد آنکه تحمل ایذا و رنج خلق کند تا حلم غالب شود

که اگر قوت و قدرت نباشد و تحمل کند اضطراری بود نه اختیاری و آن حلم نباشد و حلم صفت

حق است و عفو صفت حق و چون خواهد که صفت حق است باید که قدرت و قوت تمام بود بر

مکافات اهل جرایم تا چون از ایشان در میگذارد و عفو میکند بصفت حق موصوف میشود

و محبوب حق میگردد که ان الله عفو یحب العفو را چون از صفات لطف حق است و دیگر

خواهد که بصفات قهر متصف گردد آلت مملکت و سلطنت تمام باید تا قمع و قهر کفار

و اهل نفاق و بدعت و تعذیب ایشان بکمال تمام تواند نمود که این صفات حق است چنانکه فرمود

یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم و کوش لیعذب

المنافقین والمنافقات والمشرکین والمشرکات و این معنی در غزوات

کردن و در فتح دیار و قمع کفار کوشیدن و لشکر باطراف کشیدن و اهل ظلم و فسق را

مالیده داشتن و انصاف مظلوم ضعیف را از ظالم قوی ستدن و دزدان و قطاع الطریق را

دفع کردن و بر اهل جنایات حدود خدای راندن و بر اهل قصاص بفرمان خدای قصاص

واجب شمردن و در ممالک سیاستهای بی محابا راندن و مثال این دست دهد و اگر خواهد

که بصفت رحمت و رأفت و عاطفت متصف شود و جملگی فرزندان یا بنده یا رعایا یا سپاه

باشند بر هر طایفه بقدر استحقاق ایشان رحمت و رأفت و عاطفت میفرماید

حکم اهد کی بپرورش دهد

بدانکه تحمل

از بهر حراست مملکت و مصالح خلق

و دفع شر

و خزاین و ذخیره

نه در این صفات بکمال خود رسد و آنچه بهترین الهی است بنده را دهد و ربوبیت حق جلا و علا باعث

درجات و تحصیل قربات و سلوک مقامات بهمت انسانی است که اگر بواسطه صفات دیگر بهمت

برتر توان کرد و بواسطه بهمت طیران توان کرد که المرء یطیر بهمته کما الطیر بجناحیه و بهمت را

بکمال پرورش در سلطنت توان داد که دل و نعمت و ثروت و ظفر بر مرادات و انواع تنعمات

جمع او را حاصل باشد بر این هیچ التفات نکند و از هیچ تمتع بشری و حیوانی و بهیمی و

سبعی نگیرد و در هیچ مقتضای طبع و هوا تصرف نکند و در وی از جمله بگرداند و جمله او

در راه خدا صرف کند بفرمان شرع و قانون متابعت و بهمت را از التفات و نوش

آن جمله بتر گرداند تا ابراهیم وار از آفت شرک آن جمله خلاص یابد که انی

بریء مما تشرکون و بچشم عداوت بجمله نگرد که فانهم عدو لی الا رب العالمین

و بهمت علا گرداند و در آفرینده کار این بهمت بنده که انی وجهت وجهی للذی

فطر السموات و الارض حنیفا ع خواهم که مرا با غم او خوش باشد * گر دست دهد

خوش چه نکو باشد * نی آن ایدل که کش دل او در برکش * تا نکری خود غم او باشد

چون بهمت پرورش بکمال باعث غنا و حق روی نماید که شریف ترین سعادت ارباب

ارباب سلوک را خواجه علیه السلام در علو بهمت بصفت مازاغ البصر و ما طغی

موصوف گشت تحقق برتبه فقر و جد انما ملکا فاغنی باعث و سلیمان

علیه السلام هم بدین جهت تا بهمت را پرورش دهد با آن همه مملکت و سلطنت و ملک و نعمت

بدست مبارک زنبیل میبافت و از بهای آن لقمه بتکلف حاصل میکرد و درویش

مسکینه را بدست می آورد و با او آن لقمه بکار میبرد و میگفت مسکین جالس مسکینا

اگر کسی سؤال کند که چون ملک و سلطنت را چندین فواید است موجب تقرب و قربت

چرا خواجه علیه السلام را مملکت بدان کمال ندادند که سلیمان را علیه السلام با زیادت از آن

تا بدان تقرب جستی و صفات و اخلاق پروری کردی جواب از دو جهت اول آنکه خواص حق دو

طایفه اند نازنینان و نیازمندان نازنینان را ناخواسته مقصود در کنار نهادند و کلوخ اسباب

تحصیل آن بر او ننهادند و نیازمندان را کلوخی که خواست باز دادند و کلوخ اسباب تحصیل آن

بر او نهادند تا مقصود بجهت او بدادند مثال این چنان باشد که کسی تیر و کمان طلبد چون

باعث شکار رود و چندین تیر بر مرغان اندازد تا مرغی صید کند شخصی با چندین اسباب و رنج و

مشقت کسی مرغی بخشد پس خواجه علیه السلام نازنین حضرت بود حضرت عزت ترکیب

گران بجان و سر او نخورد که لعمرک آنچه مقصود او بود از مملکت و سلطنت دنیا وی نخست

و دولت و رحمت باز خواست در کنار او نهادند و کان فضل الله علیک عظیما

آن مقصود چه بود که فضل عظیمش بخواند تخلق باخلاق حق و خواجه را علیه السلام بخلق کمال داده بودند

و بصید نازش می فرستند که وانک لعلی خلق عظیم بر رنج و عمل را که موسی علیه السلام خواست

که تیر و کمان از پی ارنی انظر الیک صید کند شو نهست که از تعزز اوج کبریا لن ترانی کرده بود

بعد هزار لطف و اعزاز بشبست خواجه علیه السلام میدادند الم تر الی ربک تا آنچه

حقیقت نیست خواجه هم صید بود و هم صیاد بود او بحقیقت مرغی بود از آشیان انا من الله

بر خواسته در صورت صیادی می کرد کائنات پرواز میکردند چنانکه پر باز میکرد زیرا که پر و بال او

در کائنات کجا گنجیدی هم او مرغ بود و هم او دانه و هم شمع بود و هم پروانه شیخ احمد غزالی

فرماید رباعی تا دیم غم عشق تو بنوشتم ؛ خورده و در گرسنه گاه دوشیم ؛ [illegible]

روزگار [illegible] ؛ صیادتم و شکار [illegible] ؛ سلیمان علیه السلام در اول با صد هزار منت

در خواست رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد زمام تا مملکت بدست بار [illegible]

اوداده بود دوست زحمت بازخواست وَأَلْقَيْنَا عَلَىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَدًا گرفتار
کردند وما عرفت إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَن ذِكْرِ رَبِّي حَتَّىٰ تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ
مبتلا گردانیدند این چه اشارت است آری او نبیای بنده بود چون از حد خواستن
در آورد و نه بر چنین عقبه باز خواستن کنند با بیت کرد خواجه علیه السلام چون نازنین اسری
بعبده بود در مقام سدره مملکت هر دو جهان بکمال با و عرضه کردند بگوشه چشم همت از
سر نازوکرشمه هیچ باز نگریست که وَمَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ لاجرم چو در
خواست و باز خواست مقصود دو جهان در کنارش نهادند که لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ
رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ جواب دوم آنکه خواجه علیه السلام رمز نَحْنُ الْآخِرُونَ
السَّابِقُونَ بود مقاماتی که جمله انبیا در مدت عمرهای دراز خویش سیر کرده
بودند و هنوز هر یک بمقامی مانده چنانکه آدم در صفوت و نوح در دعوت و ابراهیم
در خلت و موسی در مکالمت و عیسی در کلمه و داود در خلافت و سلیمان در مملکت
خواجه را علیه السلام بر جمله عبور دادند بهدایت اندکی أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ
فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ واز همه گذر دادند که نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ و بمقاماتی
رسانیدند که کس نرسیده بود و فضیلتهای دادند که کس را نداده بودند چنانکه فرمود
فُضِّلْتُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بِسِتَّةٍ و حقیقت این حدیث در حق او درست می آید بسبب
آنکه چون منم بیستی در او بس نابوده مقیم در مقامی و نفس همو دوم راهی که نه چه باید کسی
جا نگرفته بود و پیش و پس چنانکه خواجه علیه السلام و دیگر در کرم روی در هیچ مقامی ننشسته
و در حال عبور بر سر مقام ملک هم بر او دادند که خیرت بین ان اکون نبیا ملکا
وبين ان اكون نبيا فقيرا فاخترت ان اكون نبيا فقيرا اجوع يوما

واشبع

واشبع یوما حدیثی مشهور است که خواجه علیه السلام فرمود که اوتیت بمفاتیح
خزائن الارض چو خزاین زمین بکلید زر و یک من آورده و گفتند اگر خواهی چنان
کنیم که کوههای مکه همه زر شود و هر کجا خواهی با تو روان کرده بمثال این سیاست
و در حدیث فرمود انا سید ولد آدم ولا فخر مملکت از این عظیم چگونه باشد لیکن
مقصود از مملکت آن بود که میسر گردد آنکه از تصرفات تواند گذشت جمله در راه خدا بذل توان
کرد آنچه مغز و خلاصه آن است بر دارد و آنچه پوست آنست بنهد و خواجه علیه السلام
همچنین کرد و دیگر جوابهاست بدین قدر اختصار می شد تا باطناب نیانجامد
پس محقق گشت که پادشاهی و مملکت و جستجوی بزرگست و در تقرب بحضرت عزت
و سلطنت خلافت حق است و از اینجاست که سلطان ظل اله باشد زیرا که سایه هر چیز
خلیفه آن چیز باشد فاما این سایه خلافت وقتی درست شود که از صفات مستخلف
نموداری در خلیفه یافته شود از اینمعنی در تفسیر ظل الله فرمود یاوی الیه
کل مظلوم یعنی پناهگاه جمله مظلومان باشد تا بر ایشان حیفی و ظلمی نرود و از هیچ
ظالمی و لیکن هر وقت که این حیف و ظلم از سلطان رود ظل الهی چگونه تصور
توان کرد و خلافت کجا میسر شود نظم داده سبب درد شده اینجا چه امید است
زایل شدن عارضه و صحت بیمار مقصود آنکه چون پادشاه بفرمان حق نماید و از
متابعت هوا اجتناب کند در عالم با درپناه دولت و حصین حراست کنف
سیاست سلطنت خویش آورده و او بندگی در پادشاهی بدید تا سکی خلافت
حق گیرد و خلاصه آفرینش گردد که مقصود از آفرینش سر خلافت بود که انی جاعل
فی الارض خلیفة واگر بظلم و جور و متابعت هوا و مخالفت خدا مشغول شود مرتبت

[illegible] حضرت رسول [illegible]

…ب و غضب خدا باشد و همچنین وقت بخویش بود و سبب جنت ابدی گردد الا لعنة
الله علی الظالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **فصل دوم** در بیان حال و
سیرت ایشان با هر طایفه از رعایا و شفقت بر احوال ایشان قال الله تعالی ان الله یأمر بالعدل
والاحسان الآیه و قال النبی صلی الله ان افضل عباد الله عند الله منزلة
یوم القیمة امام عادل رفیق و ان شر عباد الله عند الله منزلة یوم القیمة
امام جائر خرق بدانکه پادشاه را سه حالت است اول حالت او با نفس خویش دوم
حالت او با رعایا سیم حالت او با خدای خویش و او در هر حالتی مأمور است از حضرت عزت
بچیزی و منهی است از چیزی بعدل و احسان و ایتاء ذی القربی و منهی است از فحشا و منکر و بغی
و در هر حالتی بسیار منهی دیگر است مناسب آن حالت اما حالت اول که پادشاه را با نفس
خویش است عدل و احسان کردن توجه است نفس خویش را و از جمله
فرایض بیرون آمدن است و ایتاء ذی القربی رعایت حقوق جوارح و اعضاست و معاونت
نفس و مراقبت دل و حفظ حواس ظاهر و حواس باطن تا هر یک را بر آنچه مأمور است
استعمال فرماید و از آنچه منهی است ممنوع دارد که فحشا و منکر و بغی افعال و اقوال و احوال
ناپسندیده ناشایسته است از آن ظلمت و حجاب و کدورت خیزد و صفات ذمیمه که
چون دروغ و غیبت و بهتان و دشنام و زنا و فسق و فجور و مانند آن تا پادشاه اول
داد پادشاهی عالم صغیر نتواند تمام نمود چگونه بداد زبان نگند تا که بسیار کس داد پادشاهی
خاص تواند داد و داد پادشاهی عام تواند داد زیرا که این نیابت و خلافت حق است و تو
بنوشت و از آن منظم را کاری نیست چنانکه خواجه علیه السلام فرمود ان افضل عباد الله
[illegible] پادشاه عادل را با طاعت خویش و طاعت رسول خویش در یک سلک

مأمورات

کشیده

کشیده است که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و تحقیق بدانکه تا
داد پادشاهی خاص نده هرگز داد پادشاهی عام بر قانون شرع نتواند داد و مثال
این چنان بود که کسی که در پایان بشنا در نتواند که خود را از غرقاب خلاص دهد که دیگری را
از غرقاب بیرون آورد و این محال بود اما پادشاهی خاص استکمال جوارح و اعضا و نفس و دل
و حواس ظاهر و باطن که رعایای حقیقی اوست جمله را در قید فرمان شرع کشد و هر یک را در
هنگام خود بجهتی که مأمور است بدان بکار کند و بسیاست شرع از مناهی ممنوع گرداند و نفس را
بکسیر شرع از امارگی بمطمئنگی رساند چنانکه در فصل تزکیه نفس شرح آن گفته است
و دل را از ظلمات طبع و [illegible] به انوار ذکر [illegible] و متوجه حضرت خداوندی گرداند تا قابل
فیضان فضل حق گردد و مؤید بتائید الهی شود آنگه بقوت ربانی و تائید آسمانی پادشاهی
شرع کند و نیابت حق و خلیفگی او بتصرف شود و در مملکت احکام سلطنت بر قانون
فرمان راند تا هر حرکت و سعی و جهد و جهدی که در این باب نماید او را قربتی و رفعتی و درجتی
در حضرت عزت می فزاید اما حالت دوم که میان پادشاه و رعیت است اینجا [illegible]
ذوق شفقت گستردن و عدل گستردن و رعیت میان رعایا نگاه داشتن تا قوی بر ضعیف ستم
نکند و [illegible] بیش باشند و رحمت و آثار کرم و مروت خویش برعایا رسانیدن
چنانکه تقویت ضعفا کردن و با اقویا مدارا نمودن و درویشان و عیالمندان را
بصدقات و نفقات دستگیری کردن و صلحا و ابرار را تعهد فرمودن و علما را
موقر داشتن و تعلیم و تعلم کردن و طلبه علم را بر تحصیل حریص بودن و معاونت ایشان
با احتیاج ضروری نمودن و صلحا و زهاد و عباد را محترم و متبرک داشتن و باحوال ایشان
رسیدن و اگر محتاج باشند دفع حاجت ایشان غنیمت شمردن و گوشه نشینان [illegible]

مستحبات

بازطلبیدن و اگرچه ایشان نخواهند و نطلبند از وجوهات حلال مدد کردن و ایشان را فارغ
البال داشتن که بادعای مشغول باشند از سر فراغت و جمعیت چه جهان ببرکت انفاس و
اخلاص ایشان قائمست باین جهت را در بیت المال حق نصیبیست نصیب ایشان
بایشان رسانیدن واجب اگرچه ایشان نخواهند و نطلبند از سر غیرت و حمیت
و اگر حق ایشان نرسانند ظالم و عاصی باشند و امثال ذوی القربی حق گذاری محرم رعایا
چه رعیت پادشاه برا بمثابت قرابتند بلکه بجای اهل و عیال‌اند و وصیت خواجه علیه السلام در
آخر حیات و حالت ممات این بود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم فرمود نماز بجای دارید
و زیردستان را نیکو دارید بر انعام و احسان و انصاف و معدلت و آبادی و مکرمت
و مدارا و مروت و سیاست و حراست که پادشاه فرمانده ارضند رحم و مروت
و سلطنت سبب دوام و ثبات و دوام مملکت که خواجه علیه السلام چنین فرموده که
العدل و الملك توأمان بر سبیل و جهی که در تخفیف رعایا و آسایش خلق در مملکت
نهاده آید و هر بدعت سیئه که برداشته شود هم از آن مستحق بود تا منقرض عالم هر پادشاه
که بر آن سنت حسنه کار کند و آن تخفیفات مقرر و متعین دارد ثواب آنهمه در دیوان آن
پادشاه نویسند و اگر نعوذ بالله این عیاذا بالله ظالمی بدعتی نهد و قانونی نهد که پیش از آن
نبوده باشد و اگر بوده باشد پادشاهی دیگر برداشته باشد او باز جاری نهد تا منقرض
عالم هر کس که بر آن بدعت برود و بدان قانون کار کند عقاب آن جمله در
دیوان این ظالم مستوجب نویسند چنانچه خواجه علیه السلام فرموده من سن سنة
حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمة و من سن سنة سیئة فعلیه وزرها و
وزر من عمل بها الی یوم القیمة بحقیقت بر پادشاه عادل واجبست که اگر در عهد

دیگر ماعون بد نهاده باشند و چیزی وجوهی برعیت کرده یا خراجی گران برسم وضع کرده
که فراخور آن نباشد برداشتن و دفع کردن و تخفیف کردن و او را آن عذر نخیل
نیفتد گوید من چنین یافتم یا وبال آن بر گردن آنکس خواهد بود که نهاده چه وبال بر آن کس
باشد و او برما خود باشد که آن ظلم و بدعت مقرر داشت و بدان رضا داد دیگر پادشاه
چون شبانانست در رعیت چون رمه بر شبانان واجبست که رمه از گرگ نگاه دارد و دفع
شر او کوتاه کند و اگر در رمه بعضی قوچ یاغی باشد و بعضی میش ذی قرن صاحب قرن
خواهد که بر بی قرن حیفی کند و تعدی نماید احتیاط او زایل کند پس گرگ به اسلام کفار
طامع اند و در این عهد بحث مستولی شده اند و در دفع شر ایشان پادشاه و امرا
واجبست و در ابجان کوشیدن واجبست چه مال و آب انکه بر ایشان حلال شود که با کفار
تیغ زنند و دفع شر ایشان کنند و اگر بر کافر رحمت نماید بر پادشاه واجبست
بغزا رفتن و دیار کفر گرفتن و آثار اسلام کردن و در اعلای کلمه دین کوشیدن
که لیکون کلمة الله هی العلیا و همچنین قوچ صاحب قرن ظالمان ولاة و دست اندازان
امراء و احیاء اصحاب دیوان و ارباب مناصب و نواب و عمال و شحنگان حضرت
و عمال و داروغگان و قضات [illegible] باشند که هر یک چون فرصت یابند مناسب
قوت و شوکت و آلت و عدت خویش دست ظلم و تعدی و استیلا و دیگری باشند
رعایا را بکلی [illegible] رعایا که شبانست پیوسته متفحص احوال هر یکی باید بود که هر
جنایت نیز و قطره از احوال رعایا و زیردستان ایشان از پادشاه بازپرسند
چنانکه خواجه علیه السلام فرموده که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته فالامام

قوچ بی قرن باشد

ولاة و شحنگان و قطعان

[illegible]

راع علی رعیته وهو مسئول عنهم ذات محترم و شکر نعمی پادشاه با رعیت آن است که
در میان ایشان بفسق و فجور زندگانی نکنند و ایشان را بر نیکو داشتن و دعا با السنه بهتر زنند
ایشان طمع ندارند و خانه‌ها را بد نام نکنند و در جهت اهل فسق قوت
نکنند و کار امر معروف و نهی منکر مختل شود و کس امر معروف نتواند کرد و از اکابر دین و علم
و صلاح کسی نباید و بازار اهل فسق و فجور رواجی کرده و جوانان و مردم فرومایه و بی‌پا
و همس و غماز و نمام و بخیل و ظالم و عاشق و جهال در حضرت پادشاه برکار
شوند و ظلم و ضرر را در نظر پادشاه در کسوت مصلحت آرایش دهند و باعزاز و حرمت
و نیستی فراز نمایند که در دستگاه روشنی بر احوال پادشاهیم و در بند توفیر دیوان و خزانه او هم
در مملکت بدعتها نهند و رسوم وضع کنند و بر خرج جاها نفر نهند و علما را قباله کنند
و علمای نو در آورند و بعضی چیزها که در قباله نبوده باشد قباله نهند و بر مردم
بهانها گیرند و مصادره کنند و خانه‌ها بستانند و قسمات و توزیعات بی‌اصل
و ناواجب کنند و در مال مواریث و ایتام تصرف فاسد کنند و بر بازرگانان باجها
و بی‌جهتها نهند و مال را بها با جها گیرند و در اوقاف تصرف فاسد کنند و
حق از مستحق باز گیرند و در ادرارات و انعامات و معاش ائمه و سادات و زهاد
و عباد و فقرا و صلحا طمع کنند و در ابطال خیرات سعی نمایند و ارباب حوایج را از
درگاه دور دارند و احوال ایشان عرضه ندارند و خیرات و مبرات
و صلات و صدقات بیشتر از مستحقان بریده گردانند این جمله آن باشد
که بناهای دین و دنیای پادشاه در ورطه آزار ظلم و فسق و خلل پادشاه

در اطراف

در اطراف و اکناف جهان منتشر گردد و در میان خلق به بدبختی و ظالمی و فاسقی معروف گردد
و نامشروع عالم این اسم به راه تباهی و در دعاها بد و لعنت حق در حال حیات و بعد از
ممات را گرفته شود و هر چه از آن بعقد ان بد دوستی و تقرب بحضرت او برود او
آراسته باشد و از اغراض فاسده خویش حاصل کرده فردای قیامت که یوم العرض اکبر
خواهد بود حساب آن بتغیر و تطهیر از او باز خواهند و هر مثقال ذره از خیر و شر او باو
او بنمایند که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره رباعی
افراز ملوک شیشه بشکن گر بزرگی از تو هیبت بشکن بر عقل اگر ستم بسبب بشکن
گر بر سببی با تو سبب بشکن و بحقیقت هر کس از مقربان حضرت ملوک که ایشان را
بر ظلم و ارتکاب کنند و دوستی مال و جمع آن تحریص ایشان می‌نمایند تا ایشان بحلال و حرام
در جمع مال مشغول شوند و خون درویشان میریزند و در دوستی مال می‌اندوزند ناگاه بجای
با برکی انجمن تلف می‌شود و بنیاد دین و دنیا با ایشان میماند اگر چه این طایفه دعوی
دوستی میکنند اما دشمن جان ایشانند و اگر پادشاه عاقل و صاحب نظر باشد یکی از
منقدان و بدسیرتان را بخود راه ندهد اما هر کس را این نظر نیست از غایت حرص
دنیا و دوستی مال اهل نو کار بهتر بیشتر چنین غرامان و بدسلوکان را بخود راه دهند
و از محبت هنرمندان و آزادگان و اهل معنی و ارباب فضل و اصحاب مروت دور
زمان در مصاحبان بیخبر و محروم میمانند و اگر نیز از این نوع نادر کسی در حضرت ملوک باشد
تا ملف و مکوب و نامقبول بود از بهر آنکه جمعی فرا نمایند که او در بند توفیر دیوان نیست
و در تقصیر خزانه میکوشد و جلالت و کفایتی ندارد پادشاه خردمند صاحب سعادت
مؤید از حضرت جلت آنست که بنور فراست شاهانه نظر کنند اندر احوال زمانه که این گروه

[illegible]

پر غدار و این بیوفای مکار از بند ای فلک دوّار تا شاهی کار رود کار چون هنر از بر تاب

چون نگار و جوان نوبت روز اشو بر گرفت و بگذشت هر یک ببر ازش ... و ناز در بر کشید

وبه دیگر دست خنجر قهر باز برینگند که این سر بر بالین خود یافت که بریده کدام شکم

بر کرد که نه دید اگر او را شاد خواست گفت نظم کسی کاندر تو دل بندد بهی بر خویشتن خندد

که هر چیزی چون تو چو تو دلدار نپسندد اگر تو کینه عشق را نوازش بی دست آری قبانا گر تو بر زور

گربانگر تو بر تند اگر خود تو نه هم جان ببندانم از تو دل که یکی چشمت همی چند دولت چشم بینکه

کدام دوست را بخواند که نه بعد دشمنی بیرون راند کدام عزیز را بنواخت که نه بذلتش مبتلا ساخت

کدام بیچاره را سر آورده که نه قفسش اسیر کرد کرا در مملکت وزیر کرد که را به شهریاری برگزید شاهی

نشاند که چون بخت خفته شد بخت خویش باشد و بر تخت نه ناچون بدیده احب ... همه بجهه دنیای پایدار

و بیوفای سیم نگارش به که کنند بر سر من نمود داد در چاه شود و بر عارض جاه و مال و شکم دوده

خانه گره کرد و بعض بیشتر نشاند که چون با دیگران وفا نکرد با او هم نخواهد پس بر خود و بر خلق خدای

از بهر بخت خاری ستم نکند که دنیای بیوفا را سر آزار مهری نیز زد و چرا عاقل آید آزار خدای

حزن و غم حیله و حیل در دو مؤلف قدیمه شعر خبر را به بشنو فرزند از چه این کاستی راستی

توان شنود ار تو هم از ما ستی زشت باشد بهر دنیا جور از دولت ... چون بدست آید اگر

ناز او روی نپاستی شرم دار خیمه جور زین پیشتر از رعیت از برای بیوفای ناکس کم کاستی

گر نه دنیا بیوفا بودی در مرگش چنین در جهان حاکم کنون هم آدم و حوا استی چون جهان

بگذرد نیکن زودا هم گرفت گر جهان هم دست شد در جهان و دادستی آنچه شاهان

ایران و توران و گیتی گرفت چشان بسته گر جوانستی خاک تیره باز گفتی حال تمهارو شت

تا شهی معلوم دست خاک ار کیاستی آنکه نیکی کرد نام نیک از او باقی بماند در بدی کردی کمستی

هم

هم بهره رسوائی ستی برگیر می عبرت از حال ملوک پاستان چون شنیده می داستان شان

گر کسی دوا ستی آنچه فردا داده خواهد عاقل امروز دهم باز داند عاقلی کش چشم دل بیناستی

بر کسی فردا چه گفت خویشتن خواهد درود کشت خود امروز گر کسی بهتر او که خواستی اینکه

خلق از کار دنیا گشته تار و چمن ایدون راز خلق را با کار دین پرداستی تا حالت سیم که با شاه را

با خدای خویشتن هست آنجا عدل رسیدست داشتن ظاهر و باطن خویشتن است با خدای

سر و علانیه با خدای یک رنگ کردن و بلطف ... مملکت همچنین کمر بنده که بر میان بستن چنانکه

خود را و مملکت برای خدا دارد و نه چنانکه خدا را و مملکت را برای خود خواهد و چنان انسکه

خواجه علیه السلام فرمود الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه

فانه یریک و تعبد پادشاه آن نیست که بطاعت نافله مشغول شود چون نماز و روزه

و تلاوت قرآن و بیشتر اوقات بعزلت و انقطاع و خلوت مشغول شود و مصالح خلق

فرو گذارد و اصحاب حوائج را محروم گرداند و از صلاح و فساد مملکت بیخبر باشد

و رعایا را بدست ظلمه فرو گذارد و لا این معصیتی بود از جمله معاصی زیادت بر

و لیکن تعبد پادشاه آنست که بعد از ادای فرایض و سنن روی بمصالح

ملک آورد و از احوال بلاد و عباد متفحص شود و در رعایت حقوق مسلمانان

قیام نماید و در بندگان خدای و احکام پادشاهی چنان تصرف کند که گوئیا

در خدای جل جلاله می نگرد و اگر آن قوت نظر ندارد بیقین داند که خدای تعالی

در وی می نگرد تا هر چه فرمان او از آلایش هوا پاک دارد و تا آن هر یک او را

قدمی شود و سلوک راه حق و موجب قربی و رفعتی گردد حضرت ربوبیت ما و

ایثار و ذی القربی جمله ... رحم عبودیت ... که طرفة العین سر از آستانه بندگی بر ندارد

و پادشاهی مجازی دنیا مغرور نشود و فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور
نظر عجب بخود و مملکت خود نکرد چون فرعون که میگفت الیس لی ملک مصر و
هذه الانهار تجری من تحتی بلکه بعجز و درماندگی و بیچارگی پیوسته ملازمت عبد
عبودیت نماید چنانکه میگوید **نظم** زکوشش ای دل پر درد پای بر کش
اگرچه دانم این بادیه بدست تو نیست   بر آستانه سر درد بر زمین میزن
که پیشگاه سرای جلال جای تو نیست   کیمیای سلطنت مجرد نمی کند ایاز وقت خویش
باشد پوستین مجردی نگرد اما تخت و مسکن دنیا در اینجا لست کبر و نخوت
پادشاهی در رفع و نفوذ سلطنت است که چه جهت بار در دماغ ملوک پدید آید
و آن شیوه دیده استغنا گشته و احتیاج خلق بخود دیده و این مرضی است روحانی
که اطبا حاذق آنرا علاج کنند برنج جان و دل و نعمت دل کاین آفت
معالجه نکنند از این مرض طغیان حق تولد کند چنانکه حق تعالی فرموده ان ا
لانسان لیطغی ان راه استغنی و جای دیگر فرموده و لو بسط الله
الرزق لعباده لبغوا فی الارض یقین بشناسد که در وقت انکه بنده بچشم غنا
و استغنا و عزت و سلطنت بخود نگرد مرض کبر و تجبر در دماغ او پدید آید و چون
بچشم حقارت و مذلت در خلق خدای نگرد در حال از نظر عنایت حق بیفتد
خواجه علیه السلام میفرماید لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة
من الکبر پرسیدند که یا رسول الله کبر چه باشد فرمود غمص الناس
و سفه الحق گفت آنکه بچشم حقارت و مذلت بمردمان نگرد و حق باز نخواهد دید
و معالجه این آنکه چون طاوس هر وقت که پر و بال سلطنت و مملکت خود بنگرد و پای خود

آن دردی

آن دردی چه پدید آید خواهد که در عالم تکبر و تجبر پرواز کند پای عجز بسپاه فنا در نگرد
نظر کند که اول بیش از آن چه بوده الم نخلقکم من ماء مهین بازبیند که اول قطره
آنجا بوده و در آخر مشتی خاک خواهد بوده و در این حالت اسیر یک لقمه و یک قطره
و عاجز آنکه چون آن لقمه و آن قطره بکند در که درد او بنده شود و راضی باشد که ملک هر دو
جهان بدهد تا از آن خلاص یابد و مصداق قطعه غلیظه منظر آنکه سیلاب اجل در
رسید و طبع خانه عمر که گردش افلاک بدست شب و روز یک یک خشت او برکنده است
بکلی خراب کند در چنین حالی چه غرور باید شد و از چنین دولتی چه حساب بر ساید گرفت

بزرگمهر

نظم حاجی بچه آید در این شوم سرای ❊ بر دولت او دل نهد ابر فرحلقه ❊ چون رست
نخواهد که نشینه از پای ❊ گیر و جلیش دست که بالا نمای ❊ اما سیرت ملوک با هر رعایا و
رعایا بشفقت بر احوال خلق بداند که پادشاه در جهان بمثابت دل است و تن که چون پادشاه
بصلاح آید همه جهان بصلاح باز آید و اگر تبه آید همه جهان تبه آید چنانکه
خواجه علیه السلام در حق دل فرموده ان فی جسد ابن آدم مضغة اذا صلحت صلح
بها سایر الجسد و اذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا و هی القلب
و از اینجا فرماید که الناس علی دین ملوکهم وزیر پادشاه در این بمثابت عقلست
دل را چنانکه دل از عقل کامل ناگزیر است تا مشاورت او در ممالک بدان تصرف کند
و مصالح کلی و جزوی بدان رعایت کند پادشاه را وزیری عالم عادل منصف
متمیز کافی این وقت جهان دیده کاردان صاحب همت صاحب رای با مروت
نیکو خلق دین دار ستوده پاک اعتقاد و شش ناگزیر است که در جمله احوال در خصوص
عموم با او مشاورت نماید و جملگی ارکان دولت و نواب حضرت و عامه رعیت را

[illegible]

برجهت بادا بود **نظم** بدانای فرمای هر کاره کار * چه خواهی که کارت بود چون نگار *
که دانا بهر کار باشد تمام * بدانا سپارد زمانه لگام * ز دانا توان یافت آرام دل * ز نادان نیاید
کسی کام دل * چنین خواندم از دفتر زردهشت * که دانا بود پیکان (؟) در بهشت * چون وزیر چنین
پادشاه بفراغت در فارغت جهانگیری و آنچه شرایط و آداب و ناموس سلطنت است مشغول
تواند بود و الا پادشاه را چون بجهانداری و احکام وزارت قیام باید نمود از جهانگیری
و شرایط و ناموس سلطنت باز ماند احوال مملکت و رعیت مختل شود و خواجه علیه السلام
فرمود اذا اراد الله بملك خیرا جعل له وزیرا صالحا ان نسی ذکره و ان ذکر اعانه چون
وزیر صالح باشد باید که او را محترم و موقر دارد و حکم او در مملکت نافذ گرداند و لیکن شرف و جلال
او باشد تا آنچه در ممالک رود از وضیع و شریف پادشاه را بر آن وقوف دارد و همچنین
دیگر ارکان دولت چون مستوفی و مشرف و ناظر و عارض و منشی و حاجب و خازن و استاد
الدار و جملگی عمله بمثابت حواس خمسه اند و حس مشترک و قوای بشری چون چشم و گوش
و زبان و بینی و لمس و فکر و خیال و فهم و حافظه و ذاکره و دیگر قوا و امرا بمثابت سر و دست
و پا و دیگر اعضا رئیسه اند چون جگر و دل و سپرز و زهره و غیر آن و عمال و نواب و نقبا
و دیگر گماشتگان بمثابت اصابع و مفاصل و بهائم و غیر آن و باقی عموم اجناد و رعایا
مع تفاوت درجهم بمثابت عروق و اعصاب و عظام و عضلات و تمامی بدن
چنانکه شخص انسان بدین جمله محتاج است و اگر از اینها یکی نباشد شخص ناقص بود همچنین
پادشاه بدین جمله محتاج است و اگر از اینها یکی نباشد کار مملکت بدان اعتبار نقصان
پذیرد و اگر چه حال بدین نماید پس پادشاه باید که هر یک این مناصب را بعد از
اهلیت تمام و امانت و دیانت و نیکو سیرت که معلوم کرده باشد و تعیین شناخته

در منصب مقام خویش نصب فرماید و تمکین دهد و از احوال ایشان با وقوف باشد
و بکاسه ها (؟) باید و طامع نگردند و آنچه بدان باره و اقطاع و معیشت ایشان باشد تمام برساند
خود ضرورتی در خیانت نیفتد و سخن بعضی در حق بعضی بی تحقیق و تثبت تمام نشنود که جمعی بحسب اغراض
در صورت خیانت فرا نمایند و بعضا از سعایت منسوب گردانند و بر مخلصان تهمت نهند
و اگر از مخلصی خدمتی در وجود آید که خلل زیاده نتواند بود عفو پادشاه تا کار فرماید و بهر جرم در
خشم نشود و سیاستها بافراط ننماید و اگر جرمی باشد که از آن درتوان گذشت در خاطر
سنت حسنه مثلها بر خواند و پیوسته آیت والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
والله یحب المحسنین را نصب دیده دارد و لیکن نه چنانکه به سهل (؟)
دست فراهی منسوب گردد و اهل فسق و فساد دلیر گردانند و در دو عفاف و عدل پدید آید
و بلکه پادشاه باید که بسیاست و انتقام و جولیت و مهابت مشهور باشد اگر
جرمها خود باشد که بتوقف (؟) بتهدید تمام آید و مجت (؟) کرده نصیحت فرماید و حلم ورزد و عفو کند
و اگر جرمی باشد که مستوجب قصاص باشد یا بخلل ملک تعلق دارد البته اهمال در نکند و بفرمان
شرع تیغ (؟) را کار فرماید همچنین عاشق (؟) چون علت آنگاه باشد که در عضوی
پدید آید اهمال نتوان کرد آن عضو را بتیغ جدا باید کرد تا علت بجملگی اعضا سرایت نکند و در کارها
دو طرف افراط و تفریط نگاه باید داشت که خیر الامور اوسطها در سیاست
چندان مبالغه نباید نمود که مردم هراسان و متنفر شوند و خوف و نفرت بر طباع مستولی
گردد و نفوس متشتت گردد و مکرها و حیلها سازند که تشویش مملکت باشد **بیت** چنان دان
نگهدار بیچاره را * که جا را نگوشته (؟) یکباره را * و چندان علم نباید ورزید که وقع پادشاهی
و هیبت سلطنت از دلها برود و سفها و اراذل دلیر گردند و ظلمه مستولی شوند و کار بر مخلصان

به صلحاء و ضعفا دهد با شک آید از جواب عمل عظیم تولد کند و در سعادت چندان غلو
باید کرد که باسراف و اتلاف الفی دیند را نجامد که آن مذموم است حق تعالی فرموده انّ المبذّرین
کانوا اخوان الشیاطین و فرموده انّ الله لا یحبّ المسرفین و در حفظ مال نیز
بجدی نباید کوشید که ببخل و خست منسوب گردد که آن مذمت و خسارت دنیا و آخرت است
جای دیگر فرموده و لا تحسبنّ الّذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرًا
لهم بل هو شرّ لهم سیطوّقون ما بخلوا به یوم القیمة بلکه نفس مدالی از
علوی خسارا دریغ ندارد و نیکنامی دنیا و ثواب آخرت تحصیل کند پیش از آنکه امیر اجل
گیبی برکش بدو داد و از تخت مملکت بر باید و نیج بر چندین ساله اندیشه بدست دشمنان دهد
و آتش حسرت و ندامت و مظلمت آنچنان در جان او مشتعل گردد که بار دیگر هیچ
آبی جز آب رحمت منطفی نشود و مؤلف گوید (شعر) دولت اینجهان اگر چه خوش است
دل مبند اندرو که دوست کش است (مصراع) هست دنیا و آتش چه سراب (مصراع) در رسید و لیک
نه دید آب بسکه آمد و چرخ شاه و وزیر ملکشان داده گنج و تاج و سریر کارها را
بکام ایشان کرد خلق را جمله رام ایشان کرد تا چو کردند مایه داریشان همچو در خون
روزکار شدند خون درویشکان بکیند همی مغز بیچاره گان کشیدند همی
همه مشغول مال و جاه شدند همه مغرور جاه و مال شدند ناگهان شد باد قهر وزید
ورق نخششان بتخته کشید شاهان را سپاه را چمن داد ملک را بدست دشمن داد
وزرا نیز با دان جهان بروند مالشان دیگران همی خورند وانکه خود خوش بلطف خود
نیز خوش نیک بد را نیز خوش شناخت بازو دولت نادره از خود دل بست اندرین
سرای غرور باد عمر خویشتن در یافت بصلاح معاد خویش شتافت

هم آن

هم آن خود گذرا منزل چون که گوچ شاد مان خوش دل هر چه از ملک و گنج و شاهی داشت
برد با خویشتن چو می بگذشت اسم چون رسید کار بکار رفت با صد هزار استظهار
هر که را دیده و بصیرت بنور الهی منوّر است او داند که داشتن جاه و مال فانی مقصور است بر باقیات
و صالحات که دستگیر و فریادرس مؤمنست اعمال صالحه بدو هست و خیرات باقیه ملی
خواجه علیه السلام فرموده اذا مات الانسان انقطع عمله الّا من ثلاث صدقة
جاریة او علم ینتفع به او ولد صالح یدعو الله بالخیر چه دولت باشد بزرگتر
از آنکه بنده در گور خفته و از اعمال فرو مانده هر نفس و هر لحظه طبقهای رحمت و کرامت از
حضرت عزّت و ملائکه مقرب بدو می آرند که این ثواب فلان است که در مدرسه و خانقاه
تو فلان حجره درویش رسیده است یا ثواب آن است که از بقاع خیرات تو فلان بنده
رسیده یا بر فلان پل بگذشت یا در فلان رباط در سایه دیوار نشست یا در فلان
مسجد دو رکعت نماز گذارد و هر پادشاه را در ایام دولت خویش چنین سعادت
از خود دریغ نباید داشت که انخیرات ناکرده نماند ولیکن چون از خواب خوش دولت
درآید مال و ثروت از دست رفته بود و او از آن سعادت محروم مانده باری اگر از این سعادت
محروم ماند زنهار زنهار خود را در معرض شقاوت ابطال خیرات دیگران نیندازد و باشتغال
و زره سعی در تغییر و تبدیل اوقاف دیگران ننماید و از رای زنان بد سیرت فاسد
عقیدت تغیرها اصلا قبول نکند که ایشان بجهل و غفلت در خون و جان و ایمان
خویش سعی میکنند و خبر ندارند که دعای بد چندین هزار مستحق مظلوم که همه اهل خیر
و صلاح باشند کدام عاقل اختیار کند و بجهت ارواح چندین هزار بانی از خیر
کدام متقدم در عقب خویش روا دارم که قبضه خیری که مقبول افتاده باشد روح بانی

آنخبر را در حضرت عزت بدان وسیلت قربتی پدید آمده بود و پیوسته در آن حضرت
مظلمهٔ خویش عرضه میداشت که خداوندا این مال خود را از نفس خود باز گرفتم و فرزندان را
محروم گردانیدم و از بهر رضای تو بر بندگان تو وقف کردم فلان ظالم آن وقف بباطل
میستد و بندگان را محروم میگرداند و با حضرت تو این دلیری میکند چه گوئی آن
بعهدهٔ آن چگونه بیرون تواند آمد خصوصا چون اوقاف بسیار بود نعوذ بالله من
عذاب الله هیچکس را اگر جاهل یا عالم بدین خدمت رغبت کند اوقاف را در خیری دیگر
نباید صرف کرد یا بلشکر نتوان داد که بدان غزا کنند یا بعمارت پلی یا رباطی یا تعمیری
مدرسه‌ای نتوان کرد بدان منزوی شود حاشا و کلا این هیچ روا نبود الا بمصرف
خویش هر وقف بمصب مستحقان صرف کنند بشرط واقف الا آنکه فتوی دهند و آنکه قریه‌ای
بدانکه مباشران شغل نیوی و آنکه تواند دفع نکنند جمله در وزر و وبال و مظلمهٔ آن باشند
و فردا جمله مستحقان اوقاف خصم ایشان گردند و داد خویش طلبند بر پادشاه واجبست
که هر وقف که در ممالک او بود بشرط واقف بمستحقان آن مقرر دارد و بر اوقاف امینی
صاحب دیانت مشفق که اهل آن کار باشد گمارد تا در عمارت اوقاف کوشد و دست ظلمه
ستمکاران از آن کوتاه دارد و حق مستحقان رساند چون چنین کند چنانکه واقفان را
ثواب دهد حق تعالی آن پادشاه را ثواب دهد این ضعیف وقتی در شام چنان
شنیدم که ملک جلال الدین رحمة الله علیه را عادت چنان بودی که چون شهری بگرفتی
در آنجا بنا و خیر کردی چون دیار مصر بگرفت با قاضی فاضل که وزیر او بود گفت میخواهم که در
اینجا خانقاهی بسازم قاضی گفت که من میخواهم در این دیار مصر ملک اسلام هزار
بقعهٔ خیر بنا کنند گفت چگونه میسر شود قاضی گفت در دیار مصر هزار بقعهٔ خیر پس بنا کنم

دخلی

و خلقی عظیم بدان راه یافته اگر ملک اسلام نظر نماید تا آن اوقاف بکمال عمارت باز آورند
تا از تصرف ستمکاران بیرون آورند و با مستحقان رسانند تا بمصرف میرسانند
ثواب آن همه او را باشد و چنان بود که آن خیرات او بنا فرموده و نظر نموده تا چنانکه
و یقین بباید دانست که هر خلل که در عهد پادشاهی در اوقاف پدید آید حق تعالی همه از آن
پادشاه باز خواست کند تا کار منتظم را خوار شمرند و خود را از وبال آن نگاه دارند و همچنین
از سر شفقت بر احوال خلق بباید نگریست و بر درگاه حاجبی متعهد دین دار نیکو عقیدت نصب فرماید
تا احوال مظلومان و حاجتمندان بتعجیل پیغام عرضه میدارد و پادشاه قضاء حوائج ایشان
از مهمات واجبات خویش شناسد و غنیمتی بزرگ شمرد و بر پادشاه واجبست که
هرگاه ثغر کافر باشد امیری مردانه شجاع دلاور کار آزموده مصاف دیده بسیار
بحمیت و غیرت اسلام نشانند با لشکری تمام و نان و علف و اقطاع تمام دهد و آنکه نظر
تا لشکر تا باید همه روزه تباهی و هجا دشمن باشد و اگر محتاج مدد شوند مدد
فرماید تا همیشه قوی دست و چیره و خوش دل باشند و هر فتحی که برآید نواخت و تشریف
و استمالت تازه فرستد تا بدان امیدواری و استظهار جان فدا کنند و دور
بقهر اعداء دین کوشند نه چنانکه غفلت ورزند و مهمل گذارند تا کافران مستولی
شوند بر بلاد اسلام تا خرابی کنند و هر وقت چندین هزار مسلمان بقتل آورند و اسیر برند
و صبی کبیر و از اهل و عیال و اطفال مسلمانان که این جمله عهده و در ذمت پادشاه وقت باشد
و از عهدهٔ جواب آن او را بیرون باید آمد و دیگر بر پادشاه واجبست که چون شهری
یا ولایتی مسخر شود یا والی فرستد کسی عاقل متمیز دیندار فرستد که در وی سیاست
و دیانت و مروت بود تا بشرائط آن شغل بوجه خویش قیام تواند نمود و ظالمی نباید که

که همه خون رعیت ریزد و غافل نباید که مصالح رعیت مهمل گذارد و دو گروه‌اند که شهریاری را بدیشان
دستم باید که عالم و فاضل و دیندار و صالح و رسته که دست کشیده دارد از مال ایتام
و مواریث و اوقاف و رشوت و امثال این و خدمتگاران مصلح و متعهد و متدین دارد که
در دعاوی میل و حیف نکنند و بطمع حق باطل نکنند و باطل حق نکنند یعنی در این روزگار
دشوار است زیرا که شغل قضا بهمتی بسته نه بامانت حضرت هر که عدنی ده‌ده
خدمتی فیروزه بجهد چون پادشاه بر تفحص احوال هر طایفه کند و از معاملات هر صاحب
عمل و صاحب حکم باخبر باشد و دزدان و دستها و دهن جانان او گرفته باشد تا در ممالک او حیفی
و ظلمی نرود و کارها روی باصلاح باز آید و تا اطلاق اهل گویند که الناس علی دین ملوکهم
و اگر غفلت کند و در بند هوا و شهوت و لذت وقت خویش باشد و هم رعیت جفا
بکشند و ظالمان زور دست مستولی شوند و اصحاب مناصب تطاول کنند و مستحقان را محروم
گردانند و کفار استیلا یابند و مسلمانان را تشویش دارند و خونها بناحق ریخته شود
و مالها غارت و تجار در معرض تلف شنیده و فتن و دغا آشکارا گردد و چندان انواع بلا شده
بدید آید که در عبارت نگنجد و وبال آن همه در گردن پادشاه ظالم فاسق باشد خواجه علیه السلام
از اینجا فرموده ان شر عباد الله الی یوم القیمة امام جائر خرق هزار بار بدتر شر چنین
پادشاهی فضیلت دارد زیرا که خواجه علیه السلام میفرماید ما من راع لا یحفظ
رعیته بنصیحة الا اکبه الله علی وجهه فی النار و همچنین میفرماید ما من امیر عشیرة
الا یؤتی به الی یوم القیمة مغلولة یده الی عنقه حتی یطلقه الحق او یوثقه الجور
هر فرازی را نشیبی بود چنانکه هیچ مرتبه بلندتر و شریفتر از مرتبه پادشاهی
نیست چون بوجه خویش کند سود و شر نکند اگر خواجه علیه السلام فرمود که

ما من احد

ما من احد افضل منزلة عند الله من امام ان قال صدق و ان حکم عدل و ان
استرحم رحم زبانش هم مناسب بود فصل سیم در بیان سلوک وزرا و اصحاب
علم و نواب قال الله تعالی واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی الآیة و قال النبی علیه السلام
اذا اراد الله بملک خیرا جعل له وزیرا صالحا ان نسی ذکره و ان ذکر
اعانه و بدانکه وزارت پشت سلطنت و رکن اعظم مملکت است و هیچ پادشاهی را از
وزیر صالح صاحب رای مشفق کاره واهی عالم عامل چاره نیست پادشاهی خدیو است جل جلاله
که محتاج وزیر و مشیر نیست زیرا که در حضرت عظمت او را مثل و شبیه و نظیر نیست و
همه انبیا علیهم السلام محتاج وزیر و مشیر بوده‌اند چنانکه حق تعالی خبر میدهد از حال موسی
علی نبینا و علیه السلام که از حضرت عزت وزیر میخواهد واجعل لی وزیرا من اهلی
مراد وزیری کامل است که پشت من بدو قوی بود و خواجه علیه السلام فرمود که لی وزیرا
ان فی السماء وزیرا ان فی الارض واما وزیران فی السماء جبرئیل و
میکائیل و اما وزیران فی الارض ابوبکر و عمر چون در مملکت وزیر
کامل محترم حاکم نبود مملکت را شکوه و زیب نبود مثال مملکت بر مثال خیمه است
ستون آن خیمه وزیر صاحب رای است و طنابهای آن امرا و بعضی خرد و بزرگ
چنانکه طنابهای خیمه بعضی بزرگتر و بعضی خردتر بود و دیگر اجنا و چون آن طنابهای خرد
که در این خیمه بود نواب و عمال و دیگر اصحاب چون طنابهای شرحه خیمه باشند
و تحقیق میخهای آن خیمه تا پایدار تواند بود عدل و انصاف پادشاه است که اگرچه
امرا و وزرا و اجناد بسیار باشند و قوت و شوکت و آلت و عدت بیشمار
بود مملکت جز بعدل قرار نگیرد و ثابت نشود چنانکه خیمه را اگرچه ستون و طناب

تمام بود ولیکن جز بمنع قرار نگیرد و ما در گوشه یک منع در می آید حق آن چنانکه ظاهر میشود خواجه
علیه السلام از اینجا فرمود الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم و چون وزیر
بمثابت ستون است خیمه مملکت را چندانکه ستون وزارت با رفعت و عالی‌تر بود خیمه مملکت آزاد
شکوه‌تر و با زیب‌تر باشد ولیکن وزیر باید که چون ستون چهار خصلت در او
باشد راستی و بلندی و ثبات و تحمل وزیر را سه حالت است اول حالت او
در میان خدای دوم حالت میان او و پادشاه سیم میان او و رعیت و باید
در هر سه حالت باید که این چهار خصلت را کار بندد در هر حالتی بمعنی مناسب آن حالت
چنانکه در حالت اول که میان او و خدا است راستی پیشه کند بدان معنی که خطاب پیغمبر است
فاستقم کما امرت راست باش چنانکه ترا فرموده اند یعنی بر جاده شریعت
راست رو باش که صراط مستقیم است چنانکه فرمود وان هذا صراطی
مستقیما فاتبعوه و پیوسته در هر کاری که باشد جانب خدای عز و جل نگه دارد و از آن
احتراز کند که کار بصورت با خلق راست کند و جانب خدای تعالی را مهمل بگذارد که سر
همه گناهان این است ولیکن کار با خدای راست دارد و اگر جانب خلق گم گردد از آن غم نخورد
که من کان الله له دوم بلندی کوشش دارد بدان معنی که بلند همت باشد
و از خار و فنا و جاه دنیا فریفته نگردد و سر بدین خورده دنیا فرو نیارد در مثنوی
چیست دنیا و خلق استظهار خاک اندر پر از رنگ مردار در غرور ستم اگر ورد ویش
شاد همچون خیال گر اندیش جاه و مال دنیا بر مثال زاد و راحله شناسند و متاع
ایام عمر را بر مثال شهر حج و ابل محرم را بر مثال موسم روز وقفه و حجود و اقامت
حضرت الله دانند و یقین شناسند که زاد و راحله بدانچه بدین داده اند با بادیه صفات

نفس اماره

نفس اماره بدان قطع کنند که حجاب میان او و کعبه مقصد و مقصود است هر بادیه
نفس نیست پس او در اگر کار بسط هوا خوش آید بمعبد او طبیعت فرود آید بهر روز پرستان
رامی آراید و از آن لعبت و عادت سفر بخلاف حضر پیش آید و از شراب شهوات خود راست
غفلت میگردانند و قافله را به سکه رد تا ناگاه موسم درآید و دیگران حج گذارده
و در دست هر باد حرمان و بر سر خاک خجلت و در دیده آب حسرت و در دل آتش ندامت
تمادیا بود همه کس راست که جاه و مال دنیا را که وسیلت سعادت ابدی میان حیث
جهل و ضایع فرو گذارد و از آن تمتع و تجمل قانع بود اما انبیاء و اولیا از آنجا که جاه و مال دنیا را که
وسیلت درجات بهشت و قربت حق است زاد و راحله سفر سازند و ستان هوا را
نفقه سازند و وسیلت شهوات و تمتعات جوی کنند از راه مقصد و مقصود باز پس مانده
افسرده هرگز جمال کعبه وصال نبینند و در مرتبه اولئک کالانعام بل هم اضل در بهایم
نصیبه ایشان این بود که ذرهم یاکلوا و یتمتعوا الآیه پس چون مرد بلند همت بود
بدین زخرفات فانی مغرور نشود و نظر بر درجات و مقامات عالی نهد و جاه و مال دنیا را
وسیلت قربت و قبول حق سازد و اما ثبات بدین معنی است که در کار دین درست یقین
و ثابت قدم باشد و کاری که از برای خدا کند از برای خلق و ملامت و تغیر ایشان
از آن روی نگرداند و از کس نترسد که خاصیت خاصه کاملان این است که یجاهدون
فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم اما تحمل بدان معنی است که در کشیدن بار امانت
تکالیف شرع که اهل آسمان و زمین از تحمل آن عاجز آمدند که انا عرضنا الامانة
علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها و حمله
و تقصیر در تکلیف بر شرع در امانت خیانت نکند تا قدم او بر سلوک جاده حق راسخ گردد تا هر روز

که خطاب در رسید که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و بها نه

امانت سرخ رو بحضرت صاحب امانت در روز **نظم** بار امانتش بدل و جان کشیده ایم

در بارگاه عزت بپایه بسر برده ایم / با ظلمت نفوس طبایع در آمدیم / در جان هزار گونه ز انوار

می بریم / زان پس که بوده ایم بسی در حریم جهل / این فضل بین که محرم اسرار می بریم / عمری اگرچه در ظلمات

بوده ایم / آبحیوه خورده خضروار می بریم / گرچه چو چرخ گوهر گویا آمدیم لیک / با صد هزار دیده

فلک وار می بریم / در نقطه مراد در این دور میرسیم / زیرا بسر بحشمه چو پرگار می بریم / ۲ اما حالت دوم که میان

وزیر و پادشاه بود همان چهار خصلت را نگاه بدارد اول راستی بدانمعنی که ظاهر و باطن با پادشاه

یکی دارد و اندرون خود را از آلایش خیانت و غل و غش صافی کند و در خدمت اصلا بنفاق زندگانی

نکند چنانکه در حضور خوش آمد او گوید و بهر سنگ به [illegible] با کس صدق الامیر زند و در عرض او کاهل [illegible]

و چون بیرون آید مساوی او گوید و با هر کسی شکایت آغاز کند تا اورا در زبان خلق اندازد

به بدی و ناداری و ظالمی تا چون خواهد که از بهر طمع خویش رگ کسی خنق کند بهانه بر پادشاه نهد که او

چنین می فرماید و خویشتن را برای [illegible] فرا نماید این جمله نفاق و دوروئی و خیانت باشد

راستی در اخلاص و امانت آنستکه آنچه صلاح وقت در آن باشد و رای صواب آن اقتضا

کند آنرا در حضرت پادشاه در پایه پیشکه نهد و در کسوت عبارت لطیف بعد از رعایت

آداب سلطنت بوقت فرصت عرضه دارد و اگر نیز پادشاه برابر آن سخن اعتراضی

پا بسته دیگر وقت آنرا تمهید نهد و شطعیه (؟) سخن او گوید که پادشاه از آن [illegible] راستی

ملوکانه باشد و گفته اند کلام الملوک ملوک الکلام سخن او بسمع رضا اصغا کند و خاشع سخن

نوشتن نباشد و در آن سخن تامل شاید و جب شمرد اگر در آن مزیدی روی نماید از سر تا نفی

عرضه دارد و به جمله کلمه حق یا دیگر اوقات وقت فرصت و حالت پادشاه نگه دارد تا در وقت

حالت دو

ملالت او نشود تا در وقت خشم که حجاب نظر حق بین شود و منع آنچه حق و صواب و صلاح باشد

در نهاد او پدید نشود بلطایف الحیل باطراف راستی و اخلاص در زرده (؟) باشد خصلت دوم

و آن بلندیست در حضرت پادشاه و همت بلند زندگانی کند در برکات طمع طمعهای خاسته نکند

و نظر بر هیچ چیز نیندازد و در التماسات پرکنده بسته دارد و خود را عزیز النفس و قانع نگاه دارد

دارد که پادشاه چون خود را فرست این اخلاق مشاهده کند مقبول و محجوب نظر او شود و در

نو قیره احترام او بیفزاید و آنچه مقصود او باشد زیادت از آن باحسن الوجه حاصل شود و

آبروی او بیفزاید و نام نیک او مشتهر شود خصلت سوم و آن ثبات است باید که در خدمت

پادشاه وفادار نیکو عهد و ثابت قدم باشد تا اگر معارضان و معاندان پادشاه

خواهند که او را بفریبند بهیچ نوع نتوانند فریفت و اگرچه بسی مال و جاه بدو عرضه

کنند بهیچ از راه نرود خصلت چهارم تحمل است باید که حمول و بردبار باشد و در آنچه

پادشاه در حالت غضب و حدت و سورت گوید یا کند با او باید بکری متلطف و سکون

پیش باز آید و کلماتی گوید که اطفاء نایره آتش غضب او کند و از کلماتی که خشم انگیز و حقد

آمیز باشد احتراز نماید و چون پادشاه را واقعه ای شود یا حادثه ای پیش آید از قبیل خصوم

اگر مصابرت و سکوت و تدبیر صالح و رای صواب آن کار را تدارک تواند کرد که پادشاه را

حرب و قتال نباید کرد و در معرض خطر نباید افتاد بکند که والصلح خیر و اگر صورتی باشد که

معالجه آن جز بتیغ آبدار نتوان کرد و مرهم مرهف و موقف تا تیغ نیشه ده پادشاه

میل بقتال کند او را در این کار تحریک داند و بدو وانماید که شکسته دل کرده است سپاه

که با گفتار باشد او را بر آن حریص و دلیر گرداند و مدد و معاونت نماید و اگر او

هراسان و مخوف بود و از تخوف از زوال او بر حذر دارد و او را آنچه ایزد تعالی مسخر کردانیده و زوال او

بفتح و نصرت حق قوی کرداند که الا ان حزب الله هم الغالبون و اگر لشکری اندک بود

و خصم قوی را در مدد [illegible] کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله الآیه و در کل حال

کار آنچه صلاح دین و ملک و رعیت در آن باشد در پیش او نهد و هر چه کند و آنچه

بنفقه تعلق دارد او را اول [illegible] وی دهد و بخیرات دلالت و اعانت میکند تا بتقضیه اشارت

نفقه آن نسبی ذکره و ان ذکر اعانه کار کرده باشد و چون وزیر بدین آداب و اخلاق

کزیده و پسندیده آراسته باشد پشت پادشاه قوی بود و از جمله باشد که حق تعالی [illegible]

بر موسی علیه السلام بوزارت هرون چنانکه فرمود سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما

سلطانا و اما خصلت سیم که میان وزیر و حشم و رعیت است باید که بهمان چهار

خصلت را نگاه دارد و رعایت کند اول راستی و درستی با حشم و رعیت بر آن وجه باشد

که بر احوال ایشان مشفق بود و پیوسته تفحص احوال و تیمار داشت ایشان مشغول باشد

چنانکه با حشم با برگ و نوا و آلت و عدت بود و رعیت آسوده و مرفه باشد و بر ایشان

بارگرانی ننهد و [illegible] وقتی [illegible] دهد که وزیر در عمارت و زراعت ولایت کوشد و پادشاه

[illegible] مال نباشد که اگر در خزانه پادشاه آفت مرض جمع مال پدید آید بضرورت

ظلم و بدعت نهادن آغاز کند و [illegible] لشکر در نقصان اندازد و حشم و رعیت

خراب شود و هم حشم بی برگ ماند و چون رعیت خراب شود و ولایت خراب گردد و چون

حشم بی برگ ماند ملک متزلزل شود و توقع آفات و فتن و خللهای عظیم توان

داشت که بعد از آن خزاین روی زمین رفع آن نتواند و در نهایت [illegible] باید بود

که حشم را از آن برگ توان داشت و چون حشم با برگ و خوشدل باشند [illegible] مملکت

توان

توان افزود و چون ملک بر جا باشد همه جهان خزانه پادشاه بود و وزیر نباید که از بهر قربت

بپادشاه در مملکت بد عمل نهد که آن دوستی نباشد بلکه دشمنی تمام بود پادشاه را بدنامی

دنیا و عقاب آخرت باشد و خشم خدای تعالی اندر وی بلکه در آن کوشد تا در دولت

و معاش [illegible] و صدقات و صلات او [illegible] تا در دنیا و عقبی

میسر بود و پیوسته که آن پشتیبان مملکت [illegible] لطف بود و موجب قربات دو جهانی

آخرت بود و وزیر از خاصه خود همچنین باید که در خیرات کوشد و در درگاه خود در بر محتاج گشاده

دارد و [illegible] و دیگر با خلق خدا نکند و [illegible] و کرم و مروت با خلق زندگانی

کند اما خصلت دوم آن بلندی همت است باید که با حشم و رعیت [illegible] همیشه کند

چنانکه طمع [illegible] از ایشان ندارد و پیوسته [illegible] کرم و مروت خویش بر ایشان میرساند

خصلت سیم وان ثبات همت است باید که با حشم و رعیت ثبات ورزد بدان وجه چون

امیری را اقطاع ترتیب فرمود یا عاملی را عمل نصب کرد یا منصبی بکسی تفویض فرمود از کرده تغییر

و تبدیل بدان راه ندهد و سخن اصحاب [illegible] نشنود چنانکه میفرماید یا ایها الذین

امنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا و چون خیانت [illegible] کسی محقق شود [illegible]

در آن [illegible] نکند و در [illegible] اجمال [illegible] دارد تا [illegible]

و خدمت از راه ببرند که ایشان حق [illegible] شناسند و بشفاعت و دروغ بر خیزند [illegible]

افزاید و دست ظلم و تطاول بر رعیت کشاده شود و بر وزیر واجب [illegible]

با عمل نصب خواهد کرد احتیاط کند و با مستحقان کار فرماید که جمله خلل در مناصب دینی

و دنیاوی از این وجه پدید آید که جهال و [illegible] مناصب آن بمستحقان آن ندارند [illegible]

[illegible] بدست آورده [illegible] اهلیت ایشان نگرسته [illegible] اهلیت کارها و مناصب [illegible]

از تموّر نفس و عزّت دین رو ایشان شده که بر درگاه ملوک گردند و هر اهل و نااهل را خدمت کنند
و حیل بکار زنند و پادشاه را اکثر جهت آن بود که اهل هر شغل را طلب کنند و بقدر استحقاق
او را باشغال فرمایند لاجرم بیشتر مناصب دینی بدست نااهلان افتاد و هر چه در آن باب
نه بر وجه استحقاق تیسر شود از تقصیر وزرا و حجاب و نواب حضرت بود که تفحص احوال نمایند
و اهل هنر و فضل و دیانت را طلب نکنند و هنرمند از آن رو گوشه ضایع گذارند و با طماع فاسده
اعمال و مناصب بنااهلان فرمایند اما خصلت چهارم تحمل است باید وزیر که همچون ستون خیمه
که بار جملگی خیمه میکشد بار جملگی حشم و رعیت و مملکت برحسب همت و شفقت میکشد و بنظر
جمعیت بر رعیت می نگرد و اگر از ایشان بسی جور و جفا رسد وجود باید که بخود هیچ تعلق ندارد در گذرد
و عفو کند و حلم و تحمل نماید مگر آنچه بخلل ملک باز گردد که تدارک واجب بود و باید ملالت را
بطبع خود راه ندهد که مصالح ملک و رعیت بدان مختل و مهمل ماند بلکه از احوال ملک و رعیت و
دوست و دشمن و ملوک و ممالک دیگر همه متفحص و مستخبر باشد تا اگر نوع خللی و رخنه ای
روی نماید قبل الوقوع بتدارک مشغول شود که چون رخنه حادث شده تدارک دشوار است
و چون تعیین شناسد بدین خصال که نموده آمد با خدای تعالی و پادشاه و رعیت و ملک زندگانی کند
و در همه احوال نیت مخلصانه با آن ضم کند چنانکه در ضمیر خود چنان اندیشد که این جمله خدمت
پادشاه و رعیت را از برای رضای خدای تعالی و تقرب بحضرت او میکنم و در آن میکوشم
تا راحتی و آسایشی از من بمومنی رسد و دفع شری از مظلومی بکنم و ظالمی را از ظلم
باز دارم و بدان تقرب جویم بحق که خواجه علیه السلام میفرماید انصر اخاک ظالما
او مظلوما قیل یا رسول الله انصره مظلوما فکیف انصره ظالما قال تمنعه
من الظلم فذلک نصرک ایاه پس بر حرکت و سعی و تحمل و صبر در راستی و نیکوکاری ثبات

ورزد

و امر و نهی و عدل و انصاف و خدمت و تواضع و رنج و شفقت و داد و ستد و دخل و خرج که
و شنید که با دوست و دشمن و خاص و عام و پادشاه و رعیت کرده و نموده باشد
که هر یک موجب قربت و رحمت و درجتی شود در حضرت عزت بشرط آنکه از آلایش شائبه
هوا و حرص نفس و کبر و نخوت خواجگی و نظر حشم و بار نامه حاکمی و ارادت حق پاک و محفوظ
باشد تا قبول حضرت یابد که ان الله تعالی طیب لا یقبل الا الطیب و همچنین دیگر نواب
و عمال و اصحاب علم چون در کار خویش بر کسی امانت و دیانت بجای آرد و خود را بقدر
حال خویش بدین خصال که نموده آمد متحقق گرداند و جانب خدای تعالی گوش دارد و در تخفیف رعایا
کوشد مستوجب درجات و قربات گردد و باید که وزیر را و این جماعت را اوراد و وظایف
نیز باشد چنانکه از شب قدری برخاستن و بذکر مشغول شدن بدان شرط که در فصل
دیگر رفته است و بامداد و نماز دیگر یکساعتی هم بذکر و قرآن خواندن مشغول شدن تا از جمله
آنها باشد که مدح ایشان میفرماید که یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون
وجهه و اگر همه روز بزبان ذکر لا اله الا الله مشغول تواند بود در آمدن و رفتن و نشستن و قیام
و خفتن الا بوقت ضرورت این خود دولتی تمام بود و از آنها باشد که الذین یذکرون الله
قیاما و قعودا و علی جنوبهم و صلی الله علی محمد و آله فصل چهارم در بیان سلوک علماء از مفتیان و مذکران
و قضات قال الله تعالی والذین اوتوا العلم درجات و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
العلماء ورثة الانبیاء و قال علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل بدانکه
علم شریفترین وسیلتی است بقربت حق و صفت حق است و بوسیلت علم بدرجات
اعلی میتوان رسید که والذین اوتوا العلم درجات ولیکن بدان شرط که با علم
خوف و خشیت دارد و خدا ترس بود که انما یخشی الله من عباده العلماء

در حق کسی که علمی را که خشیت می افزاید چنانکه خواجه علیه السلام فرمود انا اعلمکم بالله و
اخشیکم منه و نشان خشیت آنست که بدان علم کار کنند و ازو وسیلت درجات
آخرت سازند و وسیلت جمع مال و کسب جاه و دنیا دنی نسازد و جاهل بحقیقت علم
مثل او بدین راز گوش که گوید که مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار
یحمل اسفارا و علم میراث انبیاست علیهم السلام که ان الانبیاء لم یورثوا دینارا
ولا درهما ولکنهم ورثوا العلم فمن اخذه اخذ بحظ وافر و انبیا علیهم السلام
دو نوع علم میراث گذاشتند علم ظاهر و باطن و علم باطن علم ظاهر آن علم نافع است که صحابه
رضی الله عنهم از قول و فعل خواجه علیه السلام گرفته اند و تابعین و ائمه سلف تتبع آن کرده اند و
خوانده و آموخته و بدان عمل کرده و آن علم کتاب و سنت و تفسیر و اخبار و آثار و فقه و آنچه از
توابع اینهاست و علم باطن معرفت آن مقاماتست که پیوسته جبرئیل علیه السلام از غیب
در مقام او اورده و در حالت لی مع الله وقت دفعه جان خواجه علیه السلام میگردانید که فاوحی
الی عبده ما اوحی و از ولایت نبوت جرعه از آن جامهای مالامال بر سنت
کرام بر جان جگر سوختگان عالم طلب میریخته که ما صب الله فی صدری شیئا
الا و صببته فی صدر ابی بکر و همچنانکه علم ظاهر را انواع بسیارست شرع علم
باطن زیاده است چون علم ایمان و علم اسلام و علم احسان و علم ایقان و علم یقین
و علم توبت و علم زهد و علم ورع و علم تقوی و علم اخلاص و علم معرفت نفس
و علم صفات و آفات نفس و علم معرفت دل و علم صفات و اطوار و احوال دل
و علم ترکیب و ترتیب نفس و علم تصفیه و پرورش دل و علم فرق میان خاطر
نفسانی و شیطانی و دلی و عقلی و ایمانی و ملکی و روحی و رحمانی و علم فرق میان اشارت

و الهام و خطاب و ندا و کشف و کلام حق و علم تهذیب اخلاق و علم تبدیل صفات
و علم تخلق باخلاق حق و مشاهدات و انواع آن و علم مکاشفات و تفاوت آن و علم
توحید و تفاوت آن و علم صفات جمال و علم صفات جلال و علم تشابه صفات و علم
تجلی صفات و علم تجلی ذات و علم مقامات و علم احوال و علم قرب و بعد و علم وصول
و علم فنا و علم بقا و علم شکر و علم صحو و علم معرفت و انواع آن و غیر این از علوم غیبی
که بشمردن آن اطناب دارد و این جمله بشکر آن کاین راه معلم علم آدم الاسماء کلها حاصل
شود اما آنها که ازین سعادت محرومند چون از این نوع علم خبری نشنوند بانکار بدیده حسد
چنانکه خواجه علیه السلام میفرماید ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمها الا العلماء
بالله فاذا نطقوا بها لا ینکرها الا اهل الغرة بالله و ابو هریره از اینجا میگوید
حفظت من رسول الله علیه السلام وعائین من العلم اما احدهما فقد
بثثته و اما الاخر لو بثثته قطع هذا البلعوم و علما سه طایفه اند یکی آنکه علم ظاهر دانند
دوم آنکه علم باطن دانند سیم آنکه علم ظاهر و باطن دانند و این نادره بود و در هر عصر اگر یکی
در همه جهان باشند بسیار بود بلکه برکت یکی از ایشان شرق و غرب عالم را فرا رسد
و قطب وقت و عالمیان در پناه دولت و سایه همت او باشند و او آن عالمست که
خواجه علیه السلام بدان تفاخر میکند که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و میراث
خواران انبیاء علیهم السلام علما اند علی التحقیق که میراث علوم ظاهر و علوم باطن ایشان
یافته اند که ان العلماء ورثة الانبیاء و علماء ظاهر هم بر سه طایفه اند مفتیان و مذکران
و قضاة اما مفتیان اهل درس و نظر و فتوی اند ایشان دو طایفه اند یکی آنکه عالم دل و عالم
ربانی اند و در ایشان خوف و خشیت هست با علم عمل دارند و با فتوی تقوی ورزند و تحصیل

علم و نشر آن برای نجات و درجات کنند و نظر از جاه و مال دنیا منقطع دارند ایشان آنهااند
که پیغمبر فرماید انما یخشی الله من عباده العلماء دوم آنکه ظاهر زبان و جامهٔ ایشان و در دل
ایشان از خدا خوف و خشیت نبوده و در علم آموختن و نشر کردن نیت تحصیل ثواب آخرت و قربت
حق نبوده بغرض تحصیل جاه و مال و قبول خلق و یافتن مناصب تتبع علم کنند لاجرم هوا بر ایشان
غالب شده و علم ایشان تابع هوا گردیده و کار بهوا کنند نه بعلم عمل نکنند و بر علماء متقی و دیندار
حسد برند و در پوستین ایشان افتند و بر ایشان افترا کنند و در مقام بحث بجدال آیند
آیند و ایذا کنند و سخن چون گویند حجت را گردن ننهند و خواهند که بجلدی و زبان
آوری حق را باطل کنند و باطل را در کسوت حق فرا نمایند و اظهار فضل کنند و این جنس علماء از
آنهااند که خواجه علیه السلام میفرماید اتقوا کل منافق علیم اللسان یقول ما تعرفون و یفعل
ما تنکرون و بحقیقت آن آفت که در دین و دنیاست بواسطهٔ چنین عالم فاجر و زاهد جاهل بدید
آمد هیچ چیز بیامده است چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید قطع ظهری فی الاسلام
الا رجلان عالم فاجر و ناسک متبدع فالعالم الفاجر یزهد الناس فی علمه لما
یرون من فجوره والمتبدع الناسک یرغب الناس فی بدعته لما یرون
من نسکه لاجرم شومی علماء سوء و زاهدان مرائی و درویشان کذاب که از حریصی این بد دنیا
میفروشند پیوسته بر درگاه ملوک بذلت میگردند و بدر امیران و خواجگان باستخفاف
در میروند و بخواری و داشت ایشان را خدمت میکنند و مدح و فضل میگویند و بخلاف شرع
بر آنچه در ایشان نیست ستایش میکنند و بدنهیه بهر باطل که ایشان میکنند بلی میگویند صدق
الامیر میزنند و بطمع فاسد ترک امر معروف و نهی منکر میکنند تا حاصل کار بادی حیله حرام
از ایشان بستانند یا رشوتی دیگر بدهند و عملی و منصبی بگیرند و بعضی اعتقاد امرا و خواجگان و لشکریان

و ارادت

و ارادت پادشاهان فاسد دنیاپرست کرده‌اند که بموجب شیخ و علما چنین بی‌سیرت بوده [بجهالت]
خصال مذموم دارند با چشم حقارت بخواص حق و اولیای حق منکر شده و بکلی روی از ایشان بگردا
نیده‌اند و از فواید صحبت و حرمت ایشان محروم مانده‌اند و از نور علم و پرتو ولایت ایشان بی‌نصیب شده
اند و در حدیث می‌آید که چنین عالمی که غرض او از علم دنیا باشد او را از ثواب علم نصیبه بیش از آن نیست
که در دنیا از مال و جاه بیابد و در آخرت اول آتش افروز دوزخ او بود و چنین علم که نافع نباشد
شقاوت را موجب است چنانکه خواجه علیه السلام میفرمود اعوذ بک من علم لا ینفع و عمل لا
ینفع و نوع دیگر علمی است که چون علم شریعت چون بدان کار نکنند نافع نباشد اگر چه آن فی نفسه نافع بود
چهارم علم نجوم و کهانت و انواع علوم فلسفه که آن را حکمت [جهال] میخوانند و بعضی با کلام بر آمیخته‌اند و آن را
اصول نام کرده‌اند و بنام نیک کفر و ضلالت در گردن خلق عاجز کنند و این نوع غیر نافع است
فی ذاته و اگر بدان عمل کنند مهلک معنوی و متصل بود و بیشتر گمگشتگان بدین علم از راه دین و جادهٔ
استقامت بیفتاده‌اند بپندار آنکه بعلم معقول شناخت حقیقت حاصل کنیم و ندانسته‌اند که معرفت
حق بقراءت و درایت حاصل نشود الا بروش و متابعت ظاهر [و باطن] محمد چنانکه حق تعالی میفرماید
که و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم
پس مرد متقی باید که از این انواع علوم و آفات آن احتراز کند و در تحصیل نیت درست کرده
تا هر فتوی که دهد و درسی که گوید و مناظره که کند نظر بر ثواب آخرت و قربت حق و نشر علم
و اظهار حق و بیان شرع و تقویت دین نهد و نفس را از رعونت علم پاک کند و از
آلایش حرص و طمع مطهر دارد که ذلت علما در حرص و طمع است چنانکه مؤلف گوید قطعه
آلوده شد بحرص و طمع جان عالمان   این خواری از کجاست بدیشان نمیرسد   در وادی حرص تا که
بپایان رسید عمر   وین حرص بزرگ بپایان نمیرسد   و در فتوی دادن احتیاط تمام بجای آ

بادو

که بسبب که با ذکر خسبد روح او را بر عرش برند تا بطاعت حق مشغول شود و آن سیزده رکعت
نماز است با وتر و هرچند قرائت دراز تر خواند فاضلتر بود و دیگر باره اگر بخواهد بخسبد تا بوقت صبح
برخیزد و تجدید وضو کند و بذکر مشغول شود تا بوقت نماز و باید که این عبادات بصورت چنین
قانع نشود و چون سینه نفس باز انواع مجاهدت فارغ نگذارد و دل خویش را باز جهد و از آنچه در خصوص سبب
معاش است از تزکیه و تصفیه دل و تجلیه روح شرح داده ایم بقدر وسع حاصل میکند تا بتدریج بعضی حقایق او را
روی نماید و اسرار کشف شود **تا اینجا است** اندرین راه اگر چنان کنی دست و پا بزن زیان نکنی
اما مذکران سخا خوانند یکی آنها اند که فصلی چند مصنوع مسجع حفظی یاد گیرند که از علم دینی در آن هیچ
نباشد و بزبان بدان جاری کنند و آن نوع ورزند و بغرض قبول خلق و جمع مال در جهان میگردند
و بعضی گویند تضرع و تلبیس و شناوری و بوالعجبی بدید آیند تا چگونه مقصود دنیاوی حاصل کنند
و بر سر منبر هیچ دعای ملوک و سلاطین و امرا و وزرا و صدور و اکابر و صحاب مناصب و قضاة
و حکام مشغول شوند تا بر جای پیغمبر علیه الصلاة و التحیة چنین دروغ و بدعت روا دارند که گویند
و بکنند و بر سر منبر گدائی کنند و از ظالمان مال ستانند و توزیع خواهند تا که او بود که از دید او آن
بحکم ستانند بدل ناخوشی و بیشتر آن بود که بدیشان زکوة واجب بود و از مردم زکوة
ستانند و حرام خورند و حرام پوشند و حکایتهای دروغ افترا کنند و احادیث
موضوع و مطعون روایت میکنند و گویند حدیثی صحیح است و خلفا را بر جای مذموم
گویند و بر خویش آیند و ایشان سخن رهند و خلق را در بدعت و ضلالت اندازند و کار بجو
که تعصبها کنند و فتنها انگیزند و عوام را بر تعصب اغوا و تحریض کنند اینها از قبیل علما و عالم ربانی
و جاهل دانند و آتش افروز دوزخ و دوم طایفه ائمه صالحند که سخن از بهر خدا و ثواب آخرت
گویند و از بدعت و ضلالت دور باشند و از تفسیر و اخبار و آثار و سیر علما گویند بر جا آرم

پس نفس و غرض غلامشوری ندیده و اگر وجهی در دست او باشد و در آن تصرف تمام نکند
و دل او حرام نستاند که چون لقمه شبهه بود حرص جسد و شهوت پدید آید اگر هرچند مدت
عمر رنج برده باشد همه از شهوت شود و از بدعتها باید که محترز باشد و در جاده سنت و متابعت
ثابت قدم بود و بر سیرت و اعتقاد سلف صالح رود و بر مذهب اهل سنت و جماعت دارد
و اوقات و ساعات خویش موظف گرداند چنانکه از عمر عزیز هیچ در بطالت و بدل و لغو صرف
نکند باید او چون نماز صبح گذارد بذکر و قرآن مشغول شود تا بر آمدن آفتاب و بعد از نماز
دیگر ساعتی هم بایست بذکر مشغول شود تا باشارت و اذکر اسم ربک بکرة و اصیلا عمل کرده
باشد که در آن خیر بسیار است و چون آفتاب طلوع کرد دو رکعتی نماز بگذارد و بعد پس و
افادت و استفادت علم مشغول شود و چون از آن پرداخت نماز چاشت بپای دارد
آنقدر که تواند از دو رکعت تا دوازده رکعت بعد از آن بمصالح خویش و عیال و فرزندان و
آسایش و رعایت حق ضروری نفس مشغول شود تا پیش از قیلوله دیگر باره ببحث علمی
و با مطالعه یا افادت مشغول شود تا آخر روز که بذکر مشغول شود تا نماز شام گذارد و در میان العشائین
اختیار تواند کردن بذکر و قرائت و اوراد و عبادت مشغول بود و چون نماز خفتن گذارد و سخن
نگوید که سنت این است پس مطالعه یا تکرار مشغول شود تا دو دانگ از شب بگذرد پس ساعتی رود
تهجد بنشیند و بذکر مشغول شود چون خواب غلبه کند از سر ذکر و جمعیت بر پهلوی راست روی بقبله
بخسبد و بدل و زبان این دعا که سنت است بخواند اللهم انی اسلمت نفسی الیک
و وجهت وجهی الیک و الجأت ظهری الیک رهبة منک و رغبة الیک
لا ملجأ و لا منجا و لا مفر منک الا الیک امنت بکتابک الذی انزلت
و بنبیک الذی ارسلت پس بدل و زبان ذکر میکند تا با ذکر در خواب شود که در خبر است

دم کر

برجادهٔ سنت و سیرت سلف صالح و شعرا بموعظه و نصیحت و حکمت با خدای تعالی و جادهٔ شریعت
و دعوت زهد و ورع و تقوی خوانند چنانکه حق تعالی پیغمبر را بدان فرمود ادع الی سبیل ربک بالحکمة
والموعظة الحسنة و خلق را نه به جای مذموم دلیر کردانند و نه در مباحات تخفیف از کرم
حق تعالی نومید کنند که آن هم مذموم است و خود را با لاش طمع دنیا ملوث نکنند تا کلمهٔ حق
توانند گفت و سخن ایشان طمع مؤثر آید که چون بحب دنیا طمع آلوده بود سخن هم آلوده از
منبت نفس آید نه آنچه آید حق بود و نه بر دل مؤثر آید و نیز اگر آنچه گوید حق گوید و لیکن اگر از
حق نباید از سر هوا و باطل آید بر دل نیاید بزرگان گفته اند آنچه از دل بر دل آید و در روایت آمده است
که اوحی الله تعالی الی داود فقال یا داود لا تسئلن عن عالم قد اسکرته
حب الدنیا فاولئک قطاع الطریق علی عبادی و عبدالله ابن عباس رضی الله عنهما
روایت میکند از خواجه علیه السلام که فرمود علماء هذه الامة رجلان رجل اتاه الله
علما فبذله للناس ولم یاخذ علیه طمعا ولم یشتر به ثمنا فذلک یصلی علیه
طیر السماء وحیتان الماء ودواب الارض والکرام الکاتبین یقدم
علی الله عز وجل یوم القیمة سیدا شریفا حتی یرافق المرسلین ورجل
اتاه الله علما فی الدنیا فضن به عن عباد الله واخذ علیه طمعا
واشتری به ثمنا یعذب حتی یفرغ الله من حساب الخلق و در
قوت القلوب آورده است شیخ ابوطالب مکی رحمه الله علیه که من اغلظ ما سمعت فی من
ابتاع الدنیا بالعلم ما حدثونا عن عبید واقد عن عثمان بن ابی
سلیمان قال کان رجل یخدم موسی علیه السلام فجعل یقول حدثنی
موسی صفی الله حدثنی موسی کلیم الله حتی اثری وکثر ماله ففقده

موسی

موسی علیه السلام فجعل یسال عنه فلا یحس منه اثرا حتی جاءه رجل ذات یوم
وفی یده خنزیر فی عنقه حبل اسود فقال له موسی علیه السلام تعرف فلانا قال نعم
هو هذا الخنزیر فقال موسی علیه السلام یا رب اسئلک ان ترده الی حاله حتی اسئله
بما اصابه هذا فاوحی الله تعالی لو دعوتنی بالذی دعانی به آدم ومن دونه ما
اجبتک فیه ولکن اخبرک لم صنعت هذا به لانه کان یطلب الدنیا بالدین
تا این جا حقیقت شناسد علما دین و از حرص دنیا و طلب آن این بدین اخبار [illegible]
که در این باب وعید بسیار است بدین اختصار نمودیم چون بذکر علما دنیا طلب بود و بدان
شرایط و آداب و ادراک گمراهی را نموده آمد تمام باید از آنها بود که یرفع الله الذین آمنوا
منکم والذین اوتوا العلم درجات در روایت می آید از ابن عباس که علما را بر مؤمنان
فضیلت هفتصد درجه است هر درجه پانصد ساله راه است پر نصیحت بود وعظ که چنین عالم فرماید
بهر حرفی او را قربتی و درجتی حاصل شود و هر کس که بوعظ او توبه کند و بطاعت مشغول شود
در دیوان او ثبت گردد که حسنات او باشد روز قیامت شیخ طایفه گفته
که نهایت غایت حق سلوک راه دین پیغمبر عالم یقین حاصل کرده اند و از مکاشفات
الطاف خداوندی علوم لدنی یافته اند و در پرتو انوار تجلی صفات حق جمال حقایق و
معانی را اسرار گشته اند و بر احوال مقامات و سلوک راه حق وقوف یافته اند و از
حضرت عزت و ولایت مشایخ بدلالت و تربیت خلق و دعوت بحق مامور گشته
بعد از آنکه عمری و هوای نفس خویش بوده اند لحفظ نفسک فان انعظت فعظ الناس
والا فاستحی من الله و ان واعظ الله فی قلب کل مؤمن قبول وعظ کرده اند
و لیکن گاه گاه مکر و حیلت نفس نگاه داشته اند و بحکم فرمان بدعوت خلق مامور شده و خلق را از

از خرابات دنیا و خمر شهوات و مستی غفلات با حظایر قدس و مجالس انس و مقعد صدق
و شراب طهور و تجلی جمال رسانند و تسنیم و نعیم شرابا طهورا بنوشانند که در کرم
با ایام الله و نسیم ... از ذوق شراب مردان بچشانند و سلسلهٔ شوق و محبت ایشان
بجنبانند و بجیب عشق و شناخت و ذوق و شوق هر طایفه از شریعت و طریقت به
حقیقت پایان میکنند تا هر کس حظ و نصیب خویش بقدر همت خویش برگیرد
که و علم کل اناس مشربهم و اگر مرغ جانیکه از آشیانهٔ تجبهم پریده است بر
شاخ کنگرهٔ لاهوت می جهد و بدانهٔ تجوید و در دام بلای عشق بند شود و از شهباز
نغمه را که بحث بدیع و غریب افتاده است بر کنار خلوت خانه میکنند و چشم هوای
نفس او از جهان مرادات دو جهان بر بسته و زوده و بطعمهٔ ذکر پرورش میدهند
تا انکه کان وحشت الناس مما سوی الحق ازان منقطع شود و مقام انس حاصل کند
مستعد و مستحق آن شود که نشیمن دست ملک سازد و اینها خلاصه آفرینش
خلیفهٔ حق و نایب و میراث دار انبیا علیهم السلام که علماء امتی کانبیاء بنی
اسرائیل و بعده هر کس بر جمال کمال ایشان بیفتد که در زیر قباب غیرت حق
متواری اند متواری مردان ره خفته بجا ندگرند مرغان هوا بیش ز آشیانه دگرند
منگر تو بدین دیده بریشان کایشان بیرون ز دو کون در جهان دگرند خلق از
ایشان هم این سر در پیش بنهند که از خویش قیاس احوال ایشان بر خویش
و دیگران کنند و ایشان را وعظی از وعاظان یا عالمی از علمای ظاهر
شمرند و نپندارند که لا تماسو الملائکة بالحدادین و ... ام قضاة هم [illegible]
چنانکه خواجه علیه السلام میفرماید القضاة ثلاثة قاضیان فی النار و قاضی فی الجنة

با العدادی

فرمود

فرمود قاضیان سه اند دو در دوزخ اند یکی در بهشت آن دو که در دوزخ اند یکی آنکه
بعلم قضا جاهل باشد و از سر جهل و میل نفس قضا کند بهر دو رشته و دوم آنکه بعلم قضا عالم بود
اما بعلم کار نکند بجهل و هوا کار کند و میل و محابا کند و جانب خلق بر جانب خدا ترجیح نهد و رشوت
ستانند و کتابت سجلات و عقود و انکه بقباله و بهر داند ازان مال رشوه ستانند و بنابر
در ولایت بمال و رشوت دهد و خط مستکاران را مستر که کنند تا رشوتها ستانند و در ابطال
حقها کوشند و در مال موارث و ایتام تصرف فاسد کنند و تدبیرات بر دارند و با ظلمه ار تجی
فرو مانند و ... و با ظلم کنند و امثال این چنانکه تصرف در اوقاف بنا و جب ...
... مساجد و مدارس و خانقاهات بعلتها و غرضها و رشوتها بناء ابطال ...
... و تقویت اهل دین نکنند و کار احتساب و امر معروف و نهی منکر اهمال گذارند و آنچه به
ابواب البر تعلق دارد که بر قاضی واجب بود فرو گذارند آن ضایع گذارند این جمله ...
... و در دوزخ کردند و اما آن قاضی که در بهشت است که اشارت بدو است که خود در
بهشت قاضی است والا آنکه در دنیا قاضی باشد رعایت این حقوق بر وجه خویش بجا
تواند آورد که خواجه علیه السلام از اینجا فرمود من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکین با این ضعیف
در بلاد شرق و غرب قرب سی سال است تا میگردد هیچ قاضی نیافت که از این آفات مبرا
و معرا بود الا ماشاء الله معوذ اگر کسی از این خصال ناپسند پاک و مبرا بوده و بضد این
خصال حمیده موصوف بر جادهٔ شریعت و بدان سیرت و سیرت که شرع
داده باشد عالم عامل و ل متصف گردد و اوقات خویش را بدان اوراد و اوراد ...
میان مسلمانان حکومت برسد و سیرت سلف صالح تواند کرد و از این اولیا باشد
و خاص و گزیده حق باشد و هر حکومتی که بحق بگذارد و شفقتی که بر احوال خلق برزد ثواب ...

در چنین شرع بجای آورد دیحی و قربی و شمی شریف باید و از نا درد جهان بود و بچنین قاضی برگ
نمودن و تقرب جستن واجب بود **فصل پنجم** در بیان سلوک ارباب نعم و اصحاب
اموال قال الله تعالی وابتغ فیما آتیك الله الدار الآخرة الایة وقال النبی صلعم من اصاب
مالا من حلّه فانفقه فی وجهه ووصل به رحمه وقضی به دینه واتمّ به علی جاره لقی الله یوم
القیمة ووجهه علی صورة القمر لیلة البدر ومن اصاب مالا من حرام وکان مکاثرا
ومفاخرا ومرائیا لقی الله یوم القیمة وهو علیه غضبان بدانکه مال و نعمت و جاه و دولت
دنیا مثال زر بانه است که بدان بطعم توان رفت و هم بدان با تعب توان رفت پس مال و جاه را
هم وسیلت درجات بهشت و قرب حق تعالی میتوان ساخت و هم وسیلت درکات دوزخ
و بعد حضرت میتوان کرد چنانکه حق تعالی بدین کیمیا گری سعادت خبر میدهد که وابتغ فیما آتیك
الله الدار الآخرة یعنی بدانچه حق تعالی ترا داده است از مال دنیا درجات آخرت را طلب و آنچه
نصیب تست از دنیا آنرا فراموش مکن اشارت بدان است که از مال دنیا نصیب تو آنست
که در راه خدای تعالی صرف کنی نه آنچه در وی رنج کنی یا بنهی که ما عندکم ینفد وما عند الله
باق و شرح آنچه در راه خدای تعالی صرف کند آنست که بیان آیات و حدیث خواجه علیه السلام بیان
فرمود که من اصاب مالا من حلّه فانفقه فی وجهه میفرماید که هرکه مال حلال یابد و بدان
روی دین خویش نگاه دارد که از خلق استغنا جوید و مذلت طمع نکشد و با عزت و قناعت
بسازد و وصل به رحمه یعنی با خویشان بدان مال صلهٔ رحم بجای آرد و خویشان و نزدیکان
که دنیاداری ویشان را بمال مدد و معاونت کردن واجبست چنانکه فرمود وآتی المال علی
حبه ذوی القربی و جای دیگر فرمود وآت ذا القربی دیگر خویشان دینی چنانکه فرمود
انما المؤمنون اخوة صلهٔ رحم اخوت دینی هم واجبست و تحصیل آن اخوت آنست که

ذوی القربی

ذوی القربی والیتامی وابن السبیل والمساکین وفی السائلین وفی الرقاب و دیگر فرمود
وقضی به دینه یعنی بدان مال قضای حقوق و دیون کند اگر کسی را وام و تبعت و مظلمه باشد
باز دهد و حق بروی باقی نگذارد و دیگر تولا بدین مستحقان آنچنان که از آفت ریا و سمعت و
شائبه مباهات و کبر و تنعم و انتقام و منت و توقع ثنا و محمدت و شهرت و ملالت و صلف و
حیلت و مکر و خدیعت محفوظ باشد که این جمله مبطل ثواب زکوة و صدقه است چنانکه میفرماید
یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی کالذی ینفق ماله رئاء الناس
دیگر زکات گزارد و مال بیرون از زکوة حقوق است چنانکه میفرماید وفی اموالهم حق
للسائل والمحروم و در روایت میآید از خواجه علیه السلام انه قال فی المال حق سوی
الزکوة و دیگر فرمود واتمّ به علی جاره یعنی بمال خویش با داء حقوق همسایگان قیام نماید
که همسایه را حق بسیار است و خواجه علیه السلام میفرماید که پیوسته مرا جبرئیل علیه السلام
وصیت میکرد از بهر همسایه تا گمان آمد که همسایه را میراث خوار گرداند و در حدیثی دیگر میآید
ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم جاره و تحقیق بدانکه مال و جاه دنیا بمثابت
سمّ است که بسیار چون کسی علم اکسیر حاصل باشد هرچند سمّ پیش باید از پیش تحمل تواند کرد
و علم اکسیر آن است که از مس سیاهی و کدورت و خفت و بیثباتی بیرون برد سرخی و
صفا و ثقل و ثبات در وی پدید آورد و چون بدین صفت گشت زر خالص شد بکار مقصد یابد
چنین شده در مال و جاه دنیا وی هرچند صفت ذمیمه در آنست موجود است که اگر آن را از آن بیرون
کند و چند صفت دیگر در آن افزاید اکسیری کرده باشند که سعادت ابدی و دولت
سرمدی بدان حاصل شود آن صفات ذمیمه در آنست که در مال و جاه دنیا حاصل است
و هست اول طغیان است که کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی و طغیان

غفلت است بعد از غنا، دویم طغیان است که «و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض»

و عتو و فساد و ظلمت بر بلاد و عباد، سیم اعراض که «و اذا انعمنا علی الانسان اعرض

و نأی بجانبه» و اعراض روی گردانیدن است از خدای عزوجل و بسوی مشغول شدن بکفران

نعمت کردن، چهارم کبر و عجب است چنانکه فرعون را بود بواسطه مال و جاه که «الیس لی

ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی» پنجم تفاخر است که «و تفاخر بینکم فی الاموال»

و تفاخر فخر و خیلا کردن است بر اقران و بکبر و تبختر بر اخوان و فراموش کردن حق، ششم

تکاثر است «الهیکم التکاثر» و تکاثر بمباهات نمودن و لاف زدن است بسیاری مال و دار

خدم، هفتم غافل شدن، هشتم مشغول است که «سیقول لک المخلفون من الاعراب

شغلتنا اموالنا و اهلونا» نهم تضییع عمر است در جمع و حفظ مال و صرف و خرج آن که

تحصیل مرادات دنیا و مستلذات نفسانی و تمتعات شهوانی، دهم بخل است «و لا یحسبن

الذین یبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خیرا لهم» الآیه و بخل منع حقوق مال است

از زکوة و صدقه و صله اخوان و صله رحم و اجابت سائل و اکرام ضیف و اکرام جار و توسع نفقه

بر عیال و خدام و قبول و تعهد علما و صلحا و نفقه غربا و ضعفا و امثال این، یازدهم تبذیر است که

«ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین» و تبذیر اسراف است در انفاق بر خلاف

رضای خدای تعالی و دوران حق و تضییع مال در طلب جاه و منصب و سخاوت برای شهرت

و صیت و ثنای خلق و نفقه کردن بر سفها و فساق و ظلمه و غلو و مبالغه نمودن در انفاق

بر ماکول و ملبوس و عمارت سرای و مسکن و مواضع فساد و از کوشک و باغ و ایوان و

درگاه و تکلف در الوان فرشها و پرده‌ها و ابزار دیوار و دیگر تجمل و آلات خانه و صرف

مال در غلامان و کنیزکان و چارپایان زیاده از حاجت ضروری و شرعی و مانند آن

افراط

اخراجات، دوازدهم غرور است که «فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور» و غرور

دل بر دنیا نهادن و بعمر فانی او فریفته شدن و از آخرت و مرگ و حساب و ترازو و صراط

و ثواب و عقاب فراموش کردن و از جهت نعمت و عطاهای دنیاوی حق بهتر دانستن و بکرم

و لطف و رحمت خدای تعالی مغرور گشتن بی آنکه طاعت او دارد یا از معصیت توبه کند، این جمله

آفاتی است که از مال و جاه دنیا تولد کند و بسبب فتنه صاحب مال شود چنانکه حق تعالی میفرماید

«انما اموالکم و اولادکم فتنة» پس هر صاحب دولت را که سعادت مساعدت

نماید و توفیق رفیق گردد تا اکسیر شریعت را بدستکاری طریقت بر مال و جاه و مس صفت

اندازد و بعد از آنکه تصفیه آن از این ده آفات که گفته آمد کرده باشد ده خاصیت که ثمره آن است

حاصل کرد، اول همین قربت و قبول حضرت و رفع درجت و مزید مرتبت و بدانچه تحقیق کرده که «نعم

المال الصالح للرجل الصالح» و آن ده خاصیت است اول علو همت است اگر هر چه جهان

مال و ملک او باشد بدان بر نشود و بدان باز ننگرد و همه از خدای تعالی داند و خداوند بچشم خوش

در آن ننگرد تا طاغی نگردد تا متابعت خواجه علیه السلام کرده باشد «اذ یغشی السدرة

ما یغشی ما زاغ البصر و ما طغی» دوم عفت است چون عفت نفس بود ظلم و فساد

بر خود و دیگران روا ندارد، سیم توجه بحق است که «انی وجهت وجهی للذی فطر السموات

و الارض» خود را و مال و ملک را جمله از برای حق دارد و از دوستی همه روی گرداند و روی

بدوستی حق آرد و جمله را دشمن شناسد و دشمن را در دوست بازد که «فانهم عدو لی

الا رب العالمین» چهارم شکر است «و اشکروا نعمة الله ان کنتم ایاه

تعبدون» و تا بدین باشد شکر مجرد الحمد لله گفتن نیست شکر حقیقی انفاق مال خدا است

در راه خدا برای خدا بفرمان خدای با دید توفیق از خدای و دست خرج خویش از گدا و نگر

خدای از جملهٔ نعمت خدای تعالی هم تواضع است که من تواضع لله رفعه الله و تواضع خویشتن شناسی است

که با دل حال خویش نظر کند که قطرهٔ آب مهین بود هرچه بران قطره زیادت شد از

قوت و شوکت و آلت و عدت و مال و نعمت و جاه و حرمت و عقل و کیاست و علم و هنر

جود و فضل و کرم و عاطفت و رأفت و رحمت نعمت حق شناسد بدان تفاخر و مکاثرت

و مباهات و تکبر و ترفع بر خلق خدای نکند تا بدان کفران آن نعمت باز نماند که ولئن کفرتم

ان عذابی لشدید پنجم سخاوت است که السخاء شجرة تنبت فی الجنة

و حقیقت سخاوت آنست که مال خویش از خویش دریغ ندارد و مال او آنست که بدهد آنکه

بنهد دیگران بخورند گفته‌اند **نظم** سیم و مال فراوان کان تو نیست ش زر آنکه خوردی و دادی آن تست

اگر خواهی بنه تا باز یابند ش وگر خواهی بده تا باز یابی که خواجه علیه السلام وقتی صحابه را گفت

ایکم احب الیه ماله من مال وارثه هر یکی گفت از شما که مال خویش از مال وارث

خویشتن دوستتر دارد جمله گفتند مال خویشتن از مال وارث خویش دوستتر داریم

خواجه علیه السلام فرمود که مال شما آنست که با آخرت فرستید و مال وارث آنست که اینجا

بگذارید ششم فراغت است که رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله فراغت

آنست که مال و ملک بدست دارد نه در دل و دل را باخلاص بذکر حق مشغول دارد تا بدان

از حق باز نماند **قطعه** غیرت سلطان عشقش چون ز سر معلوم شد ش حجرهٔ دل خاص با

سودای او پرداخته شد ش در کنف شد از زمان و از مکان مرغان او ش در هوای بی‌نیازی آشیانها

ساخته شد ش اگر صاحب مال و جاه از مشغولی بدین مقامات و درجات مشرف نشد رسیده باری

بمال و جاه خویش طایفه‌ای که اهل سلوک این مقامند مدد و معاونت و ترتیب فرماید و اسباب

جمعیت و فراغت ایشان ساخته کند تا هر درجه که ایشان چون بدو داد حاصل کنند ثواب

آن درویشان

آن درویشان او نوشته شده و ببرکت خدمت و محبت ایشان او در اثر ایشان کرده شده

و با ایشان برانگیخته شد که المرء مع من احب با عاشقان نشین و همه آن گزین با هر که

نیست عاشق کم گزین قرینا اندر آن میانه که بنشینه روی دولت ز نزد ورینا ایشان پیشه

هشتم تقوی است که ان اکرمکم عند الله اتقیکم تقوی آنست که از مال حرام و لقمهٔ شبهت

و شهوات حرام و رعونات نفس و اخلاق بد و مخالفت فرمان حق اجتناب کند و در ادای اوامر

و واجبات و مفروضات حق تعالی نماید و در اخلاق نیت کوشد تا آنچه کند از روی صحت و کرده

نیت پاک باشد نهم قوام است که والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین

ذلک قواما قوام آنست که اعتدال نگاه دارد تا در وقت انفاق مسرف آن باشد که در [illegible]

خلاف رضای حق بحظ نفس خرج کند اگرچه یک لقمه باشد و مقتر آن باشد که آنجا که لقمه باید کرد

بروفق فرمان و رضای حق باز گیرد و نکند و اعتدال آن باشد که با انفاق در راه خدا تعالی ایثار

نماید اگر خود همگی مال بود چون ابوبکر صدیق و بدانچه بی حظ خود حق دارد و ترک تکلف در خوش

کند در ماکول و ملبوس و مسکن و مرکوب و آلات خانه و قماش و هیچ میانه نگاه دارد تا

بدان محجوب نشود دهم تسلیم و رضا است که الرضاء بالقضاء باب الله الاعظم تسلیم

آنست که نفس و مال را چنانکه در میثاق الست بربکم تسلیم کرده و بحق تعالی فروخته است و بهشت

خریده امروز تسلیم کند که وقت تسلیم امروز است نه فردا که وقت تسلیم بهشت باشد

حق تعالی بهشت تسلیم کند که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم

بان لهم الجنة و تسلیم نفس و مال بر آن وجه باشد که نفس و مال از آن خود نداند حق

داند و خود را وکیل خرج حق بیند و خود را بنده کار حق داند تا تواند نفس خویش بقبول قبیل

بمصالح ایشان قیام نماید و مال بر ایشان باز حق نفقه کند و بچشم حقارت بکس ننگرد

و خود را تبع ایشان شمرند و لقمه و خرقه حقیقت نفس خود شمرند و داد و دادگی بنده که بکنند از بندگان خدای
شناسند منت بر کس ننهند و هر کس که از او چیزی قبول کند او را بر خود حقی واجب دانند و
منت دار او بوده و بحکم خدای تعالی که بر نفس و مال او رانند راضی بود و در بلا او صابر باشد و مال
بر جان ننهد و بتهٔ نفس و غرور شیطان مغرور نگردد و جان در معرض تسلیم دارد تا چه وقت
طلب کند در حال تسلیم کند و در آن کوشد که از او مال و ملک که خواهد ماند وقف باشد
بر بقاع خیر تا بعد از وفات او امر طاعت که در آن بقاع میرود در دیوان او می نویسند همچنان
بود که زنده باقی که هر کرا در حال حیات طاعت نیست او مرده است و هر کرا بعد از وفات
طاعت هست او زنده است پس ارباب اموال و ارباب نعم چون مال و جاه و منافع آن
دهاقین کشتند و تخم پاک گردانید درین دو خاصیت و خصلت مخصوص گردانید کیمیای سعادت
ابدی رسیده باشند و مال و جاه فانی را بیک حبه صد حبه و اضعاف مضاعفه درجات
بمثوبات آخرت باقی و قربت و جوار حق گردانیده که مثل الذین ینفقون اموالهم
فی سبیل الله کمثل حبة الآیه و اگر در مدت عمر بدست نیاز دام ارادت نهاده است
و دانه مال یا جاه پاشیده بعید باشد که از خاصگان و محبان حق از آن دام دانه بردارد و
و اگر همه یک لقمه بود که جزو می از وی کرده و بهر نقبه که خورد کند آنجزو در آن شریک باشد
صواب آن نصیب صاحب این لقمه برسد و آن صاحبه و لقمان را بعضی اوقات هست
که در آن وقت قابل تصرفات جذبات الوهیت گردد و در آن حال یک نفس طاعت ایشان
بمعامله اهل زمین و آسمان برآید که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
آنچه از این حالت نصیب آن صاحب آید اهل شرق و غرب محاسبه آن نتوانند کرد
زیرا که از عالم بی نهایتی الطاف حق می آید و نظیر هر گونه همین بر جمال کمال این حدیث رسید

فصل ششم

فصل ششم

در بیان سلوک دهاقین و اهل زراعت قال الله تعالی من
کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه الآیه و قال النبی صلی الله علیه و آله من یزرع
زرعا او یغرس غرسا فاکل منه الطیر او الدواب یکتب فی دیوان حسناته
و قال اطلبوا الرزق فی خبایا الارض بدانکه دهقنت و زراعت بنزد کاملات خدای
عز و جل بهترین جمله صنایع و مکاسب است اگر کسی بوجه خویش کند و اگر کسی را نظر
معرفت بخشند باز بیند که خلافت حق در صنعت زراعت و چون از سر نظر بصیرت کسی بدین کار مشغول
شود ثواب او را نهایت نبود و مراتب و درجات بلند یابد و دهاقین سه طایفه اند و هر طایفه را
آداب و شرایط است که چون بدان قیام نمایند بدرجه سعادتمندان رسند و عملی بر شبهه

طایفه اول دهقانانند که مال و ملک دارند و محتاج مزارعان و مزدوران و شاگردان باشند
تا از بهر ایشان بزراعت و عمارت مشغول شوند شرایط و آداب ایشان آنستکه اول
بمال و ملک خویش مغرور نشوند و دل بر آن ننهند و در دست خود عاریت و امانت شناسند
بحقیقت هر چه هست از آن خدای تعالی دانند که و لله ملک السموات و الارض و در دست
جمع و از خادم و دستکار نباشند و بچشم حقارت بشاگردان و مزدوران و درویشان ننگرند
و در مزارعت و دهقنت خویش نظر بزراعت آخرت کنند که الدنیا مزرعة الآخرة
و چون دهقان تخم از انبار بیرون دهد بدان نیت دهد که تخم آخرت میکارد و تخم دنیا
و این بدان معنی بود که نیت کند که چون حق تعالی این تخم را پرورش دهد و از آن نفعی حاصل شود
هر کس از آدمی و غیر آن از آن بخورد همه را حلال کردم بلکه این نیت کند که خلق
خدای تعالی را بوقت محتاجند از انسان و حیوان و هر کس از این تخم خواهد که من از
برای رضای خدای تعالی بخدمت ایشان مشغولم و بعبودیت حق در صورت خدمت خلق قیام

تمام و باید که برزیگران و شاگردان هیچ حیف نکنند و مزد و نصیب ایشان تمام برسانند و اول که ارتفاع
از کشت و باغ و غیر آن حاصل آید و نصاب تمام شود زکوة آن بیرون کنند هم بر خرمن جدا در خانه
کنند و بر درویشان و مستحقان زکوة بر قانون شرع که اگر از مال زکوة چیزی در مال او آید آنچه باید حلال
باشبهه شود نویسنده کتاب گوید   هر کس که حقوق حق از خرمن بدهد   باشد
که از آنچه باشد حسن بدهد   شکر این نعمت ادا نماید چنین   هر که تن را خدای صد من بده
و باید آنچه از ارتفاع باشد در بند آن نشود که چیزی ذخیره کند برای سال دیگر توکل بر خدای تعالی کند
که دهقان خود عین توکلست زیرا که در تحصیل ارتفاع همه بر امید لطف حق تعالی پاید و دشت هیچ محل قرا
در آن هیچ مدخل و مجال نیست و باید که پیوسته در خانه خویش در بها در وا دارد از درویش
و دوا ... نشان داده دارد و آبروی کشت ده و دل خویش و اعتقادی خوب و نیتی خالص خدمت خلق
خدای تعالی کند ترتیب دخل و در ارتفاع خویش و منت بر خویشتن نهد و اگر سالی ارتفاع کم
باشد و خوش حال باشد و بار آنها بیاید و بد بر دل ننهد و بجهه روزی غمناک نشود و بحرص
مال کفران نعمت حق نکند و بدل و زبان انکار و اعتراض بر افعال حق نکند و بیندیشد که
در آن حکمتها باشد و برضا و تسلیم پیش آید و روزی از خدای تعالی داند و کم از کنند پیری
نباشد   **نظم**   زالکی گرد سر برون ز نهفت   کشتک خویش خشک دید بگفت
کای هم آن نو و هم آن کهن   خلق بر تست هر چه خواهی کن   چون دهقان بدین وجه که
ذکر شد بدین نیت کارد و غرس بدین اخلاص نشاند و در آب و زمین دیگران تصرف
نکند و پاس اوامر و نواهی شرع باز دارد که هر لقمه و هر دانه و هر ثمره که از مال و ملک
و کشت و باغ او آدمی یا مرغی یا بهیمه خورد جمله در دیوان حسنات او نویسند و سبب
قربت و درجت او گردد بلکه چون نیت او آن باشد که این کار را از جهت سلطان
بحکم

بحکم ما ازاین نفعی باشد از هر دانه و ثمره که از رنج بر آورده بخلایق رسد اگرچه بهای خرید از آن هم ثواب
حاصل شود و از دار بزرگان گفته‌اند در یک لقمه نان تا پخته شود سیصد و شصت کس کار بکنند از کارنده
و درونده و دروگر و آسیابان و خباز و دیگر و تا چون آن یک لقمه طعمه ولیی از اولیای حق گردد آن همه را
حصه‌ها بدان و ثواب بخشند و از آتش دوزخ خلاص کنند طایفه دوم روسا و مقدمانند و شرایط
ایشان آنست که بدین جمله که نمودیم کار کنند و دیگر میان رعیت تربیت نگاه دارند و جانب
قوی بر ضعیف ترجیح ننهند و رشوت نستانند و با رعایا رحیم باشند و تقویت دین و اهل دین
کنند و رعایا را آسوده دارند و در دفع ظلم از ایشان جد بلیغ نمایند و از مال و ملک و اسباب
رعیت طمع بریده دارند و کوته دست و قانع باشند و زمین کار را باصلاح کنند و از اسباب
فساد دور باشند و مفسدان را مالیده دارند و امر معروف و نهی منکر کنند و اگر
در کسی از رعیت فضولی یا فسادی بینند اول او را ادب کنند و توبه دهند و شرایط ریاست
و مقدمی بوجه خویش قیام نمایند و یقین بشناسند که هر چه امروز بر ایشان و رعیت
ایشان میرود و جواب آن از ایشان میپرسند که رئیس و مقدم قوم باشند که کلکم راع
و کلکم مسئول عن رعیته چون بدین شرایط قیام نمودند حق تعالی بهر طاعتی و خیری
و صلاحی درجتی در آن نتایج آن از آن رعایا در وجود آمده باشد روسا و مقدمان را
ثوابی و درجتی کرامت کند طایفه سوم مزارعان و مزدوراناند که مال و ملک کمتر دارند
ملک دیگران کارند و برزگری ایشان کنند باید که بقدر توانایی خویش بشرایط طایفهٔ اول
قیام نمایند و امانت و دیانت بجای آرند و از خیانت و تصرفات اجتناب کنند
و بنفقت دریغ ندارند و در غیبت و حضور مالکان راستی و پاکی ورزند و در حفظ مال و ملک
ایشان کوشند و در عمارت و زراعت جد بلیغ نمایند و بر چهارپایان ظلم نکنند و بار گران

نشنند که اگر بسیار زرع نمایند بسیار زنند که اگر ایشان بخواهند زیادت از ربع ایشان حقتعالی
فردا باز خواست کند و انصاف بستاند و انتقام بکشد والله عزیز ذو انتقام و چون
بکار کشت ورزی و جفت راندن مشغول باشند باید که پیوسته ذکر میگویند و چون وقت نماز آید
حالا بنماز مشغول شوند اگر بجماعت نتوانند باری بخویشتن بنیت جماعت کنند که ثواب یابند و هیچ
نماز قضا نکنند و دیگر شرائط که نموده آمد است قیام نمایند و در جهت تحقیق خدا اندیشه حضرت
خداوندی را اندیشه که انتم تزرعونه ام نحن الزارعون چون دست و پای و قبله
و سر الا وقوت و قدرت جمله حضرت عزت است تا مزارع تخم تواند انداخت یا غرس
تواند نشاند و انگه در تخم هیچ تصرف دیگر نتواند کرد تا حضرت خداوندی بکمال قدرت
تخم را از زمین از یکدیگر بشکافد و سبزه بیرون آورد و تدبیر تخم در زمین نیت کند بعد از آن
بروزگار بر سر شاخ دیگر بار همت کند یکی را صد تا هفتصد و اضعاف آن پس بتحقیق ارزاق
حضرت خداوندی بوده است و ارزاق بندگان را در زوایای زمین او پنهان کرده است تا خواجه
علیه السلام خلق را بطلب زوایای آن میفرستد که اطلبوا الرزق فی خبایا الارض پس
مزارع باید که خود را بنیابت برکارگر دهقان واسطه فرایع و ارزاق حقیقی از او داند و روزگار خویش
او را داند اوقات که شرح رفته است در حصول متقدم آرا مشته دارد تا هر آنچه از جهت او بادی
و عیوان و طیور و خر رسد حسنه در دیوان او نویسد و در جمع و [illegible] او داد کرامت کند
چنانکه خواجه علیه السلام بشارت داده که من یزرع زرعا او یغرس غرسا فما اکل
منه الطیر والدواب یکتب فی دیوان حسناته **فصل هشتم**
در بیان اهل سلوک این تجارت قال الله تعالی رجال لا تلهیهم تجارة ولا
بیع عن ذکر الله الآیه وقال النبی صلعم التاجر الصدوق الامین مع

الانبیاء

الانبیاء والمرسلین یوم القیمة بدانکه تجارت دو نوع است تجارت دنیا و تجارت
آخرت و تجارت دنیا هم بر دو نوعست یکی آنکه از برای نفع دنیا است و بس
و دیگر از برای نفع آخرت و نفع دنیاوی خود تبع بود که من کان یرید حرث الآخرة
نزد له فی حرثه اما تجارت که از برای نفع دنیاوی است و بس نهایت سود
و حاصلش بجا صلی دو روز و بال و حساب و غبنت آخرت بیع انه خسرانست و زیادتش
همه نقصان زیادة المرء فی دنیاه نقصان و ربحه غیر محض الخسران
حقتعالی این دو نوع تجارت را باللهو قرین میکند که قل ما عند الله خیر من اللهو
ومن التجارة و خواجه علیه السلام میفرماید التجار یحشرون یوم القیمة فجارا
الا من اتقی و بر و صدق تاجران دنیا و بر اکه درویشان نفعی میکند و صدق
نمود فجار نخوانده و حقتعالی میگوید و ان الفجار لفی جحیم یصلونها یوم الدین
و اما آن تجارت که برای نفع آخرت است برای آنست که حقتعالی میگوید رجال
لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و این بعضی از مفسران در معنی گفته اند
یعنی آنکه تجارت آخرت تعلق دارد یعنی مردانند که بصورت بیع دنیاوی مشغولند
نفس و مال بکلی بذل راه حقتعالی کرده اند و بکلی از دنیا اعراض نموده چنانکه میگوید
هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم تا ان کنتم تعلمون و دیگر
معنی آنست که تجارت دنیاوی تعلق دارد و لیکن تجارت که برای نفع آخرت است
یعنی مردانند که صورت تجارت بیع و شری بر صورت ایشان اگرچه رود و لیکن
ایشان از ذکر باز نمانند و غیر این است بمعنی مناسب تر است زیرا که میفرماید
در این آیه واقام الصلوة وایتاء الزکوة از نماز کردن و زکوة دادن باز نمانند

بزرگ بوده و می‌توان داد که تجارت دنیا و دین مشغول شوند و الا آنکه مال کلی در بازد و از دنیا عزیمت کند
ازو کوتاه شوانند و از پس شرایط آنکه تجارت برای بیع آخرت کند و صحبت انبیا و رسل
علیهم السلام است که تقوی را شعار و دثار خود سازد و مال را مال خدا داند و نیت آن کند که در
مال خدا برای بندگان خدا بامر خدا و رضای خدا تصرف بکنم تا آنچه بدو باید آن را به بندگان خدا
صرف کنم و خود را و عیال خود را از آنجمله شمرد و از امانت و دیانت هیچ دقیقه فروگذار نکند در خرید و فروخت
انصاف نگاه دارد و سبب چه خرید و فروخت که خواجه علیه السلام میفرماید رحم الله سهل
البیع سهل الشراء و در بیع پیشه ابر کند برابست و دروغ نگوید که حقتعالی بایع خلاف دشمن
دارد و در اندک بکلی قناعت کند که برکت قرین قناعت است و حرمان قرین حرص که الحریص
محروم و در امانت کوشد و از خیانت احتراز کند که خواجه علیه السلام میفرماید الامانة
تجر الرزق والخیانة تجر الفقر و متاع را در آن وقت که خرد تکرار بیش نکند و در آن وقت که فروشد
هیچ نگوید و عیب آن پنهان نکند و چیزی که از آن باشد فرا نماید و غلام نخرد و نفروشد که
خریدن غلام مغرض ایشان و نعمت است و فروختن غلام نوعی از قساوت و گفته‌اند اتقوا
مواضع التهم الاعلام می‌سقط از بهر سلاح با خدمت دارند که خرید و فروخت آن
سعیر بود و بهر کجا رسد باید که از مزارها و مواضع متبرک برسد و آنجا رود و به نیاز زیارت تمام
زیارت آن بجای آورد و از زهاد و عباد و مشایخ و ائمه و گوشه‌نشینان و عزیزان هر شهری
بحث و بهر جا که برود و خدمت ایشان دریابد و هر کس را با تدارک بسیار ... و دلداری کند
و آن را غنیمت شمرد که در سفر هیچ غنیمت ورای دریافت صحبت مردان حق و خدمت ایشان
نیست و درویشان را و ضعیفان را در شهرها بآنچه تواند مدد کند و باید که از هر سفر که کند و با بسلامت باز آید
و صدقه که در حضر کرده باشد آنچه بیع بود بجمله وجه خیرات نهد الا آنقدر که نفقه عیال کند

و دیگر

و آنکه در بند جمع مال و ادخار و کنز نباشد که حقتعالی میفرماید الذین یکنزون الذهب
والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله تا آنجا که فذوقوا ما کنتم تکنزون باید که در نهاد کار
چنان کند که چون وقت سفر آخرت در آید جمله بود و سرمایه خویش از پیش فرستاده باشد
تا از پس مال خویش نماند و نرفته چون بازرگان که بشهری خواهد رفت مال را از پیش بفرستد او را در شهر
قرار و آرام نماند و دل در آن نگشته تا آنکه از پس مال برود و آن ساعت که وقت رحیل کاروان
باشد او را آن وقت خوشتر بود و چنان کند که آنچه از وی باز ماند بقدر کفاف بفرزندان بدهد یا
وقفی و خیری کند که بعد از وی صدقه جاریه بود و الا دریغ باشد که او رنج کشد و دیگری بخورد و
حدیث می‌آید از خواجه علیه السلام که روز قیامت آنحضرت که بر چهار کس باشد و در حسرت برابر الیمین
و آخرین هر چهار کس بود اول عالمی که جمعی بعلم او کار کرده باشند بقول او و او بعلم خویش کار نکرده
باشد در عرصات چند که آنجمع را به بهشت میبرند و او را بدوزخ گویند وی اینها بعلم من کار کردند
بهشت یافتند و من بعلم خویش کار نکردم دوزخ یافتم دوم خواجه که بنده و خواجه بنفس مشغول بود
و بنده بصلاح چون در عرصات بینند که غلام او را به بهشت میبرند و او را بدوزخ گوید آن بنده بکن
طاعت کرد و بهشت یافت و من خواجه او بودم و کردم دوزخ یافتم سیم شخصی که طاعت بسیار
کرده باشد از هر نوع او بر کسی ظلمی کرده باشد و یکی را دشنام داده و مال یکی بظلم برده و یکی را
غیبت کرده و بهتان نهاده و یکی را زده و رنجانیده و چون در عرصات آیند این خصمان می‌آیند
یکی نماز میبرد و یکی زکوة میبرد و یکی حج تا آن شخص مفلس ماند از گناه آن خصمان بر گردن او نهند
و او را بدوزخ میبرند و خصمان را به بهشت گوید از طاعت بسیار من کردم و گناه ایشان مرا گناه
ایشان بدوزخ میبرند و ایشان را بطاعت من بهشت چهارم صاحب مال بود که مال بدست آورده
و نخورده و با خود نبرد آنجا بوارث بگذارد و آن وارث بدان مال خیرات کند و صدقات دهد

در راه خدا تعالی صرف کند هر دو را در عرصات آرند آن صاحب مال را بحساب آن مؤاخذه کنند
و بوبال آن بدوزخ برند و آن وارث را بخیرات آن به بهشت برند و صاحب مال گوید ای دریغ
رنج بردم و مال از حلال و حرام جمع کردم و بوبال آن مرا بدوزخ می‌باید شد و از شومی آن
دیگری به بهشت می‌رود و هیچ قوم را این حسرت نبود که این چهار قوم را پس باید که تا مقتضای این
آفات محفوظ دارد و چنان زندگانی کند که این بر هست کاری و درست کاری و درست کرداری جمله رستگاری
درستکاران رسد چنانکه خواجه علیه السلام فرمود التاجر الصدوق ... و درست کاری
آنست که دل و نیت با خدای دارد و بهر کار که کند بهر خدا تعالی کند و درست گفتاری آنست که با خلق راست
گوید و درست رو باشد و مکر و حیلت و غدر و خیانت نکند و درست کرداری آنست که بر جاده شریعت باشد
دارد و هوش و رعایت بر همه چیز بر دو گوش دارد تا جانب مصالح دنیا بر جانب مصالح دین در هیچ وقتی
ترجیح ندارد و در هیچ حالت شغل دنیاوی او را از کار دینی باز ندارد و در جمیع احوال ذاکر و طالب حضرت
بود تا از این زمره باشد که حق تعالی می‌فرماید رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله
و حق تعالی ایشان را مردان می‌خواند یعنی هر که بدین شمایل است مرد است هر گاه عقل و دین جمع شود
بتمام مردی رسد و دنیا و دین بکار ... این کند و هر بر رفقای قافله دنیا فرا... شود چنانکه شیخنا مجد الدین
بغدادی رحمة الله علیه ... بصیرت بعجان در نگر و اقبال زدنیا هیچ مکن ... بیت در آن بود که [illegible] کار
زین دام ... چگونه بیرون کند

فصل هشتم

در بیان سلوک اهل حرفه و اهل صنایع قال الله
تعالی یا ایها الذین آمنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
ان اطیب ما یاکل الرجل من کسب یده بدانکه حرف و صنعت نتیجه علم و قدرت و مشیت
روح است که تا این غایت در وی بقوت بوده است اکنون بواسطه استعمال آلات و ادوات
جسد بکار فرمای عقل که دبیر روح است و نایب او از قوت بفعل می‌آید و از غیب بشارت

می‌بیند و عاقل صاحب بصیرت بدین درجه جسمانی و صنع حق تعالی تواند نگریست تا همچنانکه ذات روح جوهر را
بدین صفات موصوف شناخت و دانست که روح آدمی چنانکه اگر حی نبودی فعل او صادر نشدی
و دانست که عالم است اگر عالم نبودی این صنعتهای لطیف مناسب از او در وجود نیامدی و دانست
که مرید است که به ارادت فعل از فاعل در وجود می‌آید خاصه و از فلان و دون زمانی مخصوص زمان دیگر
فعل از فاعل هوشیار بارادت اثبات کند بخلاف آنکه فلسفی سرگشته گوید که صانع عالم در ایجاد فعل از او
و اختیار نیست کفری بدین صریحی و جهلی بدین غایت و دلیری گستاخی بدین عظیمی علیهم لعائن الله
تتری و علی مجمعهم و یتبعهم لعنة الله الی یوم القیمة و دانست که روح سمیع است بصیر و متکلم و دیگر از این صفات
قالب به پدید آمدی و دانست که قادرست که بی قدرت فعل محال بود و دانست که باقی است که بقاء
قالب نتیجه بقاء اوست و چون این صفات روح شناخت و آثار این صفات در قالب
خویش مشاهده کرد و از نتیجه این صفات قالب خود را متحرک و متصرف دید و چندین حرفتهای
لطیف و صنعتهای ظریف از وی در وجود می‌آید در حسن ... در علم ... بدانکه روح را هیکلی باید

هیکلی

و وجود او ... و او نبود پس نبود و او را موجدی باید که او را از عدم بوجود آورد و این موجد
حضرت خداوندیست جل و علا و سبحانه و تعالی باید که بر این هشت صفت که صفات کمال است
موصوف باشد تا ایجاد موجودات تواند کرد و باید که ذات بخود او قائم بود و او با هیچ وسیلی احتیاج ندارد
و این صفات باید که بذات او قائم بود ازلی و ابدی باشد و الا از قبیل اعراض بود و ذات
محل حوادث گردد و تباهی لازم آید بدین معنی بود پس فاعل و قادر و صانع مطلق حضرت خداوند را
شناسد و روح را بنیابت و خلافت حق در عالم صغری که قالب می‌خواند بکار کرده حق داند
و فاعل حق از دو روح داند یکی بواسطه شخص است که خلیفه حق است و یکی بی واسطه ... هر دو بهم
بر دو قسم است یکی در عالم صغری و دوم در عالم کبری آنچه در عالم صغری است آن قالب انسان است

بود بلکه رحمت و آلات و ادوات نفسانی روح چون نفس نامیه و نفس حیوانی و قوی بشری والا
آنچه در عالم کبری هست که جهان مهتر است بدو بلکه روح هست و آلات و ادوات نفس چنانکه گفتیم و
جماد چون حواس پنجگانه و جوارح و اعضاء و این هر قسم ما حقیقتاً که ظاهر میشود از آدمی همه آن افعال حق
و آنچه بیرون بلکه شخص نیست و نیست از افعال حق آنست که همه آن در آفاق و نفس ظاهر میشود اما در
آفاق آسمان بدین طبقه می آراسته به آن کواکب درخشان که زینّا السماء الدنیا بمصابیح و از عکس آن
کواکب در خاک تیره چندین گلها و لالها و انجم روشن و انواع اشجار و ازهار و اثمار و نباتات
و حیوان و عناصر مفرد و مرکب و معادن و غیر آن که ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل
والنهار والفلک التی تجری فی البحر و اما در نفس از یک قطره آب شخصی بدین طریقه با سمع و بصر
و کلام و جوارح و اعضاء بدین لطیفی بدید آورده که انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج
نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا چون صاحب دولت صاحب بصیرت شود آیات حق تعالی
که سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم آیات حق را که همه افعال اوست در آینه
نفس خویش مشاهده کند و این قالب که جهان کوچک است نیز نمود پس بخود ساخته و پرداخته
نمی شناسد و روح را بخلاف در وی بر کار که حق تعالی داند و بیند که چون تصرف روح از وی
منقطع میشود این قالب بر جا قایم نمی ماند می افتد و خراب میشود یقین میشناسد که در عالم بزرگ که
جهان هست صانعی خاص میباید که بر کار بود تا از همه افعال او چندین احوال و آثار مختلف پدید
می آید و مصنوعات بدین لطیفی آشکار میشود که اگر متصرف و قادر کامل حکیم در وی بر کار نبودی چنین
قایم نماندی و هر وقت که تصرف قدرت قادر از آن منقطع شود در حال فرو افتد و خراب گردد و از وی
اثر نماند و راه تمام حقیقت من عرف نفسه فقد عرف ربه روی نماید و سر
وفی انفسکم افلا تبصرون کشف شد پس محقق گشت که چون مخترع و اهل صنایع را

دیده

دیده بصیرت گشاده شود بهر چه نگرد معانی بر نظر او تجلی کند چنانکه آن بزرگ گفت
ما نظرت فی شیء الا و رایت الله فیه و دیده بصیرت ایشان آنگاه گشاده شود که دیده
هوای نفس از مطالعه زخرفات دنیاوی و مستلذات نفسانی و شهوات حیوانی بر بندند و تحقیق
بدانند که جهان بر مثال خانقاهی است و حضرت خداوندی در وی بر مثال شیخ و خادم آن حضرت محمد
علیه السلام از اینجا فرمود سید القوم خادمهم و با خلایق بر دو قسم اند یا مستکانند
یا مخدومان چنانکه در خانقاه از این دو نوع بیرون نشاید باشند یا عمله خانقاه باشند که
شیخ هر یک را بعملی نصب کرده باشد و همه آن در گردن ایشان کرده یا جمعی طالبان مجد
باشند و روی دیوار بریاضت و مجاهدت آورده **رباعی** بر دل چو شکست گشت همراه
غمش * ندیم بکل همه جهان خار غمش * یا پشت بروی جهان شادی کردیم * زین پس برنج از دو
دیوار غمش * و این هر دو طایفه را شیخ بکار دم سپرده تا هر یک را در مقام خویش بر کار میدارد
و مدد و معاونت میکند و دلالت و هدایت و ارشاد میفرماید تا آنها که عمله اند خدمت طلبه میکنند
و طلبه بفراغت و جمعیت بطاعت و عبودیت مشغول میباشند که اگر در خانقاه همه طلبه بودندی
هر یک را خدمت خویش بایستی کرد و همه مشغول ماندندی و از طلب فرو افتادندی زیرا که طلب کار
فارغانست چنانچه حق تعالی خواجه را علیه السلام فرموده که فاذا فرغت فانصب **بیت** درویشی و ...
خواستهام از همه کار کاین کار کسی نیست که کاری دارد پس در خانقاه دنیا خلق دو طایفه اند
یکی عمله دنیا که روی بعالم آخرت و خدمت حق تعالی آورده که شیخ این خانقاه هست دنیا را با هر که
در اوست خدمت ایشان فرموده است که یا دنیای اخدمی من خدمنی واستخدمی
من خدمک و دیگر طایفه دنیا طالبانند که بمثابت عمله اند هر یک را در این خانقاه بکاری نصب
کرده اند از پادشاهان تا بازاریان هر که هست مگر آن طایفه که بعبودیت خاص مشغول اند و خلاصه

[illegible]

آفرینش که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون معنی این آیت چنان بود که از جن و
انس هرکه بر کار بندد و کار بندد همه از برای آنست تا آن مخلصان که از محبت دنیا و هوای نفس
تصرف شیطان خلاص یافته اند بفراغت بعبودیت حق و پرورش دین مشغول باشند
که وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین پس چنانکه در خانقاه علما بکار طلبه مشغول
باشند تا دار الوسیلت و تقرب حق سبب زند حقتعالی از آنچه بآن خواص برسانند از
الطاف خداوندی نصیبی بجای که خدمتکاران ایشانند برسانند و حق این ضعیف در خراسان
جمعی درویش را بخلوات نشانده بود و درویشی را بخدمت ایشان نصب کرده و بعضی مکاشفات
چنان سبه دید که از حضرت خداوندی امداد لطف بهریک از خلوتیان میرسید و از هر خلوتی نصیبی
بدان خادم میرسید که خدمت ایشان میکرد همچنین اهل دنیا که علما خانقاه و جماعت اند که آن
حرف و صنعت خویش هریک جهت چنان کنند که این شغل را از برای بندگان خدا تعالی
میکنم که بدین حرف محتاج باشند تا قضاء حاجت مسلمانان برآید و طعمی بفراغت بحق مشغول شود
که اگر هر کس بایحتیاج خویش از حرفها و صنعتها مشغول شدی از کار دین و دنیا باز ماندی دنیا
خراب گشتی و کس را فراغت طاعت و عبودیت مخلصانه نماندی حضرت خداوندی از کمال
حکمت و غایت قدرت هر شخصی را بخدمتی و حرفتی نصب کرده است پنجاه سال و صد سال
بدان حرفت مشغول باشند که زهره ندارند که یک روز کاری دیگر کنند و چون اهل حرفت
و صنعت که درین خانقاه بدان خدمت قیام می نمایند آنچه کنند بر وفق فرمان شیخ کنند و حضرت
جلت است و بدلالت و هدایت و ارشاد خادم که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و
شفقت و امانت و دیانت بجای آرد و در کل احوال بر جادهٔ شریعت ثابت قدم باشد
و کسب خویش را از مال حرام و مال باشبهت محفوظ دارد و چنانکه زیادت نستاند و کم ندهد

دیگری

دیگر کسی که مال او حرام بود معامله نکند مگر که نداند و هر کس در حرف و صنعت خویش کار بعیب
دروغ پوشیده نکند و انصاف نگاهدارد و چون کسی را بیابد که در آن حرفت نداند و بهای
آن متاع نشناسد روی آب نزند و بقیمت افزون بدو نفروشد الا بجان که شناسد
فروشد و از غش و غبن بیک احتراز کند که خواجه علیه السلام روزی در بازار صرف قدری
گندم دید که پنهان و نغز و خشن بود دست مبارک در میان گندم درآورد درونش تر بود گفت این
جهت صاحب گندم گفت یا رسول الله باران رسیده است خواجه علیه السلام فرمود چرا آنچه
تر بود بر روی نکردی تا همه کس ببیند آنگه فرمود که من غشنا فلیس منا یعنی هر که با ایشان
سر خیانت اندیشد و کار مغشوش کند از امت من نیست و در آن کوشد که از دست
رنج او کسب او شخصی بعزیزی در راحتی به درویشی رسد در روایت می آید که داود علی نبینا و علیه السلام
با حقتعالی مناجات کرد گفت خداوندا میخواهم که همنشین خویش را در بهشت ببینم حقتعالی فرمود
فردا از شهر بیرون رو و اول کسی که ترا پیش آید او بود چون داود علیه السلام بیرون رفت
شخصی را دید که با پشتوارهٔ هیزم در پشت می آید بروی سلام کرد و از وی احوال پرسید
که معامله تو با حضرت خداوندی چه چیز است که بدان وسیلت مرتبهٔ مرافقت و مجالست
انبیا یافته در بهشت گفت من هر روز این پشتوارهٔ هیزم بدست خویش جمع کنم و بر پشت
بشهر آورم و بیک درهم بفروشم و مادری دارم دو دانگ در وجه نفقه او نهم و دو دانگ در
وجه نفقه عیال نهم و دو دانگ بر درویشان و محتاجان صرف کنم داود علیه السلام گفت رو
که حق است ترا که رفیق انبیا باشی پس داود علیه السلام گفت بیا نزدیک من چندی باش
تا من هر روز بگیرم تو بر هیزم و تو چنانکه در بهشت رفیق من خواهی بود اینجا هم رفیق من باشی
آن درویش گفت من نمیخواهم که در بهشت رفیق تو خواهم بود اینجا هم دست رنج را

و طبیب حاذق وقت گشته شرف که در دو معالجه دنیا بنظر [illegible] اب او کنه
تا بر سپهر همت او دو پیاده دولت و با دو که و کوارغس [illegible] در وقع گشته در هر منزل و هر روزه
صد هزار هزار صادق و صدیق چون [illegible] شده جان نازنین بباد داده و جمال مقصود در
نیافته و چنین مشایخ که طبیبان [illegible] در [illegible] تا بنده اگر [illegible] قرون و شهور
و عدم [illegible] بوده اند تا در این روزگار [illegible] حرمت [illegible] عشق و مغرب گشته اند و [illegible]
اگر بناوردی آن [illegible] از خاک [illegible] و آن عشق و مغرب
از اعراب غریب [illegible] از عاقبت بی نظری اهل روزگار و استغراق خلق بدنیا و بی خبری
از کار و کار آخرت و حساب و صراط و ثواب و عقاب و برزخ و معاد یعلمون ظاهرا من الحیوة
الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون در نظر ایشان کجا [illegible] چه قیمت دارد و جمال [illegible]
چه قدر دارد و معهذا از [illegible] که حق تعالی [illegible] بر خاصگان خویش [illegible] غیرت [illegible]
مدعیان کذاب که در این عصر خود را چون کاملی پاک [illegible] طبیبی حاذق فرا نماید بر روی
خواص خویش فرو کشیده است [illegible] غیرت صاحب [illegible] تا از نظر
محرمان [illegible] محفوظ مانده که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری خلیلی
فما لی لا اری غیر شاعر فلم منهم الدعوی ومنی القصائد احل فاعلما
ان السیوف کثیرة ولکن سیف الله [illegible] واحد رباعی
همی [illegible] داری اندرین صفت و لیک زیرکان [illegible]
جمال [illegible] عشق [illegible] از گزاف [illegible]
سعادت [illegible] غایت [illegible] جان گشته
باد عاشق را از صحبت [illegible] بجایی نفرستد تا پرده غیرت از در خرگاه عزت

و باز گشتیم [illegible] چون [illegible] با تو گشتیم و خدمت خدای [illegible]
خدا تعالی [illegible] کان خویش [illegible] لطف خداوندی [illegible]
[illegible] یا ایها الذین آمنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم
[illegible] که [illegible] که [illegible] صدقات [illegible]
[illegible] و [illegible] جای دیگر
میفرماید کلوا من الطیبات [illegible] و خواجه علیه السلام [illegible] حلال [illegible]
چنانکه فرمود ان اطیب ما یاکل الرجل من کسب یده [illegible]
[illegible] حضرت خداوندی [illegible]
[illegible] انبیاء و اولیاء علیهم السلام [illegible] جماعت [illegible]
[illegible] بزرگان [illegible] چنانکه میفرماید فاولئک
مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
[illegible] جماعت [illegible] که در این باب [illegible]
[illegible] سلوک و احوال ایشان [illegible] و مقامات
[illegible] و طاعات و وظایف ذکر [illegible]
[illegible] دنیا و [illegible] نفس و ترک شهوات [illegible] دل و ترک [illegible]
می [illegible] نفس و [illegible] دل و [illegible] روح [illegible] جان [illegible]
[illegible] هر چند [illegible] پیش [illegible] بیت [illegible]
[illegible] گنج [illegible] رنج [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] مشایخ طریقت [illegible] این راه نهایت [illegible]

دیگر

برانداز روح جان بکمال آن طبیب حاذق دین و رهبر عالم یقین نظر او خود نکند و اگر
طالب صادق در شرق بود و طبیب حاذق در مغرب یا طالب را بر مطلوب برساند
یا مطلوب را به طالب چنانکه مؤلف گوید رباعی گر دولت دردمند من یار است دید
یا با دل ارادت و طلب بر توجه یا موی کشان زار بر شیخ برد یا او بدوست
روی سوی تو نهد اللهم اجعلنا من عبادك الصالحين وخواصك المقربين
العابدين وانزلنا حظيرة قدسك مع اهل النسك من الانبيا
والمرسلين واختم لنا ولامته عليه السلام بخاتمة الفائزين وصلى الله
على محمد واله وعترته اجمعين امين برحمتك يا ارحم الراحمين
بر وجه تمام شد این کتاب مشحون بعجایب علوم و فنون بتوفیق و تایید خداوند بیچون و فیض حضرت
خاوران [illegible] و فر دولت همایون و یمن همت همایون پادشاه دین پرور و سلطان
عدل گستر خسرو جمشید روش [illegible] اعلی الله فی الدارین اعلام دولته
و نفس خاقانی [illegible] سلطنه بر دست [illegible] این ضعیف [illegible] الله تعالی
ابوبکر عبدالله بن محمد بن شاهاور الاسدی الرازی یوم الاثنین من غره شهر رجب عظم الله
قدره و بارک [illegible] جلاله و بدره سال بر ششصد و بیست از هجرت محمد رسول
[illegible] حضرت [illegible] چنانست که بدین توسل
و تقرب [illegible] بود و این کتاب در حضرت سلطنت منظور بود [illegible] پنج
حقایق و سرسری مطالعه شود [illegible] اطلاع [illegible]
و هرچند [illegible] این روشن [illegible] ببرهان [illegible] شنید
ولیکن حل [illegible] از مشکلات در رموز و اشارات که زبان مرغان هم سلیمان [illegible] بود

که داند

که داند رباعی هر دل که شد از [illegible] زخم هر جان [illegible] ذوق [illegible]
[illegible] که زبان سخن است هم من دانم که ترجمان سخنم اما آنچه [illegible] این ضعیف [illegible] بود در
اتمام این خدمت از آن حضرت آسمان رفعت نه مال و نه جاه و نیابتی است یا آنکه [illegible] وجوه
[illegible] عالم [illegible] من حضرت سلطنت از وطن بغربت افتاده است و از حسرت غربت
و از کثرت تعلق و از جمعیت [illegible] که غربت فقر برگزیده [illegible]
فقر و فخر [illegible] که الفقر فخری [illegible] و الایام [illegible] اما کرام ولکن [illegible]
از [illegible] معمول [illegible] در اوقات خلوات و ساعات فراغات بدست نیاید و کلید
اخلاص در این خزانه [illegible] شود [illegible]
و سر در جهای ابواب و فصول آن که پر از جواهر ثمین حقایق و اصول است بری انداز و بدیده
بصیرت [illegible] خصوص [illegible] از مطالعه [illegible] اجمال [illegible] تفصیل
[illegible] حلاوت چشد که معارف [illegible]
میکند [illegible] در قلم [illegible] هم پادشاه دین پرور و سلطان
عدل گستر و جهان جهانبان [illegible] شود و فواید آن [illegible] عالم و عالمیان [illegible]
مشرف باشد و این ضعیف در حضرت سلطان حقیقی [illegible] خجالت [illegible]
معاقب [illegible] و الله تعالی اعلم [illegible] از خدمت چنین کردن [illegible] بود [illegible]
طلبیدن [illegible] جاه و منصب [illegible] قبول [illegible] مال و نعمت و ثروت [illegible]
[illegible]
تمنای [illegible] که [illegible] یکی [illegible] شاه جهان که [illegible]
[illegible] میان مقامات و کشف دین [illegible] که من بدین [illegible] مقصد صدق

که هست مقصد و مقصود حضرت مولا ❊ اگر نگاه و به چشم جمال اعمال ❊ از این خزانه
توام سرخ روی در عقبا ❊ خزانه‌ای که نگشتم از آنکه در قلم آمد ❊ مجالتی بنرم ز آنچه کرده ام انشا ❊
ادب جابر از این باب ای شه عالم ❊ چه بخش خوب یکی بیت یک ندانستم ❊ بعد قصیده را
خوانده ام کریم و حلیم ❊ چنان مکن که مجول کردم اندرین دعوی ❊ شها هزار مجلد کتاب با این حسن
برای حضرت تو ساخته چنین معنی ❊ سزد از سر عاطفت پادشاهانه که این تحفه درویشانه را
بعین الرضا ملحوظ و محظوظ گردانند و زلات قدم مخلصانه و هفوات قلم دعاگویانه رقم عفو
ملوکانه کشانند و آن را از مجموعه کلام بیشتر ... دارند ختم کتاب به ... مبارک ایران دعا
منظوم گشت   یارب تو زیر این سایه پرور دانه را ❊ بگذار بدین جهان جهانبانانه را ❊ اندر
کنف عاطفت خویشتن دار ❊ این حامی پنجشنبه ❊ مسلمانه را

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی سادس عشر
شهر صفر المظفر کتبه تراب اقدام
المؤمنین میر حسن ابن میر محمد
رضا دارالخلیفی سنه ۱۳۰۹